

الدُّرُّ النَّظِيمُ

فِي

لُغَاتِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ





بسم الله الرحمن الرحیم

الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵

الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم ----- ۷

مشخصات کتاب ----- ۷

اشاره ----- ۷

فهرست ----- ۱۱

پیش گفتار محقّق ----- ۱۳

نگاهی به زندگی مؤلّف ----- ۱۵

منابع ----- ۱۸

پیش گفتار مؤلّف ----- ۲۱

واژه نامه ----- ۲۵

اشاره ----- ۲۵

أ ----- ۲۷

ب ----- ۵۴

ت ----- ۷۶

ث ----- ۸۱

ج ----- ۸۷

ح ----- ۱۰۴

خ ----- ۱۳۴

د ----- ۱۵۰

ذ ----- ۱۶۰

ر ----- ۱۶۴

ز ----- ۱۹۰

س ----- ۲۰۱

ش ----- ۲۳۰

ص ۲۴۵
ض ۲۶۲
ط ۲۶۷
ظ ۲۷۵
ع ۲۷۷
غ ۳۱۱
ف ۳۲۳
ق ۳۴۱
ک ۳۶۵
ل ۳۸۰
م ۳۹۲
ن ۴۰۷
و ۴۳۵
ه ۴۵۷
ی ۴۶۶
درباره مرکز ۴۷۱

الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی، عباس،۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان و نام پدیدآور : الدر النظیم فی لغات القرآن العظیم/عباس القمی ؛ حققه و صححه رضا استادی .

مشخصات نشر : مشهد: مجمع البحوث الاسلامیه، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۲۳۲ ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۹۷۱-۱۰۷-۲

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : عربی

موضوع : قرآن -- واژه نامه ها.

شناسه افزوده : استادی، رضا، ۱۳۱۶ - ،مصحح

شناسه افزوده : بنیاد پژوهشهای اسلامی

رده بندی کنگره : BP۶۸/ق۸د۴ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۳

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۶۸۱۳۷

ص:۱

اشاره

الدرّ النظیم

فی

لغات القرآن العظیم

الحاج الشیخ عباس القمّیّ رحمه الله

حقّقه و صحّحه

الشیخ رضا أُستادی

با ترجمه فارسی از

سیّد محمّد صادق عارف

ص:۳

فهرست

پیش گفتار محقّق ...

۷

نگاهی به زندگی مؤلّف ... ۹

منابع ... ۱۱

پیش گفتار مؤلّف ... ۱۳

واژه نامه ... ۱۷

پیش گفتار محقّق

پیش گفتار محقّق

این کتاب جلوه ای است از خدمات بزرگی، که محدّث سترگ «شیخ عباس قمی» در زمینه معارف اسلامی به انجام رسانده است، چه، آن را برای شرح معانی بسیاری از واژگان قرآنی تألیف کرده تا کار برای آنکه خواهان آشنایی با دلالتهای کتاب پروردگار است، ساده گردد و به آسانی به مراد خویش رسد.

«الدرالنظیم» با کوشش شیخ رضا مختاری، شیخ علی اکبر زمانی نژاد و سیّد علی شریفی و با اشراف آیه اللّه شیخ رضا استادی، پس از تصحیح، ضبط و تکمیل عبارتهای نقل شده در کتاب و ارجاع آن به منابع و مآخذ مورد استفاده مؤلف (تخریج) به سال ۱۴۰۷ در قم چاپ شد.

از آن رو که کتاب در موضوع خود، جایگاهی دارد و مؤلف آن، محدثی داناست و در معارف اسلامی،

ید طولایی دارد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، پس از نایاب شدن نسخه های نخست، چاپ دیگرباره آن را برعهده گرفت. بنیاد پژوهشها، مرتب کردن داده های کتاب را بر دوش آقای ناصر نجفی (یکی از پژوهشگران گروه قرآن بنیاد) نهاد و ایشان نیز کتاب را پس از آنکه بر اساس حرف اول و سوم و سپس دوم، ترتیب یافته بود، بر پایه نظام الفبایی متداول در فرهنگنامه های

نوین، سامان داده است.

همچنین این پژوهشگر، برخی واژگانی را که با واژگان همسان خود، درآمیخته بود، جدا ساخته، مستقلاً در جای مناسب خود عرضه کرده است و واژگان غیر عربی را که مانند دیگر واژگان زیر مادّه لغوی جای گرفته بودند، به شکل کامل خود در ترتیب الفبایی آورده است و برای کامل نمودن فواید کتاب، واژگان جدیدی را به همراه شرحی کوتاه همانند روش مؤلف، بر آن افزوده است که ما آنها و افزودنیهای دیگر را در میان دو پرانتز آورده ایم و ایشان را برای تلاشهای بسیارش، سپاس گزارده، ستایش می کنیم.

همچنین تلاشهای آقای سیّد رضا سیادت در نمونه خوانی و تصحیح کتاب را ارج نهاده، از تمامی کسانی که در راه آماده سازی و عرضه این کتاب به ویژه آقای علی برهانی، سهمی دارا بوده اند، تشکر می کنیم.

در پایان آقای سیّد محمّد صادق عارف را برای کوششهایی که در راه ترجمه این کتاب داشته اند،

سپاس می گوییم و تلاشهای او را ارج می نهیم و از پروردگار می خواهیم که این کار را پذیرا شود و ما را در خدمت شایسته به قرآن، کامیاب گرداند.

ص:۸

نگاهی به زندگی مؤلّف

نگاهی به زندگی مؤلّف

او شیخ عبّاس فرزند محمّدرضا فرزند ابوالقاسم قمی است. وی دانشوری محدّث و تاریخ نگاری

فاضل بوده؛ در سال هزار و دویست و نود و اندی در شهر قم به دنیا آمده و در همان جا با شیفتگی به علم و عالمان پرورش یافته است. مقدّمات علوم و سطوح فقه و اصول را نزد شماری از علما و فضلای قم، مانند میرزا محمّد ارباب و جز او فراگرفته و در سال۱۳۱۶ه ق به نجف اشرف مهاجرت کرده است. در آن جا پیوسته در حلقه درس علما حاضر می شده و استفاده می کرده است، لیکن ملازمت محدّث

بزرگ، مرحوم حاج میرزاحسین نوری را برگزیده و بیشتر اوقات خود را با او به استنساخ مؤلّفات و مقابله برخی از کتابهایش صرف می کرده است.

در سال ۱۳۱۸ به زیارت خانه خدا مشرّف شده و پس از بازگشت به ایران به دیدار زادگاه خود قم شتافته و سپس به نجف بازگشته و به ملازمت خود با شیخ نوری ادامه داده و از او اجازه روایت گرفته تا آنگاه که استادش در سال ۱۳۲۰ وفات کرده است.

در سال ۱۳۲۲ به ایران بازگشته و در قم رحل اقامت افکنده و با ادامه فعالیّتهای علمی به

پژوهش و تألیف پرداخته است. در سال ۱۳۲۹ برای بار دوم به زیارت خانه خدا رفته و در سال۱۳۳۱

مرقد مطهّر حضرت رضا(ع) را در خراسان زیارت کرده و مشهد مقدّس را مقرّ دایمی خود قرار داده است.

آن مرحوم پیوسته به نگارش و تدوین و پژوهش اشتغال و به این امور شیفتگی بسیار داشته و هیچ چیزی او را از این کارها منصرف نمی کرده است. با این حال در خلال این فعالیتها برای زیارت عتبات عالیات رفت و آمد می کرده و برای بار سوم به زیات خانه خدا نایل شده است.

ص:۹

هنگامی که علّامه حایری بنیانگذار حوزه علمیّه قم در این شـهر اقامت گزید آن مرحوم از یاران و نزدیکان علّامه حایری بوده است.

وی در سال ۱۳۵۹ه ق در نجف اشـرف به رحمت ایزدی پیوست و در صـحن شـریف در همان ایوانی که شـیخ، نوری مدفون است در نزدیکی او به خاک سپرده شد(۱).

آثار مؤلّف

آن مرحوم مجموعه ای گوناگون و ارزشمند در موضوعات و دانشهای مختلف از خود به جا گذاشته

است که همه گویای منزلت والای علمی و گستردگی آگاهیهای اوست این آثار به عربی و فارسی

نگارش یافته و برخی از آنها تاکنون به چاپ نرسیده است، و ما در این جا به ذکر تألیفات عربی چاپ شده او بسنده می کنیم:

۱ – الأنوار البهیّه فی تواریخ الحجج الألهیّه، بارها چاپ شده است.

۲ – بیت الأحزان فی مصائب سیّده النّسوان، بارها به چاپ رسیده است.

۳ – الدرّالنّظیم فی لغات القرآن العظیم، و آن همین کتاب است که برای نخستین بار موفّق به چاپ آن شده ایم.

۴ – سفینه البحار و مدینه الحِکَم و الآثار، این کتاب از مشهورترین و سودمندترین آثار اوست.

۵ – شرح الوجیزه فی الدّرایه، تألیف شیخ بهائی، به خواست خدا بزودی چاپ خواهد شد.

۶ – الفصل و الوصل فی استدراک کتاب بدایه الهدایه تألیف شیخ حرّ عاملی که اخیراً در قم به چاپ رسیده است.

۷ – الفوائد الرّجبیّه فیما یتعلّق بالشّهور العربیّه که در سال ۱۳۱۵ به چاپ رسیده و به خطّ مؤلّف

بوده است.

۸ – کحل البصر فی سیره سیّد البشر، در قم و بیروت چاپ شده است.

۹ – الکنی والألقاب در شرح احوال کسانی که به کنیه و لقب مشهورند، بارها به چاپ رسیده است.

۱۰ – مختصر الشّمائل المحمدیّه، اخیراً در قم چاپ شده است.

۱۱ – نفثه المصدور که گویا متمّم نفس المهموم است و بارها به چاپ شده است.

۱۲ – نفس المهموم فی مصیبه سیّدنا الحسین المظلوم(ع) بارها چاپ شده است.

۱- اعلام الشّیعه علاّمه تهرانی با تلخیص.

منابع

منابع

چنان که پوشیده نیست مؤلّف مرحوم در گردآوری این کتاب ارزشمند از شماری کتاب استفاده کرده لیکن عمده اعتماد و استفاده او از کتب مشروحه زیر بوده است:

۱ - مختارالصّحاح تألیف محمّد بن ابی بکر بن عبدالقادر رازی متوفّا به سال ۶۶۶. مؤلّف در ذیل واژه زَرَبَ به این که کتاب مزبور از مآخذ او بوده اشاره کرده است.

۲ - الإتقان فی علوم القرآن تألیف جلال الدّین سیوطی متوفّای سال ۹۱۱، مؤلّف تنها از یکی از بابهای این کتاب که تلخیص یکی از کتابهای سیوطی به نام: المهذّب فیما وقع فیالقرآن من المعرّب می باشد استفاده کرده است. مؤلّف مرحوم در ذیل مادّه اخ ر اشاره کرده که این کتاب از مآخذ او بوده است.

۳ - مجمع البحرین تألیف شیخ فخرالدّین طریحی متوفّای سال ۱۰۸۵، مؤلّف در بسیاری جاها به این که کتاب مذکور از مآخذ او می باشد اشاره کرده است.

۴ - مقدّمه تفسیر مرآه الأنوار تألیف شریف ابوالحسن عاملی اصفهانی متوفّای سال ۱۱۳۸ جدّ مؤلف کتاب گرانقدر جواهر، مؤلّف در ذیل ماده ح ب ط اشاره کرده که آن کتاب از مآخذ او بوده است.

منابع تحقیق

۱ - الإتقان سیوطی چاپ سوم به سال ۱۳۷۰.

۲ - اساس البلاغه زمخشری چاپ بیروت به سال ۱۳۸۵.

۳ - اعتقادات صدوق چاپ سنگی به سال ۱۲۹۲.

۴ - بحارالأنوار علاّمه مجلسی چاپ تهران.

۵ – تفسیر ابوالفتوح رازی چاپ اسلامیّه.

۶ – تفسیر بیضاوی چاپ مصر به سال ۱۳۸۸.

۷ – تفسیر صافی تألیف مرحوم فیض کاشانی چاپ کتابفروشی اسلامی.

۸ – تفسیر علیّ بن ابراهیم قمی چاپ نجف.

۹ – توحید صدوق چاپ غفّاری.

۱۰ – صحاح اللّغه جوهری چاپ بیروت به سال ۱۳۹۹ ه ق.

۱۱ – علل الشّرایع صدوق چاپ قم.

۱۲ – قاموس فیروزآبادی چاپ بیروت در ۴ مجلّد.

۱۳ – کافی کلینی چاپ آخوندی.

۱۴ – کتاب العین خلیل بن احمد چاپ قم.

۱۵ – کشّاف زمخشری چاپ بیروت به سال ۱۳۶۶.

۱۶ – لسان العرب چاپ قم.

۱۷ – مجمع البحرین طریحی چاپ تهران در ۶ مجلّد.

۱۸ – مجمع البیان طبرسی چاپ شرکت معارف اسلامی به سال ۱۳۷۹ قمری.

۱۹ – مختارالصّحاح رازی چاپ بیروت به سال ۱۹۶۷ م.

۲۰ – مرآه الأنوار تألیف جدّ صاحب جواهر چاپ تهران به سال ۱۳۷۴.

۲۱ – المزهر فی علوم اللّغه تألیف سیوطی چاپ مصر در دو مجلّد، چاپ چهارم.

۲۲ – مستدرک سفینه البحار نمازی.

۲۳ – مصباح المنیر فیّومی چاپ قم.

۲۴ – مطوّل تفتازانی چاپ سنگی (عبدالرّحیم).

۲۵ – معانی الأخبار صدوق چاپ غفّاری.

۲۶ – المعجم المفهرس قرآن کریم.

۲۷ – مغنی اللّبیب ابن هشام چاپ سنگی (عبدالرّحیم).

۲۸ – مفتاح الفلاح شیخ بهائی چاپ سنگی به سال ۱۳۱۷.

۲۹ – مفردات راغب چاپ کتابفروشی مرتضوی.

۳۰ – مقامات حریری چاپ سنگی و چاپ کتابخانه ملّی بیروت.

۳۱ – المنجد چاپ بیستم.

۳۲ – نورالثّقلین تألیف شیخ عبد علی حویزی چاپ قم.

ص:۱۲

پیش گفتار مؤلّف

پیش گفتار مؤلّف

به نام خداونـد بخشـنده مهربان که تنها تکیه گاهم اوست، سـتایش ویژه خداوندی است که بر بنده اش قرآن را نازل فرمود، و آن را برای سـینه هـا درمان و برای تورات و انجیل و زبور نگهبان قرار داد، و درود و صـلوات فراوان بر آن که قرآن بر او نازل شده است؛ یعنی پیامبر، محمّد(ص) که در هنگامی که آدم ابوالبشر خمیر مایه ای از گل بود و باد از هر سو بر او می وزید وی منصب پیـامبری داشت و نیز بر خانـدان او باد، آنانی که چراغ هـدایت مردم در تاریکیهای سـرای فریب، و راسـخین در علم، و کلید خزانه دانشهایی هستند که دررقّ منشور (صفحه گسترده / اشاره به آیه ۳ سوره طور) نوشته شده است.

و بعد، این مجرم گنهکار، عبّاس بن محمّدرضا قمی که خداوند او را در زمره پناه آورندگان به درگاهش و چنگ زنندگان به ریسمان ولایت عترت پاک پیامبرش و متمسّکان به کتابش قرار دهد،

می گوید:

این مختصـری ارزشـمند و کتابی دلپسند است که آن را در توضیح لغات قرآن شریف در نهایت ایجاز و اختصار گردآورده ام تا طالبان بتواننـد بآسانی آن را به دست آورنـد، و همراه داشـتن و نقل و انتقال آن برای آنان دشوار نباشد، و آن را «الدرّالنّظیم فیلغـات القرآن العظیم» نـام نهادم، و آن را به ترتیب حروف تهجّی و به روش لغت نامه ها که حرف اوّل و آخر هر واژه و پس از آن حرف دوم آن در نظر گرفتـه می شـود مرتّـب سـاختم و آنچـه مـورد ملاحظه قرار گرفتـه حروف اصـلی واژه اسـت. از صاحبان صـفات پسندیده و دارندگان اخلاق فاضله کریمه امیدوارم که اگر در آن خلل و لغزشی بیابند با اصلاح آن و زدودن خلل بر من منّت گذارنـد و اجر آنها با خـدا خواهـد بود، چه او پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند، و توفیق با خداست، به او توکّل می کنم و از او کمک می جویم.

ص:۱۳

نسخه رامبوریه «ر»

صفحه اوّل

ص:۱۴

نسخه رامبوریه «ر»

صفحه اوّل

ص:۱۵

واژه نامه

اشاره

واژه نامه

ص:۱۷

أباريق

أباريقُ: مفردش ابريق است، گفته شده آن معرّب آبريز است [«بِاَكْوَابٍ وَ اَبَاريقَ»

واقعه:۱۸].

أ ب ب

أبّ: چراگاه [«وَ فَاكِهَةً وَ اَبّا ...» عبس:۳۱ ... و چراگاه].

[أ ب د]

[أبَدًا: ظرف زمان برای آینـده است و دلالت بر استـمرار دارد گاهی به صورت مثبت به کار می رود مانند: «خَالِدِينَ فِيهَآ اَبَداً» نساء:۵۷؛ هميشه در آن خواهند ماند، و زمانی به صورت منفی مانند: «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ اَبَداً» بقره:۹۵؛ هرگز آن را آرزو نمی کنند].

أ ب ق

[إباق: به ويژه برای فرار بَرده به كار می رود] أبِق العبد: بنده گريخت.[«اِذْ اَبَقَ اِلَى الْفُلْكِ

الْمَشْحُونِ» صافّات:۱۴۰؛ هنگامی كه به سوی كشتی از جمعيّت گريخت].

[أ ب ل]

[اِبِل: شتر نر و ماده، جمعی است كه مفرد از لفظ آن نرسيده است «وَمِنَ الْاِبِلِ اثْنَيْنِ»

انعام:۱۴۴، «اَفَلَا يَنْظُرُونَ اِلَى الْاِبِلِ» غاشيه:۱۷.

ابابيل: دسته ها و جمعی است كه مفرد ندارد «طَيْراً اَبَابِيلَ» فيل:۳].

أ ب و

أب: اصـل آن أبَو به فتـح بـا بوده، چه، تثنيه آن أبَوان و جمع آن آبـاء است، و گـاهی عرب به عمّ اَبْ و به خـاله اُمّ اطلاـق می كند.[مثال اوّل: «وَ اِلَهَ ابَآئِكَ اِبْرهِيمَ وَ اِسْمعِيلَ وَ اِسْحقَ»

بقره:۱۳۳؛ و پروردگار پدران تو ابراهيم و اسماعيل و اسحاق، در اين آيه اسماعيل پدر يعقوب شمرده شده در حالی كه عموی اوست.

مثال دوم: «وَ رَفَعَ اَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ» یوسف:۱۰۰؛ و پدر و مادرش را بر تخت نشاند، در حالی که آنها پدر و خاله اش بودند].

[أ ب ی]

[إباء: به معنای امتناع و ناخشنودی است، أبی: سر باز زد و از باب «ذَهَبَ» است، «اِلّاَ

اِبْلیسَ اَبی» طه:۱۱۶؛ جز ابلیس که سرباز زد].

أ ت ی

إتْیان: آمدن، خداوند فرموده است: «وَعْدُهُ

مَأْتِیّا» مریم:۶۱ یعنی آمدنی است، چنان که فرموده است: «حِجَاباً مَسْتُوراً» اسراء:۴۵ که به معنای ساتر و پوشاننده است.

أ ث ث

أثاث در سوره (نحل/۸۰) و (مریم/۷۴) ذکر شده و معنای آن چنان که در قاموس(۱) آمده: «وسایل خانه است و مفرد ندارد. یا به معنای همه اموال است که در این صورت مفرد آن اثاثه است».

قمّی می گوید: مقصود اموال پوشیدنی و خوردنی و آشامیدنی است. و در روایتی اثاث به معنای متاع است(۲).

أ ث ر

أثر: آن باقیمانده هر چیزی است و از اثر به جا مانده از پا، پس از راه رفتن مأخوذ است از این رو واژه آثار بر نشانه ها و اشیای باقیمانده از قدیم اطلاق می شود، مانند علوم و سنّتها و بدعتها و امثال آنها. در آیه: «قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ» طه:۹۶ به معنای مِنْ أثَر فَرَسِ الرَّسُول است اثر پای اسب رسول.

و قول حقّ تعالی: « اثَرَکَ اللّه ُعَلَیْنَا»

یوسف:۹۱ به معنای فَضَّلَکَ اللّه ُعَلَیْنَا می باشد، یعنی خدا تو را بر ما برتری داد. و آثَرَهُ عَلَی نَفْسِهِ: او را بر خود برگزید، و این از مصدر إیثار است. و «اَثَارَهٍ مِنْ عِلْمٍ» أحقاف:۴ به معنای بقیه ای از علم است.

أ ث ل

أثْل: در سوره (سبأ/۱۶) نام درخت گز و از جمله درختان نکوهیده است که بنابر آنچه در اخبار آمده ولایت اهل بیت علیهم السلام را نپذیرفته است(۳).

۱- قاموس ۱/۱۶۱.

۲- تفسیر قمی ۲/۵۲ ، در آن آمده است: در روایت ابوالجارود از ابوجعفر امام باقر علیه السلام روایت است که اثاث عبارت از متاع است.

۳- مرآه الأنوار ۱/۷۸.

أ ث م

إثْم: گناه، و آثَمَهُ: او را گنهکار کرد؛ أثَام به

معنای کیفر گناه است. خداوند فرموده است: «يَلْقَ اَثَاماً» فرقان:۶۸ و نیز: «طَعَامُ الْاَثِيمِ»

دخان:۴۴ گفته شده: أثیم در این جا به معنای کافر است.

أ ج ج

اُجاج (در سوره فرقان/۵۳، فاطر/۱۲ و واقعه/۷۰) به معنای بسیار شور و تلخ. ماء اجاج: آب شور و تلخ و این مَثَل است برای منافقان، به عکس ماء عَذْب فرات که به معنای آب گوارا و شیرین است.

أ ج ر

أجْر: ثواب [«لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ اَجرٌ كَبيرٌ» هود:۱۱؛ برای آنها آمرزش و پاداش بزرگی است].

و نیز به معنای پاداش کار است [«فَمَا

سَاَلْتُكُمْ مِنْ اَجرٍ» یونس:۷۲]؛ من از شما هیچ پاداشی نخواهم. و اجرت به معنی اجیر شدن، گفته می شود: استأجرتُ الرّجل یعنی: آن مرد أجیر من گردید [«يَآ اَبَتِ اسْتَاْجِرْهُ»]؛ ای پدرم او را اجیر کن [و اجرتُ الرجل]، فهو یأجرنی:

اجیر و مزدورم می شود. [«تَاْجُرَنى ثَمَانِيَ حِجَجٍ» قصص:۲۷]؛ هشت سال برای من کار کنی. یعنی اجیر من باشی.

أ ج ل

أَجَل: مدّت هر چیز و پایان وقت آن. [«اِذَا

تَدَايَنْتُم بِدَيْنٍ اِلى اَجَلٍ» بقره:۲۸۲؛ هنگامی که بدهی مدت داری به یکدیگر پیدا کنید]تأجیل: تعیین مدّت. [«وَ بَلَغْنَآ اَجَلَنَا الَّذى اَجَّلْتَ لَنَا» انعام:۱۲۸؛ و به اجلی که برای ما مقرر داشته بودی رسیدیم].

أ ح د

أحد: به معنای واحد است. گفته شده اَحَدْ در قول حقّ تعالی: «قُلْ هُوَ اللّه اَحَدٌ» توحید:۱ بدل از اللّه است، چه، نکره گاهی بدل از معرفه می شود مانند آیه: «لَنَسْفَعاً باص لنَّاصِيَهِ * نَاصِيَةٍ كَاذِبَهٍ خَاطِئَهٍ» علق:۱۵ و ۱۶؛ البتّه خواهیم گرفت به پیشانی....

أ خ ذ

اتّخاذ: باب افتعال از أخذ است جز این که پس از تلیین همزه و ابدال آن به تا، در تای بعدی ادغام شده است، و چون استعمال اَتَخذَ در باب افتعال زیاد است تصوّر کرده اند که تای آن اصلی است و از آن فعل تَخَذَ یَتْخَذُ بنا کرده اند و این آیه را: «لَتَخَذْتَ عَلَیْهِ اَجْراً» کهف: ۷۷

ص:۲۱

قراءت کرده اند.

أ خ ر

[آخره] «فِی الْمِلَّهِ الْاخِرَهِ» ص:۷ و آن کیش عیسی علیه السلام است، زیرا آن آخرین کیشی

است که پیش از آیین پیامبر ما صلی الله علیه و آله وجود داشته است.

سیوطی در الإتقان می گوید: شیذله گفته است: «الْجَاهِلِیَّهِ الْاُولی» احزاب:۳۳ یعنی جاهلیّت آخرین «وَفِی الْمِلَّهِ الْاخِرَهِ»، یعنی در آیین نخستین، و این تعبیر قبطی است، چه، قبط آخِر را اوّل و اوّل را آخِر می نامد. و این مطلب را زرکشی در برهان نقل کرده است. پایان گفتار سیوطی(۱).

أ خ و

أخ: اصل آن أخَو بر قیاس أب بوده، واژه أخ در قرآن وارد شده، و گفته می شود: که به هر یک از افراد قوم و قبیله انسان گفته می شود هر چند برادر دینی آنها نباشد(۲). [«وَاِلی عَادٍ اَخَاهُم هُوداً» اعراف:۶۵].

أ د د

إدٌّ و إدَّه، به کسر و تشدید در هر دو واژه به معنای مصیبت و بلا- و امر فجیع است. و در قول خداوند: «شَیْئاً اِدّاً» مریم:۸۹ به همین معناست. و گفته شده یعنی: زشت و بزرگ.

[أ د و]

[أداء: رسانیدن و اداکردن، گفته می شود: أدّی دَیْنَهُ تأدِیهً، وام خود را به نیکی ادا کرد. و هو آدی للأمَانه منکَ، او از تو امانت دار تراست «اِنّ اللّه- یأمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ» نساء:۵۸].

أ ذ ن

أذن: به معنای عَلِمَ و از باب طَرِبَ است، آذَنهُ بِالشّی ء: او را آگاه کرد. گفته شده: آذن و تأذّن مانند أیْقَنَ و تَیَقَّنَ به یک معناست مانند: «وَاِذْ تَاَذَّنَ رَبُّکَ» اعراف:۱۶۷. أذِن لَهُ: شنید، و به این معنی است گفتار خداوند: «وَ اَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ» انشقاق:۲.

أ ر ب

إرْبه: نیاز، «وَلِیَ فیهَا مَارِبُ اُخْری»

طه:۱۸؛ مآرب اُخری به معنای نیازهای دیگر، و مآرب جمع مأربه است که حرف سوّم آن راء و به معنای نیاز است. گفته شده

إربه در قول خداونـد: «غَيْرِ أُولِي الْإِرْبَهِ مِنَ الرِّجَالِ» نور:۳۱ به معنای خِرَد و خوش فهمی است. و نیز گفته انـد: مراد از غَيْرِ أُولی الإرْبهِ من الرّجال .

۱- الإتقان سيوطی ۱/۱۳۱.

۲- تفسیر عیاشی ۲/۲۰.

بی تمیزان و سبکسرانی است که از امور زنان چیزی نمی دانند. و از سعید بن جبیر نقل شده که مقصود سفیهان و سبک مغزانند.(۱)

أ ر ض

ارض: به قرآن، دین، ائمّه علیهم السلام و شیعیان آنها و دلهایی که جایگاه علم و قرارگاه آن است و به اخبار امتهای گذشته تأویل شده(۲) و نیز به معنای

مناسب آن استعمال می شود. [امّا آنچه به معنای قرآن وارد شده: «اَوَ لَمْ یَسیرُوا فِی الْاَرْضِ» فاطر:۴۴. به معنای دین(۳): «اَلَمْ تَكُنْ اَرْضُ اللّه ِ وَاسِعَةً» نساء:۹۷. به معنای ائمه علیهم السلام(۴): «فَاص نْتَشِرُوا فِی الْاَرْضِ» جمعه:۱۰. به معنای اخبار امتها(۵): «اَوَ لَمْ یَسیرُوا فِی الْاَرْضِ» فاطر:۴۴. به معنای متعارف(۶): «وَ مِنْ ایَاتِهِ اَنْ تَقُومَ السَّمَآءُ وَ الْاَرْضُ بِاَمْرِهِ» روم:۲۵].

أ ر ک

أرائك: جمع أریكه به معنای تخت و بستر یا هر چیزی است که بر آن تکیه می کنند، اعمّ از تخت، صندلی و بستر و یا تختی آراسته در زیر گنبدی یا در خانه ای [«عَلَی الْاَرَآئِكَ یَنْظُرُونَ»

مطففین:۲۳ و ۳۵].

إ ر م

خداوند فرموده است: «اَلَمْ تَرَكَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ * اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ» فجر:۶ و ۷، اِرَمْ مانند عِنَبْ غیر منصرف است، کسی که آن را نام قبیله ای دانسته گفته است: آن عطف بیان برای عاد است، و کسی که آن را نام شهری دانسته که باغ ارم در آن قرار داشته آن را به صورت اضافه خوانده و به عادِ أهل ارم تقدیر کرده است.

آ ز ر

و آزر: نام اعجمی است. [و او عازر مربّی ابراهیم و خدمتکار و سرپرست خانه اش بوده است(۷)].

ص:۲۳

۱- جوهری در صحاح از او نقل کرده است ۱/۸۷ طبرسی در تفسیر این آیه گفته است: در معنای آن اختلاف است، گفته شده است مراد پیروی است که برای به دست آوردن خوراك خود از تو متابعت می کند و به زن نیازی ندارد و او ابلهی است که سرپرستی او را به عهده داری، این سخن از ابن عبّاس، قتاده، سعیدبن جبیر نقل و از ابی عبداللّه امام صادق علیه السلام روایت شده است. به مجمع البیان ۷/۱۳۸ مراجعه شود.

۲- تفسیر قمی ۲/۲۱۰.

۳- تفسیر قمی ۲/۲۱۰.

۴- اختصاص ۱۲۹.

۵- تفسیر قمی ۲/۲۱۰.

۶- تفسیر قمی ۲/۱۵۴.

۷- ر.ك: المعجم فی فقه لغه القرآن ۱/۶۱ و مصنف مادّه أزر را به دنبال آن آورده است.

أ ز ر

أزْر: نیرو. «اُشْدُدْ بِهِ اَزْری» طه:۳۱؛ یعنی پشت من. آزَرَه: او را کمک کرد.

أ ز ز

أزّ: تهییج کردن و برانگیختن، و به همین معناست قول حق تعالی: «تَؤُزُّهُمْ اَزّاً»

مریم:۸۳؛ آنها را به ارتکاب گناه وا می دارد(۱).

أ ز ف

[اُزوف: نزدیک شدن] أزِفَ الرَّحیل:

کوچ کردن نزدیک شده است، و آن از باب طَرِبَ است.

و مراد از آزِفه در آیه «اَزِفَتِ الْاْزِفَهُ»

نجم:۵۷؛ قیامت است.

استَبْرَق

استَبْرَق: دیبای کلفت است، و سُندُسْ: دیبای نازک و دیباج جامه ای است که از ابریشم بافته می شود و معرّب دیباست که فارسی است. [«مِنْ سُنْدُسٍ وَ اِسْتَبْرَقٍ» کهف:۳۱].

اسحاق(۲)

اسحاق نام پیامبر مشهور برادر اسماعیل است و اسماعیل پنج سال و برخی گفته اند چهارده سال از او بزرگتر بوده است. [«وَهَبَ لی عَلَی الْکِبَرِ اِسْمعیلَ وَ اِسْحقَ» ابراهیم:۳۹].

أ س ر

[أَسْر: محکم کردن آفرینش] [«وَشَدَدْنَآ اَسْرَهُمْ» انسان:۲۸]؛ آفرینش آنها را قوی کردیم. چه هر یک از خلایق به دیگری وابسته است، تا سست نشوند.

و أَسْر در اصل به معنای بستن و زندانی کردن است، از این رو به زندانی اسیر گفته می شود، جمع آن أَسْری و أُسَاری است که در اوّلی همزه مفتوح و در دومی مضموم است.

أ س س

اُسّ به شالوده بنا، گفته می شود. أسّس البناء: شالوده ساختمان را بنا کرد، [«لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَى التَّقْوى» توبه:۱۰۸، «اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلى تَقْوى مِنَ اللّه ِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٌ اَمْ مَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ» توبه:۱۰۹].

أ س ف

أسَفْ: شديدترين اندوه. و گفته شده: بسيارى حزن و غضب است كه هر دو از باب

ص:۲۴

۱- همچنین در مختارالصّحاح ۳/۸۶۴ و در مجمع البحرين ۴/۶: «على المعاصى است»، خ ل.

۲- نگارنـده آن را پس از مـادّه س ح ق آورده ولى شايسـته آن بـود كـه آن را در حرف الـف مى آورد، زيرا بر اسـاس نظر صحيح آن اعجمى است.

طَرِبَ می باشند، [مثال برای حزن شدید: «وَ قَالَ یَآ اَسَفی عَلی یُوسُفَ» یوسف:۸۴]. و مثال برای غضب آیه: «غَضْبَانَ اَسِفاً»

اعراف:۱۵۰ و نیز: «فَلَمَّآ اسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ»

زخرف:۵۵؛ است.

إسماعیل

دو تن به نام اسماعیل در قرآن ذکر شده است(۱)، یکی از آن دو فرزند ابراهیم خلیل جدّ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و بناکننده خانه کعبه و آبادکننده مکّه است و او همان ذبیحی است که داستان او

در سوره صافات ذکر شده است، و دیگری اسماعیل بن حزقیل است که در سوره مریم از او یادشده و خداوند او را با جمله: «کَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ» مریم:۵۴؛ توصیف فرموده است.

أ س ن

اَسِنَ المَاءُ: هرگاه آب دگرگون و گندیده شود. [«مِنْ مَآءٍ غَیْرِ اسِنٍ» محمّد:۱۵].

أ س و

أسَی: اندوه. و اُسْوَه به کسر همزه و ضمّ آن به معنای الگو و نمونه ای که به آن اقتدا و از آن پیروی می شود. گفته: تأسَّی به: از عمل او پیروی و به او اقتدا کرد. [«لِکَیْلاَ تَاْسَوْا عَلی مَا فَاتَکُمْ» حدید:۲۳؛ یعنی اندوهگین نشوید، «لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللّه ِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»

احزاب:۲۱؛ یعنی الگو و نمونه].

أ ش ر

أَشَر: ناسپاسی و از باب طَرِبَ می باشد، و فاعل آن أشِر است. خداوند فرموده است: «مَنِ

الْکَذَّابُ الْأَشِرُ» قمر:۲۶؛ به کسر شین. گفته شده به معنای شادی انسان ناسپاس است، چه، او می خواهد کفران نعمت کند و شکر آن را به جا نیاورد.

أ ص ر

إصر: سنگینی و به معنای پیمان و گناه نیز آمده است. در آیه: «وَ اَخَذْتُمْ عَلی ذلِکُمْ اِصْری» آل عمران:۸۱؛ به معنای پیمان من است، و بر گناه نیز حمل شده است؛ در گفتار خداوند: «وَ لَا تَحْمِلْ عَلَیْنَآ اِصْراً» بقره:۲۸۶؛ یعنی گناهی که ما را به مشقّت و سختی اندازد، و گفته شده است: پیمانی که ما از اجرای آن ناتوان باشیم.

أ ص ل

أصیل: وقت پس از عصر تا مغرب، جمع آن آصال و جز آن است. [«وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً

ص:۲۵

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۶.

واَصیلاً» انسان:۲۵، «بِاص لْغُدُوِّ وَ الْاٰصَالِ»

اعراف:۲۰۵].

أ ف ف

اُفّ: گفته شده از اصوات است، هنگامی که انسان آن را می گوید دانسته می شود که او دلتنگ و بیزار است؛ و معنای اصلی آن. بیزاری و دلتنگی است، و در آن شش لهجه است و برخی گفته اند: نُه لهجه است و فصیحترین آنها همان است که در قرآن مجید آمده است. [«فَلَا تَقُلْ لَهُمَآ اُفٍّ» اسراء:۲۳].

أ ف ق

افق: ناحیه، این واژه مانند عُسْر و عُسُر

است. [«وَ هُوَ بِاص لْاُفُقِ الْاَعْلی» نجم:۷؛ و جمع آن آفاق است «سَنُریهِمْ ایَاتِنَا فِی الْاٰفَاقِ»

فصّلت:۵۳].

أ ف ک

إفْک و مؤلفکه: أفَک و أفِک مانند ضَرَبَ و عَلِمَ با فتح و کسر به معنای دروغ است، چنان که در قاموس(۱) و در اساس اللّغه(۲) آمده است: أفَکَهُ

عَنْ رَأیِهِ: او را از رأی خود منصرف کرد. مثال برای معنای اوّل: «اَفَّاکٍ اَثیمٍ» شعراء:۲۲۲؛ است که به معنای بسیار دروغگوست. و مثال برای معنای دومّ جمله «اَجِئْتَنَا لِتَاْفِکَنَا»

أحقاف:۲۲؛ است. تا ما را منصرف کنی.

مؤتفِکَات: شهرهایی متعلّق به قوم لوط علیه السلام بوده که خداوند آنها را زیر و زبر کرده و نیز به معنای بادهایی است که از جهات مختلف بوزد.

از ائمّه علیهم السلام روایت است که دشمنان آنها اهل افک اند(۳) و امام صادق علیه السلام درباره آیه:

«والْمُؤْتَفِکَهَ اَهْوی» نجم:۵۳ فرموده است:

آنها اهل بصره اند(۴)، و نیز: «وَالْمُؤتَفِکَاتِ اَتَتْهُمْ رُسُلُهُمْ» توبه:۷۰ آنان قوم لوط اند(۵).

أ ف ل

اُفُوْل: غروب. [«فَلَمَّآ اَفَلَ قَالَ لَآ اُحِبُّ

الْاٰفِلِينَ» انعام:۷۶؛ یعنی: غروب کنندگان].

أ ك ل

اُکُل: میوه نخل و هر درخت دیگر، و به هر خوردنی اُکُل گفته می شود، و از این جمله است قول حق تعالی: «اُکُلُهَا دَآئِمٌ» رعد:۳۵؛ گفته شده: روزی آن، و این به معنای اخیر

ص:۲۶

۱- قاموس ۳/۳۰۲.

۲- اساس البلاغه زمخشری: ۸.

۳- در تفسیر مرآه الأنوار ۱/۷۷ آمده: از ائمّه علیهم السلامروایت است که دشمنان آنها اهل افک اند.

۴- کافی ۸/۱۸۰؛ مرآه الأنوار ۱/۷۷.

۵- کافی ۸/۱۸۰و در آن آمده که گفتم: والمؤلفکات.

بازگشت دارد.

أ ل ت

[ألْت: کاستن] ألَتَهُ حَقّه: حقّ او را کاست، خداوند فرموده است: «وَمَآ اَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ» طور:۲۱.

أ ل ف

[اُلفْ: به معنای جمع و گرد هم آمدن است] أَ لَّفَ بَيْنَهُمَا: هرگاه میان آن دو اُلفت برقرار کنند، و اُلفت اسمی مشتق از ائتلاف است و آن به معنای انس گرفتن و گرد هم آمدن و دوستی کردن است [«اِذْ كُنْتُمْ اَعْدَآءً فَاَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» آل عمران:۱۰۳]. و «اَلْفِ شَهْرٍ» قدر:۳؛ برابر با هشتاد و سه سال وچهار ماه است. خداوند فرموده است: «لِاِيلَافِ قُرَيْشٍ * ايلَافِهِمْ رِحْلَةَ

الشِّتَآءِ وَ الصَّيْفِ» قریش:۱ و ۲ گفته شده

است: خداوند می فرماید: اصحاب فیل را هلاک کردم تا قریش را با مکّه مأنوس کنم، و قریش با سفر زمستانی و تابستانی انس گیرد یعنی این دو را با هم جمع کند، هنگامی که از آن فراغت یابد به این اقدام کند. از قبیل این است که بگویی ضربتُه لِکذا لِکذا: او را زدم بدین سبب و واو را حذف کنی.

أ ل ل

[إلّ: اللّه] خداوند فرموده است: «إلاًّ وَلاَ ذِمَّةً» توبه:۱۰ و آن به کسر و تشدید به معنای خداست، و نیز به معنای خویشاوندی و پیمان است.

أ ل م

اَلَم: درد،[«اِنْ تَكُونُوا تَـاْلَمُونَ فَـاِنَّهُمْ يَـاْلَمُونَ كَمَا تَاْلَمُونَ» نساء:۱۰۴] و أَلِیم به معنای دردآور است، مانند سمیع که به معنای مُسمع است، [«وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ» بقره:۱۰].

أ ل ه

اصل تألّه از نظر لغت به معنای تعبّد است، و إله: معبود مطاع و جمع آن آلهه است [«اجْعَلْ لَنَآ اِلهاً كَمَا لَهُمْ اٰلِهَةٌ» اعراف:۱۳۸] اللّه: اسم است برای ذات حقّ تعالی و اصل آن به تفصیلی که ذکر کرده اند إله بوده است.

أ ل و

آلاء: نعمتها، مفرد آن أَلی است و گاهی با یاء نوشته می شود مانند معی [«فَاص ذْكُرُوا اٰلاَءَ اللّٰه »

اعراف:۶۹]. و ایلاء در اصل به معنای سوگند و پیمان است و معمولاً بر سوگند بر ترک جماع با همسر اطلاق می شود.

خداوند فرموده است: «وَلاَ يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكَمْ» نور:۲۲؛ و يأتل

ص:۲۷

باب افتعال از أَلِيّه مانند: فعیله به معنای سوگند است. و ألا از باب عَدا: کوتاهی ورزید و کوشش را ترک کرد. و از همین باب است «لَا یَأْلُونَکُمْ خَبَالاً» آل عمران:۱۱۸؛ در ایجاد فساد کوتاهی نمی کنند.

أ م ت

أمْت: جای مرتفع. گفته شده به معنای تپه های کوچک است، خداوند فرموده است: «وَلَاۤ اَمْتاً» طه:۱۰۷ یعنی: پستی و بلندی.

أ م د

أَمَد: مانند فَرَس به معنای مدّت و نظیر مَدَی است [«اَمْ یَجْعَلُ لَهُ رَبّی اَمَداً» جن:۲۵].

راغب می گوید: أمد و أبد معنایی نزدیک به هم دارند که به معنای وقت و زمان و مانند مدّت است.(۱)

أ م ر

[إئتمار: أمر] «وَأْتَمِرُوا بَیْنَکُمْ» طلاق:۶؛ باید بعضی از شما بعضی دیگر را به کار نیک وادارند.

«یَأْتَمِرُونَ بِکَ لِیَقْتُلُوکَ» قصص:۲۰؛ در کشتن تو رایزنی می کنند.

«وَ اَوْحی فی کُلِّ سَمَآءٍ اَمْرَهَا» فصّلت:۱۲؛ آنچه مایه صلاح آن است، و گفته شده است، یعنی فرشتگان آن.

إمْر به کسر به معنای شگفت است، در قول خداوند: «شَیْئاً اِمْراً» کهف:۷۱؛ یعنی شگفت انگیز.

أ م م

أُمُّ الشّی ء: اصل آن چیز، امّ الکتاب: لوح محفوظ و نیز به معنای سوره فاتحه الکتاب است.

امّت: جماعت است و به معنای حین و زمان نیز آمده است، مانند قول حق تعالی: «وَادَّکَرَ بَعْدَ اُمَّهٍ» یوسف:۴۵، و نیز به مردی که همه خوبیها در آن جمع باشد و مردم به او اقتدا کنند امّت گفته می شود، چنان که در قول حق تعالی است: «اِنَّ اِبْرهیمَ کَانَ اُمَّهً»نحل:۱۲۰ و نیز به معنای دین آمده است مانند: «وَجَدْنَآ

ابَآءَنَا عَلی اُمَّهٍ» زخرف:۲۲.

و امام به معنای ناحیه و راه است مانند: «وَ اِنَّهُمَا لَبِاِمَامٍ مُبِینٍ» حجر:۷۹ گفته شده: به راهی روشن - و امام نیز به معنای کتاب است مانند: «یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُ نَاسٍ بِاِمَامِهِمْ» اسراء:۷۱ گفته شده یعنی به کتاب آنها و نیز إمام

۱- مفردات راغب: ۲۴.

به معنای کسی است که به او اقتدا می شود، و جمع آن ائمّه است، و آیه: «فَقَاتِلُوا اَیِمَّهَ الْکَفرِ» توبه:۱۲ و «اَئِمَّهَ الْکَفرِ» با دو همزه قراءت شده است.

أ م ن

أمْن: ضدّ ترس است [«وَ اِذَا جَآءَهُمْ اَمْرٌ مِنَ

الْأَمْنِ اَوِ الْخَوْفِ» نساء:۸۳] و أمَنه به معنای أمْن است. [«ثُمَّ اَنْزَلَ عَلَیْکُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ اَمَنَهً نُعَاسا» آل عمران:۱۵۴].

أ ن ث

[إنـاث: در] فرموده خداونـد: «اِنْ یَـدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِلَّا اِنَاثاً» نساء:۱۱۷ گفته شـده: یعنی مردگان؛ و نیز گفته انـد: مراد فرشـتگان است؛ و نیز گفته شـده: مثالی است برای خـدایان مؤنّث مانند لات و عزّی و منات و نظایر آنها چه آنها (اعراب جاهلیّت) به بت انثی بنی فلان می گفتند و بتان را دختران خدا می دانستند. تعالی اللّه عمّا یقولون.

أ ن س

إنس: بشر، مفرد آن إنسِی به کسر [ألف]و

سکون نون و أنَسِیّ به فتح آن دو است. و جمع آن أَناسیّ است.

و آنَسَهُ: او را دید. إیناس: دیدن و دانسـتن و احساس چیزی است. «فَاِنْ انَسْـتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» نساء:۶؛ اگر دانستید و یافتید رشدی (خردی) در آنهـا. إیناس نیز خلاف ایحاش (به وحشت افکنـدن) است. درباره قول خداونـد: «لَا تَـدْخُلُوا بُیُوتاً غَیْرَ بُیُوتِکُمْ حَتّی تَسْتَأْنِسُوا»

نور:۲۷ گفته شـده از استینـاس که خلاـف استیحاش (ترسـیدن) است گرفته شـده، چه، کسـی که درِ خانه دیگری را می کوبد نمی دانـد بـه او اجـازه ورود داده می شـود یـا نـه و به سـبب آن که این امر بر او پوشـیده است ماننـد انسـانی وحشـتزده است، هنگامی که به او اجازه دخول داده می شود آرامش می یابـد و انس می گیرد. بنابراین «تَسـتَأنِسُوا» به معنای حَتّی یُؤذَنَ لَکُمْ می باشد: تا آنگاه که به شما اجازه داده شود، و استیناس به جای إذن قرار گرفته است.

در اخبـار آمـده است: از پیامبر خـدا صـلی الله علیه و آله پرسـیدند استیناس چیست؟ فرمود: این است که مرد تسبیـح و حمـد و تکبیر بگوید و تنحنح (سینه صاف) کند و اهل خانه اجازه دهند(۱).

۱- مجمع البیان ۴/۱۳۵؛ تفسیر صافی ۲/۱۶۴؛ نورالثقلین ۳/۵۸۵، و در این مأخـذ اجازه دهند نیست، بلکه در آن و یتنحنح علی

أهل البیت آمده است.

[أ ن ف]

[آنِف: ماضی قریب است، گفته می شود: فَعَلَهُ آنفاً یعنی قریباً. «مَاذَا قَالَ انِفاً»

محمّد:۱۶ اندکی پیشتر، یا همین ساعت].

أ ن ی

[أنی] مانند رَمی، و اِنًی به کسر: وقت فرا رسیده، و أ نَی نیز به معنای درک کرده و رسیده می باشد. خداوند فرموده است: «غَیْرَ نَاظِرِینَ اِنَاهُ» احزاب:۵۳ یعنی نُضج و رسیدن آن را. أنی الحمیم: گرمی آن به آخرین درجه رسید، و از این باب است «حَمیمٍ انٍ» الرحمن:۴۴. و آنیَه:

[جمع إناء، بمعنی]ظرف است [«وَیُطَافُ عَلَیْهِمْ بِانِیَهٍ» انسان:۱۵]. و «انَآءَ الَّیْلِ»

زمر:۹ هنگامه شب.

أ و

أو: حرف است، گفته شده: هرگاه بر خبر داخل شود دلیل شکّ و ابهام است [«لَبِثْنَا یَوْماً

اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ» کهف:۱۹]، و ابهام مانند [«وَ اِنَّآ اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلی هُدًی اَوْ فی ضَلَالٍ مُبینٍ» سبأ:۲۴]و اگر بر امر و نهی داخل گردد دلالت بر تخییر یا اباحه دارد، [«وَ لاَ تُطِعْ مِنْهُمْ اثِماً اَوْ کَفُوراً» انسان:۲۴]. و گاهی برای توسّع در کلام

به معنای بل می آید مانند: «وَ اَرْسَلْنَاهُ اِلی مِائَهِ اَلْفٍ اَو یَزیدُونَ» صافّات:۱۴۷.

أ و ب

«یَا جِبَالُ اَوِّبی مَعَهُ» سبأ:۱۰ تسبیح گوی، از تأویب آمده و آن به معنای تسبیح است. و نیز تأویب به معنای گردش در سرتاسر روز است.

أوّاب بسیار بازگشت کننده از آنچه مکروه خداوند است به سوی آنچه محبوب الهی است [«اِنَّهُ اَوَّابٌ» ص:۳۰]؛ و مَآب: به معنای محلّ بازگشت است. [«وَاللّه ُعِنْدَهُ حُسْنُ الْمَابِ» آل عمران:۱۴].

أ و د

[أَود: سنگینی] آدَهُ الحِمْلُ: او را گرانبار کرد. [«وَلاَ یَودُهُ حِفْظُهُمَا» بقره:۲۵۵].

أ و ه

اوّاه: به فتح و تشدید از أوْه من کذا، باسکون واو گرفته شده و در حالت دردمندی به کار برده می شود، و بسا واو مشدّد و مکسور و هاء ساکن می گردد و گفته می شود: أوِّه و مبالغه آن أوّاه است، و هر سخنی دلالت بر اندوه کند به آن تأوّه گفته می شود، و به کسی که آن را از خوف حقّ تعالی اظهار کند اوّاه و دعّاء و رقیق القلب می گویند، و نیز در لغت حبشه به معنای رحیم آمده است. [و خداوند ابراهیم را در قرآن به این

ص:۳۰

صفت اختصاص داده و فرموده: «اِنَّ اِبْرهیمَ لَاَوّاهٌ حَلیمٌ» توبه:۱۱۴ و فرمود: «اِنَّ اِبْرهیمَ لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ» هود:۷۵].

أ و ی

[إیواء: جای دادن] « اوی اِلَیْهِ»

یوسف:۶۹؛ او را در آغوش کشید.

مأوی: هر جایی است که چیزی شب یا روز در آن جای می گیرد، مانند انسان که در منزلش سکنا می کند، [و نیز به معنای محلّ بازگشت است «وَ مَاْویکُمُ النّارُ» عنکبوت:۲۵] أوی اِلی منزله: یعنی پناه برد به خانه اش و آن از باب رَمی است. و نیز از این باب است «سَاوی اِلی جَبَلٍ» هود:۴۳.

أ ی د

أیْد و آد: نیرو، [«وَ اذْکُرْ عَبْدنَا دَاوُودَ ذَا

الْاَیْدِ» ص:۱۷ أیَّدَهُ: او را نیرو داد.]]«إذ اَیَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ» مائده:۱۱۰].

أ ی ك

أیکَه: بیشه و محلّ اجتماع درختان و هر جایی است که در آن انبوه درختان باشد، و «اَصْحَابُ الْاَیْکَهِ» حجر:۷۸ قوم شعیب پیامبر علیه السلاماست. در قراءت کسی که آن را

«اَصْحَابُ الْاَیْکَهِ» بخواند معنای آن قوم شعیب است و کسی که آن را لَیْکَهِ بخواند آن نام

قریه ای بوده است.

إ ی ل

إیل: به کسر همزه یکی از نامهای خدا و عبری یا سریانی است. جبرائیل و میکائیل و اسرافیل(۱) به معنای عبداللّه است.

و اسرائیل لقب یعقوب علیه السلام است و قوم او را بنی اسرائیل می گویند، معنای آن به زبان خودشان بنده خدا یا برگزیده خداست.

أ ی م

أیَامَی: جمع ایّم با یاء مشدّد است: مرد یا زن بی همسر، [«وَاَنْکِحُوا الْاَیَامی مِنْکُمْ» نور:۳۲].

أ ی ن

ایّانَ به فتح به معنای چه وقت و به کسر، گویش یکی از قبیله های عرب است، [«اَیَّانَ

مُرْسيهَا» اعراف:۱۸۷].

أیّوب نبی علیه السلام

ایّوب پیامبر علیه السلام، او از اولاد عیص بن اسحاق بن ابراهیم است و مادرش دختر لوط و همسرش رحیمه دختر یوسف بن یعقوب بن

ص:۳۱

۱- واژه «اسرافیل» به دیگر اسماء مذکور یا همان «ایل» نمی رسد.

اسحاق بن ابراهیم علیه السلام است.

أ ی ی

آیه: نشانه، جمع آن آیْ و آیات است؛ [«وَمَا تَأْتیهِمْ مِنْ ایَهٍ مِنْ ایَاتِ رَبِّهِمْ» انعام:۴]

و أیّ اسم معربی است که به وسیله آن پرسش می شود، معرفه بودن آن به سبب اضافه

است. و گاهی به معنای نهی است، و زمانی صفت برای نکره است، و نیز به وسیله آن اظهار تعجّب می شود. فرّاء گفته است(۱): ما بعد أیّ در آن عمل می کند لیکن، ماقبل آن در آن عمل نمی کند مانند قول خداوند: «لِنَعْلَمَ اَیُّ الْحِزْبَیْنِ اَحْصی» کهف:۱۲.

۱- لسان العرب ۱۴/۵۶، این سخن به ثعلب و مبرّد نسبت داده شده است.

ب

بـاء: یکی از حروف نقطه دار است و اگر مکسـور باشـد از حروف جـارّه و برای الصـاق فعـل به مفعول به است، و رواست که برای اسـتعانت به کار برده شود مانند: کتبتُ بالقلم (با قلم نوشـتم)، و گاهی زاید است، مانند قول حقّ تعالی: «وَ کَفی بِاص للّه ِ شَهیداً» نساء:۷۹؛ و باء حرف اصلی در حروف قسم است، چه، هم بر اسم ظاهر داخل می شود و هم بر ضمیر؛ و نیز گاهی برای تبعیض می آیـد، چنان که درباره آیِه «وَامْسَحُوا بِرُءُوسِکُمْ» مائده:۶؛ نصّ صحیح(۱) از امـام باقر علیه السـلام در خصوص آن وارد است و انکار سیبویه معتبر نیست.

ب ب ل

بابِل: نام محلّی در عراق است، جادو گری و

شراب به آن نسبت داده می شود. از اخفش نقل شده که واژه بابل به سبب تأنیث و معرفه بودن غیر منصرف است.

ب أ ر

بئر: (چاه) معروف است، «وَبِئْرٍ مُعَطَّلَهٍ»

حجّ:۴۵؛ گفته شـده: آن عبـارت از رسّ به معنـای چـاه کهنه است و آن متعلّق به امّتی از بقایـای قوم ثمود بوده است؛ و «قَصْرٍ مَشیدٍ» حجّ:۴۵؛ کاخ شدّاد است. و گفته شده بئر معطّله امام ساکت و قصر مشید امام ناطق است(۲).

ب أ س

بأسْ: عذاب، سختی در جنگ [«وَحینَ

۱- نورالثقلین ۱/۴۹۵ به نقل از کافی در صحیح زراره از ابی جعفر امام باقر علیه السلام.

۲- این قول از ائمّه علیهم السـلام روایت شـده به نورالثقلین ۳/۵۰۶ مراجعه شود، و شـماری روایات که دلالت بر این قول دارد در کافی و کمال الدّین و معانی الأخبار نقل شده است.

الْبَاْسِ» بقره:۱۷۷].و رَجُل بِئِس، به کسر همزه: دلیر. و بئیس بر وزن عقیل: شدید.

در پاره ای اخبار واژه بأس شدید که در برخی آیات است به امام قائم علیه السلام و اصحاب او و در بعضی به امیر مؤمنان علیه السلام تأویل شده است(۱). [مثال اوّل «بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادا لَنَآ اُولی بَاْسٍ شَدیدٍ» اسـراء:۵، و مثال دوم «لِیُنْذِرَ بَاْسا شَدیدا مِنْ لَدُنْهُ» کهف:۲].

ب ت ر

أبْتَر: دم بریده، بلاعقب، [«اِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ» کوثر:۳]؛ و هر امری که اثر نیکی از آن به جا نمانده باشد ابتر است.

ب ت ک

بَتْک: بریـدن و از باب ضـرب و نصـر می باشـد. بَتَّکَ آذانَ الانعام: گوشـهای چهارپایان را بریـد؛ تشدید آن برای افاده کثرت است. [«فَلَیُبَتِّکُنَّ اذَانَ الْاَنْعَامِ» نساء:۱۱۹].

ب ت ل

تَبَتُّل: انقطاع از دنیا برای رو آوردن به خداست، و تبتیل نیز به همین معناست. [«وَ تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتیلاً» مزّمّل:۸].

[ب ث ث]

[بَثّ: پراکندن و از باب نَصَرَ است «وَبَثَّ

فیهَا مِنْ کُلِّ دَآ بَّهٍ» بقره:۱۶۴.

و بـثّ بـه معنـای انـدوهی اسـت کـه از تـوان بیرون اسـت و از همیـن رو شــخص انـدوهگین آن را می پراکنَـد، «اَشْکُوا بَثّی» یوسف:۸۶].

ب ج س

[بجوس: جـاری شـدن آب با فشار)]بَجَسَ الماءَ ماننـد نصـر. فَانبَجَسَ: آب را جاری کرد پس جاری شـد. و بجس الماء بـدون حرف جرّ

متعدّی است و لازم نیز به کار می رود. [«فَاص نْبَجَسَتْ مِنهُ اثْنَتَا عَشْرَهَ عَیْناً» اعراف:۱۶۰].

ب ح ث

بحث: کاوش و تفحّص از چیزی، خداونـد فرموده است: «غُرَابا یَبْحَثُ» مائده:۳۱؛ و این از بحث است که به معنـای چیزی را در

درون خاک جستجو کردن است.

ب ح ر

بَحْر: ضـدّ برّ به معنای دریا است، گفته شده: به سـبب عمق و گسترش آن بدین اسم نامیده شده است. [«قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ ربّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبّی»

ص:۳۴

۱- مرآه الأنوار ۱/۹۷.

کهف:۱۰۹] و بَحِيرَه در ميان اعراب ناقه ای است که پنج شکم زاييده باشد، و اگر پنجمين شکم نر باشد: بَحَروهُ يعنی گوش آن را شکافت دادند، و پس از نحر، مردان و زنان از گوشت آن می خورند. و اگر پنجمين شکم آن ماده باشد گوش آن را می شکافند و خوردن از آن بر زنان حرام است، و چون بميرد بر زنان حلال می شود. و خداوند اين عمل آنان را زشت شمرده و ردّ کرده است. [«مَا جَعَلَ اللّه ُمِنْ بَحيرَهٍ» مائده:۱۰۳].

ب خ س

بَخْس: ناقص، خداوند فرموده است «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» يوسف:۲۰ يعنی: ناقص، و نيز فرموده است: «وَلاَـ تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْيَآءَهُمْ» اعراف:۸۵؛ اشيای آنها را کم نکنيد. گفته می شود: بَخَسَهُ حقّه: حقّ او را کم کرد. و گفته شده: بَخْس در قرآن به معنای نَقص است، جز در يک آيه در سوره يوسف: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» که به معنای حرام است، چه، بهای انسان آزاد بود.

ب خ ع

بَخْع: بر وزن قطع. بَخَعَ نَفْسَه غمّاً: از غم خودش را کشت. [«فَلَعَلَّکَ بَاخِعٌ نَفْسَکَ» کهف:۶].

[ب د أ]

[شروع کرد «فَبَدَاَ بِاَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَآءِ اَخيهِ» يوسف:۷۶].

ب د ر

بَدْرٌ: نام محلّی است ميان مکّه و مدينه، از شعبی(۱) نقل شده که آن نام چاهی است در آن جا که متعلّق به مردی بدين نام بوده است.

«وَ لَا تَاْکُلُوهَا اِسْرَافاً وَ بِدَاراً» نساء:۶؛ پيشی گرفتن و سبقت جستن، از باب بَادَر إلی الشّی ء مُبادَرَهً و بِداراً.

ب د ع

[بَدْع: اختراع] أبْدَعَ الشّی ءَ: آن چيز را بدون نمونه و مثال اختراع کرد، خداوند می فرمايد «بَديعُ السَّموَاتِ وَالْاَرْضِ» بقره:۱۱۷؛ پديد

آورنده آنها است، فلانٌ بِدْعٌ فی هذا الأمر: در اين کار نوآور و مبتکر است و از اين باب است: «قُلْ مَاکُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ» أحقاف:۹؛ من

نخستين کسی نيستم که به پيامبری برانگيخته شده باشم بلکه پيش از من پيامبران بسياری برانگيخته شده اند.

۱- جوهری در صحاح ۲/۵۸۷ از شعبی نقل کرده است.

و بدعت یعنی: پس از اکمال دین چیز تازه ای در آن پدید آوردن.

ب د ن

بدن انسان: جسد اوست، خداوند فرموده است «نُنَجّیکَ بِبَدَنِکَ» یونس:۹۲، گفته شده:

مراد جسد بی روح است. در قاموس (۱) آمده است: بَدَن عبارت از تن بدون سر است.

و بَدِین: تنومند. و بُدْن: جمع بَدَنه است مانند: قَصَبَه، و آن عبارت از ناقه یا گاوی است که در مکّه نحر می شود، و چون او را پیش از نحر فربه می کنند بدین نام خوانده شده است؛ و برخی این نام را تنها به شتر اختصاص داده اند. [«وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَکُمْ» حج:۳۶].

ب د و

بداء: معنای اصلی بداء ظهور و بروز است، و بادیه (بیابان) به سبب پیدایی آن بدین اسم نامیده شده است؛ و به مردم آن بادی [و بَدَوِیّ] می گویند.

خداوند فرموده است: «بَادِیَ الرَّأْیِ»

هود:۲۷؛ و این کلمه گاهی با یاء خوانده می شود چنان که مشهور است و در این صورت به معنای ظاهر رأی است، و زمانی با همزه قراءت می شود یعنی: آغاز رأی که از بَدَأتُ گرفته شده است.

ب ذ ر

تبذیر: پراکندن و پخش کردن و صرف کردن چیزی بدون رعایت میانه روی در غیر محلّ خود.

تفاوت میان آن و اسراف این است که اسراف صرف چیزی است بیش از آنچه شایسته است و تبذیر صرف چیزی است که شایسته نیست [«وَ لاَ تُبَذِّرْ تَبْذیراً» اسراء:۲۶].

ب ر أ

بَرْء: اصل معنای آن رهایی است، أبرأه: او را رهایی داد [«وَ أُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ» آل

عمران:۴۹]، وَبَرَأه: او را آفرید، گویی او را از عدم رهانید [«مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَأَهَا» حدید:۲۲] باریٔ: اسمی از نامهای خداوند متعال است یعنی خالق از برأه اللّه یعنی آفرید او را و گاهی تفسیر می شود به کسی که خلق را آفریده بدون نمونه قبلی و این لفظ اختصاص به خلق حیوانات دارد و در آفرینش سایر مخلوقات به کار نمی رود [«هُوَ اللّه ُالْخَالِقُ الْبَارِئُ» حشر:۲۴] بریّه: به معنای خلق است [«أُولئِکَ

۱- قاموس المحیط ۴/۲۰۲ و در آن است: از جسد سوای سر.

هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّهِ» بینه:7]؛ و بَرِئَ منه: روحش از او رهایی یافت، [«وَ اِنَّنی بَریءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ» انعام:19]. از این باب است تبرّی از دشمنان گفته می شود: فُلانٌ بَرِئ من فلان، و تَبرّأ هر گاه از او کناره گیری و با او دشمنی کند، و وی را دوست نداشته باشد «[تَبَرَّأَ مِنْهُ» توبه:114].

ب ر ج

بُرْج به ضمّ: ستون و دژ. گفته می شود: بُرْجُ الحِصْن: ستون و جزء بزرگتر دژ و جمع آن بُرُوج و أبراج است و بسابه دژ برج گفته می شود، و از این باب است: «فی بُرُوجٍ مُشَيَّدَهٍ» نساء:78؛ و بُرْج نیز مفرد بُروج آسمان است. [«وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِی السَّمَآءِ بُرُوجا» حجر:16] تَبَرُّجْ به معنای ظهور و خروج است و این که زن زیور و زیباییهای خود را به مردان نشان دهد [«وَ لاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّهِ الْأُولی» احزاب:32].

ب ر ح

بَرَحَ: [بروح به معنای زوال است] بَرِحَ: برطرف شد [«قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ» طه:91].

ب ر د

بَرَدْ بر وزن فَرَسْ: تگرگ که از آسمان فرو می آید [«فیهَا مِنْ بَرَدٍ» نور:43]. و مانند سنگریزه است، و آن را حبّ الغمام و حبّ المزن می گویند. و بَرْد با سکون خلاف حرّ به معنای گرمی است [«یَا نَارُ كُونی بَرْدا وَ سَلاَما» أنبياء:69]، و به معنای خواب نیز می آید؛ خداوند فرموده است: «لاَ یَذُوقُونَ فیهَا بَرْدا وَلاَ شَرَابا» نبأ:24؛ و به معنای مرگ نیز آمده است.

ب ر ر

بِرّ: ضد عقوق و بخشش است و به معنای بَارّ (نیکوکار) نیز آمده است، خداوند می فرماید: «وَبَرّا بِوَالِدَيْهِ» مریم:14؛ به آنها نیکوکار بود.

و بَرّ (بیابان): ضدّ بحر است. [«ظُلُمَاتِ الْبَّرِ وَالْبَحْرِ» انعام:63].

ب ر ز

بُرُوز: آشکار شدن [«وَبَرَزُوا للّه ِ جَمیعاً»

ابراهیم:21].

ب ر ز خ

بَرْزَخ: حایل میان دو چیز [«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ»

الرحمن:۲۰]، و نیز حایل میان دنیا و آخرت از وقت مردن تا زمان حشر، چه، هر کس بمیرد داخل برزخ می شود [«وَ مِنْ وَرَآئِهِمْ بَرْزَخٌ اِلی

یَوْمِ یُبْعَثُونَ» مؤمنون:۱۰۰].

ب ر ق

[بَرْق: درخشش، «یَکَادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ

ص:۳۷

اَبْصَارَهُمْ» بقره:۲۰: حیرت زده شد و چشمانش را خیره کرد] «بَرِقَ الْبَصَرُ» قیامه:۷؛ یعنی حیرت زده شد و چشم او خیره گردید.

ب ر ك

بَرَکَتْ: نموّ و فزونی و سعادت. تبریک: دعا برای شمول برکت است. و «شَجَرَهٍ مُبَارَکَهٍ»

نور:۳۵؛ گفته شده: آن درخت زیتون است چه دارای سود و برکت بسیار است.

ب ر م

إبرام: به معنای محکم کردن است، [«اَمْ

اَبْرَمُوا اَمْراً فَاِنَّا مُبْرِمُونَ» زخرف:۷۹].

ب ر ه م

إبراهیم علیه السلام، او خلیل (دوست) خداوند و کسی است که در میان کافران به تنهایی خدا را پرستش کرد، و بتان را شکست، و بر آتش نمرود(۱) شکیبایی ورزید، و با دلایل قاطع و کوبنده با او به ستیز و مبارزه پرداخت، و خانه کعبه را بنا کرد، و دین حق را رواج داد؛ از این رو خداوند او و ذریّه پاکش را با دادن منصب امامتِ خلق، شرافت بخشید. واژه ابراهیم اعجمی است و به صورتهای مختلف ذکر شده و در تصغیر آن نیز اختلاف است.

ب ز غ

[بزوغ: طلوع کردن]بَزَغَت الشّمسُ: خورشید طلوع کرد.[«فَلَمَّا رَءَا الشَّمْسَ بَازِغَهً» انعام:۷۸].

ب س ر

[بُسُور: عُبُوس]بَسَر الرَّجُلُ وَجْهَهُ: رویش را ترش و اخمو کرد، و آن از باب دَخَلَ است [«ثُمَّ عَبَسَ وَ بَسَرَ»مدثر:۲۲].

ب س س

بسّ: ساختن بسیسه است و آن عبارت از این است که سویق یا آرد یا کشک کوبیده شده را با روغن یا زیتون ممزوج کند و بی آن که پخته گردد خورده شود. و رطوبت آن از لَتّ، که نوعی از این قبیل خوردنی است بیشتر است.

در مجمع البیان در باره قول خداوند: «وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسّاً» واقعه:۵؛ آمده است

یعنی: «ریز ریز همچون آرد و سویق می شوند. مَبْسُوس یعنی: مرطوب، و گفته شده: شکسته شده، و بَسّ: شکستن است»(۲).

ب س ط

بَسَطَه: فراخی، خداوند فرموده است:

ص:۳۸

۱- به فتح نون.

۲- مجمع البحرین طریحی ۴/۵۳.

«وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً» اعراف:۶۹؛ قدرت و کمال. و يَدٌ بسط بر وزن قُسط : باز. از عبداللّه بن مسعود(۱) نقل شده که او آیه ۶۴ سوره مائده را «بَلْ يَدَاه بُسْطَانِ» قراءت کرده است.

ب س ق

[بُسُوق: بلندی] بَسَقَ النّخلُ: قدّ کشید، [«وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ» ق:۱۰].

ب س ل

[بَسْل، حبس و بازداشت]. أبْسَلَهُ: او را به دست هلاکت داد. خداوند فرموده است: «اُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا» انعام:۷۰ گفته شده: در گرو هلاکت قرار گرفتند و تسلیم آن شدند. و نیز فرموده است: «اَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ» انعام:۷۰؛ از بیم آن که کسی تسلیم هلاکت و عذاب شود و در گرو اعمال بدش قرار گیرد.

ب ش ر

بَشَر: انسان، بَشَّرَهُ از بُشری است و آن خبر دادن از چیزی است که مایه خوشحالی می شود. و از باب نَصَرَ و دَخَلَ است، و برای این معنا أبْشَرَهُ نیز گفته می شود. و اسم: بشارت به کسر بای موحّده و ضمّ آن است. و بشارت به طور مطلق جز به خیر انجام نمی شود] «وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» صفّ ۱۳ [و بشارت به شرّ نیز اگر مقیّد به آن باشد به کاربرده می شود مانند: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ اَلِيمٍ» توبه:۳۴.

ب ص ر

بَصَر: حسّ روءت است]«اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ» اسراء:۳۶]، و بَصُر به یعنی دانست. [«قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» طه:۹۶].

و مُبْصِرَه: روشنی بخش، و از این باب است: «فَلَمَّا جَآءَتْهُمْ ايَاتُنَا مُبْصِرَةً» نمل:۱۳؛ و از اخفش (۲) نقل کرده است که مُبْصِرةً به معنای تُبَصِّرُهُم می باشد: آنها را بینا قرار می دهد. بصیرت: دلیل و بینش در چیزی است. [«اَدْعُوا

اِلَى اللّه ِ عَلى بَصيرَةٍ» یوسف:۱۰۸].

ب ض ع

بضاعت: بخشی از اموال خود را برای تجارت به کار انداختن. خداوند فرموده است:

«اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فی رِحَالِهِمْ» یوسف:۶۲؛ مراد از بضاعت در این جا چیزی است که با آن طعام خریده اند، و بنابر آنچه گفته اند کفش و پوست بوده است.

۱- در صحاح اللغه ۳/۱۱۱۶ از عبداللّه.

۲- جوهری در صحاح ۲/۵۹۱ از اخفش نقل کرده است.

و بِضْع در عـدد، به كسـر باء و برخى آن را فتحه مى دهنـد عـددهاى ميان سه تا نُه است و گفته شـده تا ده است، چنان كه مى گويى: بِضْعَ سنين (سالهايى چند)، بِضْعَةَ عَشَر رَجُلاً (ده و اندى مرد) و بِضْعَ عَشَرةَ اِمْرَأةً (ده و اندى زن)، و هنگامى كه از واژه عشـر تجاوز كنـد بضع به كار برده نمى شود، مثلاً نمى گوينـد: بضْعَ و عشـرون. [خداونـد فرموده است «فَلَبِثَ فِى السِّجْنِ بِضْـعَ سِنِينَ» يوسف:۴۲].

ب ط ر

بَطَر: سركشـى و تكبر و به معناى أشَـر است: سـرمستى و شادى بسـيار. و از باب طَرِبَ است، «بَطِرَتْ مَعِيشَـتَهَا» قصص:۵۸ يعنى: [طغيان كرد] در زندگيش.

ب ط ش

بَطْش: دليرى، قـدرت، به شـدّت دسـتگير كردن، و به سـختى بـازخواست كردن. بطيش: سرسـخت. «الْبَطْشَةَ الْكُبْرى» دخان:۱۶ گفته اند: روز بدر است، و نيز گفته شده: روز قيامت است.

ب ع ث ر

بَعثَرَ [بَعْثَره: پراكنده شدن و تباه گرديدن] «بُعْثِرَ مَا فِى الْقُبُورِ» عاديات:۹؛ پراكنده و

بيرون آورده شوند.

«وَ اِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» انفطـار:۴ به معنـاى بُحثِرَت مى باشـد، يعنى پراكنـده و تبـاه گردد، گفته مى شود: بَحْثَرَهُ فَتَبَحْثَرَ: آن را تبـاه كرد، پس تباه شد. فرّاء(۱) گفته است: بَحْثَر مَتَـاعَهُ و بَعْثَرَهُ: كالاـيش را پخش و زير و رو كرد و گفته شـده است: آن را بيرون آورد و ظاهر گردانيد.

ب ع ض

[بعض: قسمتى از چيزى يا دسته اى از آن «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» بقره:۳۶].

بَعُوض: پشه، مفرد آن: بَعوضه، [«بَعُوضَةً

فَمَا فَوْقَهَا» بقره:۲۶].

ب ع ل

بَعْل: نام بت قوم الياس عليه السلام بوده است. [«اَتَدْعُونَ بَعْلاً» صافّات:۱۲۵].

و بَعْل نيز به شوهر گفته مى شود [«خَافَتْ

مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً» نساء:۱۲۸].

ب غ ت

بغته: ناگهانی [«جَآءَتْهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً»

انعام:۳۱].

ص:۴۰

۱- به نقل جوهری در صحاح ۲/۵۹۳ از فرّاء.

ب غ ی

بَغْی: تعدّی، بَغَی علیه: بر او ستم کرد. [«فَاِنْ بَغَتْ اِحْدیهُمَا» حجرات:۹]. بَغَت المرأةُ:

زن زنـا کرد، و او زناکـار است و جمع آن بغایـاست، [«وَ لاَـ تُکْرِهُوا فَتَیَاتِکُمْ عَلَی الْبِغَآءِ» نور:۳۳] [بَغْی نیز به معنای طلب اسـت «قُلْ اَغَیْرَ اللّه ِ اَبْغی رَبّا» انعام:۱۶۴].

ب ق ع

بُقعه: قطعه ای از زمین است که بر هیأت زمینهای پیرامون خود نیست. و «الْبُقْعَهِ

الْمُبَارَکَهِ» قصص:۳۰. به کربلا تأویل شده است(۱).

ب ق ل

گفته شده: به هر گیاهی که زمین بدان سبز گردد بَقْل گفته می شود. [«مِمَّا تُنْبِتُ الاْ َرْضُ مِنْ بَقْلِهَا» بقره:۶۱].

ب ق ی

[بَقاء: دوام و ثبات] بَقِیَ الشی ءُ بَقاءً، [«وَ یَبْقی وَجْهُ رَبِّکَ» الرحمن:۲۷]. و بَقِیَ من

الشیء بَقیّهً. باقی مانده از هر چیز، [«بَقِیَّتُ اللّه ِ خَیْرٌ لَکُمْ»].

واژه بـاقیه در قول خداونـد: «فَهَلْ تَری لَهُمْ مِنْ بَاقِیَهٍ» حاقه:۸؛ به جـای مصـدر قرار گرفته است، یعنی: مِنْ بَقاءٍ، و گفته انـد: مِنْ بَقِیَّهٍ.

ب ک ر

بُکْرَه و إبکار: هنگام بامداد، [«بُکْرَهً

وَعَشِیّاً» مریم:۱۱، «بِاص لْعَشِیِّ وَ الاِْبْکَارِ» آل عمران:۴۱].

و أبکار به فتح، جمع بِکر است که به معنای دوشیزه است [«فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْکَاراً» واقعه:۳۶؛ «لاَ فَارِضٌ وَ لاَ بِکْرٌ» بقره:۶۸].

ب ک ک

بـکّ: مصـدر است به معنـای کوفتن، و بکّه: نام داخل مکّه است، [«لَلَّذی بِبَکَّهَ» آل عمران:۹۶]. و گفته شـده: نام محلّ کعبه و مکّه نام بقیّه شهر است، و نیز گفته اند: هر دو نام آن شهرند، و باء و میم جایگزین یکدیگر می شوند.

و نامیـدن آن به بکّه به سـبب ازدحـام مردم در آن محلّ است، چه در طواف به همـدیگر کوبیـده می شونـد، و نیز گفته شـده: نامیدن آن به بکّه به سبب آن است که گردن جبّاران در آن کوفته می شود.

ب ک م

بُکْم: جمع أبْکَم است و به معنای گنگی

ص:۴۱

۱- مرآه الأنوار ۱/۹۹ و ۱۹۶.

است که توانایی سخن گفتن ندارد. [«صُمٌّ

بُکْمٌ» بقره:۱۸، «اَحَدُهُمَآ اَبْکَمُ» نحل:۷۶].

ب ك ی

[بکَاء: جاری شدن اشک چشم]و در گفتار خداوند: «بُکِیّاً» مریم:۵۸؛ جمع بَاكٍ می باشد مانند جالس و جُلُوس جز این که در این جا واو قلب به یاء شده. و بَکِیّ بر وزن فَعِیْل: بسیار گریه کننده.

ب ل د

بَلَد در اصل: به معنای هر قطعه ای از زمین است چه آن که آباد باشد یا بایر و خالی از سکنه، و از این باب است: «اِلی بَلَدٍ مَیِّتٍ»

فاطر:۹.

«الْبَلَدِ الْاَمینِ» تین:۳ طبق آنچه در اخبار وارد شده به پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل شده است(۱).

ب ل س

[إبلاس: سرگردان شدن و نااامید شدن]أبْلَسَ من رحمه اللّه: از رحمت خدا نومید شد از این رو، شیطان ابلیس نامیده شده و نام او عزازیل بوده است. إبلاس: نیز به معنای شکستگی و اندوه است. گفته می شود أبلس فلان: بر اثر غمزدگی خاموش است. [«یُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ» روم:۱۲].

ب ل غ

[بُلُوغ: رسیدن] بَلَغَ المکانَ: به محلّ رسید، همچنین اگر بدان مشرف شود؛ و از این باب است: «فَاِذَا بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ» بقره:۲۳۴؛ به آن نزدیک شوند، «اِنَّ فی هذَا لَبَلاَغاً» انبیاء:۱۰۶؛ در این کفایتی است که رساننده به برهان است.

ب ل و

بليّه و بلوی و بلاء به یک معناست [آزمودن] و جمع آن بلایاست. بَلاه: او را آزمود. و بلاء به معنای بخشش و هم رنج و محنت است. [«وَبَلَوْنَاهُمْ بِاص لْحَسَنَاتِ وَالسَّیِّاتِ»

اعراف:۱۶۸].

ب ن ن

بَنان: عبارت از سر انگشتان است و گفته اند: انگشتان است، [«نُسَوِّیَ بَنَانَهُ» قیامه:۴].

ب ه ت

[بَهْت و بَهَتْ به معنای مات و حیرانی] بهته: ناگهان او را گرفت و از این باب است: «فَتَبْهَتُهُمْ» انبیاء ۴۰ و بَهِتَ مانند عَلِم و ظَرُف: مات و حیران شد و بُهِتَ از آن دو فصیح تر است چنان که خداوند فرموده است: «فَبُهِتَ الَّذی

ص:۴۲

۱- مرآه الأنوار ۱/۹۴؛ نورالثّقلین ۵/۶۰۷.

كَفَرَ» بقره:۲۵۸ زيرا گفته مى شود رَجُلٌ مَبهُوتٌ. و گفته نمى شود رَجُلٌ باهتٌ و بَهيتٌ. و بهتان به معناى تهمت و افتراء است [«هذَا بُهْتَانٌ

عَظِيمٌ» نور:۱۶].

ب ه ج

بهجت: حُسن و زيبايى، و از باب ظَرُف است «[فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَآئِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ»نمل:۶۰] بَهِج به: به آن شاد و خوشحال شد و «مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» حج:۵؛ هر نوع زيبايى و شگفت انگيز.

ب ه ل

مباهله: همديگر را لعن كردن.«ثُمَّ نَبْتَهِلْ»

آل عمران:۶۱، يعنى لعن و نفرين بر ستمگران كنيم(۱).

ب ه م

[بَهيمه: چارپا] «بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ» مائده:۱ گفته اند: عبارت از شتر و گاو و گوسفند است اعمّ از نر و ماده و جمع آن: بهائم است.

ب و أ

بَواء: معناى اصلى آن لزوم و ضرورت، گفته مى شود: أباء الإمام فلانا بفلانٍ: او را بدان ملزم كرد. و بَوَّأه اللّه منزلاً خدا او را ملازم آن ساخت و او را در آن سكنا داد، [«لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ غُرَفًا» عنكبوت:۵۸] و مبوّأ به معناى منزل است [«مُبَوَّأَ صِدْقٍ» يونس:۹۳] «بَآءَ بِغَضَبٍ» انفال:۱۶ او را لازم شد و بدان بازگشت، باء بإثمه به همين معناست.

ب و ر

بوار: به معناى هلاكت است، «قَوماً بُوراً»

فرقان:۱۸ هلاك شدگان و جمع آن بائر است، و بَارَ المتاع: كساد شد. «تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ»

فاطر:۲۹؛ هرگز كساد نخواهد شد. و بَارَ عملُهُ: عملش باطل گرديد، و از اين باب است «وَ مَكْرُ أُولئِكَ هُوَ يَبُورُ» فاطر:۱۰؛ باطل مى شود.

ب و ل

بال: دل، و به معناى حال نيز آمده است [«وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ» محمّد:۲]، و در قرآن اكثرا به معناى حال و شأن است، [«مَا بَالُ

النِّسْوَةِ»یوسف:۵۰].

ب ی ت

بَیات: اسم است از بَیَّتَ الْعَدُوَّ: شبانه به آنها یورش برد، [«لَنُبَیِّتَنَّهُ وَ اَهْلَهُ» نمل:۴۹] و بَیَّتَ فلان أمرا: شب به تدبیر امر پرداخت و از همین باب است: «اِذْ یُبَیِّتُونَ مَا لاَ یَرْضی مِنَ الْقَوْلِ»

ص:۴۳

۱- در اصل «ندعوا اللّه علی الظالمین» است و درست همان است که ما آوردیم.

نساء:۱۰۸. (هنگامی که در مجالس شبانه سخنانی می گویند که خداوند بدانها خشنود نیست....).

ب ی ع

بَیْع: معنای اصلی آن مطلق مبادله و داد و ستد می باشد، و عبارت از این است که هر یک از دو طرف معامله آنچه می خواهد از مال خود به عوض آنچه از دیگری می گیرد بنا به توافقی که کرده اند به او بدهد، [«وَ ذَرُوا الْبَیْعَ»

جمعه:۹] و در شرع عبارت از مبادله مال ارزیابی شده با مال قیمت گذاری شده از طریق ایجاب و قبول است، چه تملیک باشد و یا تملّک.

و بِیَع به فتح حرف دوم جمع بِیعه مانند سِدْرَه عبارت از کنیسه نصاراست، و گفته شده بِیَعْ معابد یهود است. [«لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِیَعٌ»حجّ:۴۰].

ب ی ن

بَیْن: از اضداد و به معنای جدایی و وصل است. در آیه: «لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَکُمْ» انعام:۹۴؛ به رفع و نصب قراءت شده است، رفع به اعتبار آن که فعل است یعنی: لقد تقطّع وصلکم، و نصب بنابر حذف، یعنی یرید ما بینکم.

ت

ت ب ب

تَبّ و تَباب و تَتْبِیب: خسارت و نابودی، و تَبّاً له: بنابرآن که مصدر منصوب و فعل در آن مضـمر است یعنی خداوند خسـران و نابودی را ملازم او گردانید. [«تَبَّتْ یَدَآ اَبی لَهَبٍ وَتَبَّ»

مسد:۱؛ «وَ مَاکَیْدُ فِرْعَوْنَ اِلّاَ فی تَبَابٍ» مؤمن:۳۷، «وَ مَا زَادُوهُمْ غَیْرَ تَتْبیبٍ» هود:۱۰۱].

ت ب ر

[تَبْر: نابودی و شکست] تَبَّرَهُ تَتْبِیراً: آن را شکست و نابود کرد. و «هؤُلاَءِ مُتَبَّرٌ مَاهُمْ فیهِ»

اعراف:۱۳۹ شکسته و نابودند. تَبَار: نابودی [«اِلَّا تَبَاراً» نوح: ۲۸].

ت ب ع

[تُبُوع: دنبـاله روی] تَبِعَـه: در پشـت سـر او راه رفـت، اتّبعـه نیز به همین معنـاست. تَبَع ماننـد طَرَب هم مفرد است و هم جمـع. خداوند فرموده است: «اِنَّا کُنَّا لَکُمْ تَبَعاً» ابراهیم: ۲۱؛ و تبیع به معنای تابع است. و قول خداونـد: «ثُمَّ لاَ تَجِدُوا لَکُمْ عَلَیْنَا بِهِ تَبیعاً» اسراء: ۶۹ از فرّاء

نقل شده است یعنی: خونخواه نه طالب که به معنای تابع است(۱).

تُبَّع بر وزن سُکَّر: مفرد تَبَابِعَه یکی از پادشاهـان حمیر است و آنها هفتاد تبّع بوده انـد که بر سراسـر زمین و مردم آن حکومت کرده اند، و تبّع اوسط مؤمن بوده است. گفته اند: او تبّع کامل بن ملکی ابوکرب بن تبّع [ابن] اکبر بن تبّع

اقرن بوده و او همان ذوالقرنین است که خداوند در قرآن فرموده است: «اَهُمْ خَیْرٌ اَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ»

دخان: ۳۷ و استدلال کرده اند که خداوند او را در

۱- معانی القرآن ۲/۱۲۷.

زمره پیامبران ذکر کرده و فرموده است: «وَقَوْمُ

تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ الرُّسُلَ» ق: ۱۴(۱).

ت ر ب

أتْراب: جمع تِرْب به کسر تاء به معنای همزاد و کسی که با تو، به دنیا آمده است و نیز در توصیف حورالعین به کار رفته است، و چنان که گفته اند مراد آن است که حوریانی همزاد و همسال اند، یعنی گویی در یک زمان تولّد یافته اند. [«قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ اَتْرَابٌ» ص:۵۲].

و ترائب: استخوانهای سینه است، [«يَخْرُجُ

مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ» طارق: ۷] تَرِبَ الشّیءُ مانند طَرِبَ: خاک آلود شد، و از این باب است تَرِبَ الرّجلُ: مستمند شد، گویی به خاک چسبید.

مَتْرَبَه: ناداری و بیچارگی، «اَوْ مِسْكيناً ذَا مَتْرَبَةٍ» بلد: ۱۶. مِسکین ذُوْمَتْرَبَةٍ تهیدست چسبان به خاک.

ت ر ف

[تَرَف: تنعّم] أتْرَفَتْهُ النِّعْمَةُ: نعمت او را سرمست کرده است. مُتْرَف: سرکش، ستمگر و کسی که در لذتهای دنیا فرورفته، و متنعّمی است که از تنعّم باز نمی ایستد، زورگو. [«اَمَرْنَا مُتْرَفيهَا» اسراء: ۱۶].

ت ر ق

[تَرَاقِی: کنایه از مرگ است]خداوند فرموده است: «كَلَّا اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِیَ» قیامت: ۲۶ گفته

شده: مراد چنبره گردن یا استخوانهایی است که در بالای سینه و زیر گردن را احاطه کرده و مفرد آن تَرْقُوَه است عبارت از استخوانی است که میان دهانه گردن و شانه ها قرار دارد.

ت ف ث

[تَفَث: چرکین] خداوند فرموده است: «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» حج: ۲۹ قَضَاءُ التَّفَثِ به معنای تنظیف از پلیدی است و گفته شده عبارت از اعمالی است که محرم به هنگام خروج از احرام انجام می دهد مانند کوتاه کردن شارب و ناخنها و زدودن موی زیر بغل و عانه. جوهری گفته است: تَفَثْ در مناسک از قبیل کوتاه کردن ناخنها و شارب و تراشیدن سر و زدودن موی عانه و رمی جمرات و نحر شتران قربانی و امثال اینهاست(۲).

ت ق ن

إتقان الأمر: محكم كردن كار. [«اَتْقَنَ كُلَّ شَیْ ءٍ» نمل: ۸۸].

۱- مجمع البحرین ۴/۳۰۵ با تلخیص.

۲- صحاح اللّغه ۱/۲۷۴.

ت ل ل

[تَلّ: به زمین افکنـدن] خداوند فرموده است: «وَتَلَّهُ لِلْجَبینِ» صافّات: ۱۰۳؛ او را به روی افکند، چنان که می گویی: کَبَّهُ لِوَجْهِهِ. او را به

روی درافکند.

ت ن ر

تنّور: جایی است که در آن نان می پزند. گفته شده: آن در هر زبانی به همین واژه است. از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که مراد در آیه: «وَفَارَ التَّنُّورُ» هود: ۴۰ روی زمین است(۱).

ت و ب

توبه، ماننـد دَوْمَه: بازگشت از گناه. تَابَ اللّه ُعَلَیْه: او را موفّق به توبه کرد، یا توبه اش را پذیرفت، گویی خداوند به آمرزش او بازگشت. و قول خداوند: «اِنَّمَا التَّوْبَهُ عَلَی اللّه ِ

لِلَّذینَ...» نساء: ۱۷؛ گفته شده است یعنی: قبول توبه اینها واجب است.

ت ی ن

تِین (انجیر) همان [میوه ای] است که خورده

می شود. خداوند فرموده است: «وَالتّینِ»

تین:۱؛ به امام حسن علیه السلام تأویل شده است(۲). گفته اند «التّینِ و الزَّیْتُونِ» تین: ۱ دو کوهند در

شام. و معانی الاخبار روایت کرده که تین مدینه و زیتون بیت المقدس است(۳).

ت ی ه

تِیه: سـرزمینی که نمی توان در آن راه و نشانی یافت. تَاهَ فلانٌ: تکبّر ورزید. و تَاهَ فی الأرض: در زمین سرگردان شد. [«یَتیهُونَ فِی الْاَرْضِ» مائده: ۲۶].

۱- در مجمع البحرین ۳/۲۳۴ آمده است: در این جا مراد روی زمین است چنان که از علی علیه السـلام نقل شده است. و گفته اند: آنچه بر روی زمین افزوده شده و بر آن مشرف است و این نیز روایت شده است.

۲- نورالثقلین ۵/۶۰۷ از موسی بن جعفر علیه السلام.

۳- معانی الاخبار صدوق: ۳۶۵ از موسی بن جعفر علیه السلام؛ خصال صدوق؛ نورالثقلین ۵/۶۰۶.

ث

ث ب ت

[ثبوت: دوام و استقرار] خداوند فرموده

است: «لِيُثْبِتُوكَ» انفال: ۳۰؛ گفته شده است

یعنی: تا به تو جراحتی برسانند که با آن نتوانی از جای برخیزی.

ث ب ر

ثُبور: وای و نابودی و خسران [«دَعَوْا

هُنَالِكَ ثُبوراً» فرقان: ۱۳].

ث ب ط

[ثَبط: به تعویق انداختن و باز ایستادن از کار]ثَبطَهُ عَنِ الأَمْرِ: او را از آن باز داشت. خداوند فرموده است: «فَثَبَّطَهُمْ» توبه: ۴۶؛ از طریق ترس آنان را بازداشت.

[ث ب ی]

[ثَبی: گردآوری، ثَبی الشّی ء بر وزن ضَرَب - ثَبیا: جمع کرد او را و ثُبه بمعنای جمعیّت است و جمع آن ثِبون و ثبوت و ثُبات می باشد و از همین معنی است قول خداوند «فَاص نْفِرُوا

ثُباتٍ» نساء: ۷۱؛ یعنی جمعیت ها].

ث ج ج

[ثُجُوج: جاری شدن و ریزش]ثَجَّ الماءَ او الدّمَ: آب یا خون روان شد. مطرٌ ثجّاج: به شدّت ریزان. «مَآءً ثَجَّاجاً» نبأ: ۱۴؛ جهنده، و گفته

شده است: ریزان.

ث خ ن

[إثْخَان در کار: زیاده روی در آن است] خداوند فرموده است: «حَتّى اِذَا اَثْخَنْتُمُوهُمْ»

محمّد: ۴؛ تا آنگاه که آنها را سخت کشتار و زخمی کنید. و نیز فرموده است «حَتّی یُثْخِنَ فِی الْأَرْضِ» انفال: ۶۷ گفته شده: یعنی: بر بسیاری از مردم زمین چیره شود و در کشتار دشمنانش مبالغه کند.

ص:۴۸

[ث ر ب]

[ثَرْب: سرزنش. ثَرَبَهُ، مانند ضَرَبَهُ، ثَرْباً: او را

ملامت و سرزنش کرد، وثَرَّبَهُ و ثَرَّبَ عَلَيْه نیز به همین معناست و از این باب است: «لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ» یوسف: ۹۲].

ث ر ی

ثَری: خاک نمناکی که در زیر خاک سطح زمین است. [«وَمَا تَحْتَ الثَّرى» طه: ۶].

ث ع ب

ثُعْبان: نوعی مار دراز است. [«ثُعْبَانٌ مُبِينٌ»

اعراف: ۱۰۷].

ث ق ب

[ثُقُوب: افروختن و روشن کردن]ثَقَبَتِ النّارُ: افروخته شد. «شِهَابٌ ثَاقِبٌ» صافّات:۱۰ روشنی بخش.

ث ق ف

[ثَقف: دست یافتن] ثَقِفَهُ، از باب فَهِمَ: با او روبرو شد. «ثَقِفْتُمُوهُمْ» بقره: ۱۹۱؛ آنها را

یافتید و به آنان دست پیدا کردید.

ث ق ل

ثَقَل: کالای مسافر و همراهانش، و هر چیز گرانبها و محفوظ. ثَقَلان: جنّ و انس، [«سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَ الثَّقَلَانِ» الرحمن: ۳۱]. و کتاب خدا و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ثِقْلَيْن نامیده شده اند به سبب آن که تمسّک به آنها سنگین است، و نیز به هر چیز پر اهمیّت و نفیس ثقیل گفته می شود و این که آنها ثقلین نامیده شده اند برای بزرگداشت مقام و شأن آنهاست. أثقالُ الأرضِ: گنجهای آن است. و گفته شده: عبارت از اجساد بنی آدم است. [«و اَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا» زلزله: ۲]. اِثّاقَلْتُمْ یعنی: تَثَاقَلْتُم: سنگینی و درنگ کردید، و چون متضمّن معنای میل و رغبت است به إلی متعدّی شده و فرموده است: «اثَّاقَلْتُمْ إلَى الْاَرْضِ» توبه: ۳۸ «قَوْلاً ثَقيلاً»

مزمّل: ۵ گفته شده: آن قرآن است.

ث ل ل

ثُلَّه، به ضمّ ثاء: دسته و گروهی از مردم [«ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ» واقعه: ۱۳].

ث م م

ثُمَّ: حرف عطف است و دلالت بر ترتیب و تراخی دارد. [«اَلَمْ نُهْلِكِ الْاَوَّلینَ * ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الْاخِرینَ» مرسلات: ۱۶ و ۱۷]. ثَمَّ به فتح ثاء به معنای هُناك (آن جا) و برای اشاره به دور است چنان که هنا (این جا) اشاره به نزدیک است. [«فَثَمَّ وَجْهُ اللّه» بقره: ۱۱۵].

ص:۴۹

ث م د

ثَمُود: آنها قوم صالح پیامبر علیه السلام بودند که ناقه را پی کردند. [«وَاِلی ثَمُودَ اَخَاهُمْ صَالِحاً»

اعراف: ۷۳].

ث ن ی

ثِنی، بـا الـف مقصـور امری که دوبـار تکرار شـود. ثَنَی الشَّـیءَ: آن چیز را دولاـ کرد. [«یَثْنُونَ صُـدُورَهُمْ» هود: ۵] «ثَانِیَ اثْنَیْنِ» توبه:۴۰؛ یکی از دو تا.

مَثَانی از قرآن: سوره هایی است که دارای کمتر از صـد آیه است؛ و فاتحه الکتاب را مثانی می گویند برای آن که در هر نماز دوبار خوانده می شود؛ و نیز قرآن را مثانی نامیده اند بدین سـبب که آیه رحمت مقرون به آیه عذاب است؛ و قول خداوند: «وَ لَقَدْ اتَیْنَاکَ سَبْعاً مِنَ

الْمَثَانی» حجر: ۸۷ یعنی: سوره حمد چه آن هفت آیه است، و در قرآن غیر از آن سوره ای با این تعداد آیه وجود ندارد.

ث و ب

ثواب و مثوبه: پاداش طاعت، و ظاهر آن است که هر دو به معنای مطلق پاداش است. خداوند فرموده است: «هَلْ ثُوِّبَ الْکُفَّارُ»

مطفّفین:۳۶؛ جزا داده شـده انـد؛ چه ثَوَّبَهُ به معنـای أثَابَهُ (به او پاداش داد) می باشـد؛ و نیز فرموده است: «بِشَرٍّ مِنْ ذلِکَ مَثُوبَهً» مائده: ۶۰ و نیز: «وَ اِذْ جَعَلْنَا الْبَیْتَ مَثَابَهً لِلنَّاسِ» بقره:

۱۲۵؛ محلّ رجوع و بازگشت.

ث و ر

[إثاره: برانگیختن و پخش کردن]«اَثَارُوا

الْأَرْضَ» روم: ۹؛ زمین را برای کشت زیر و رو کردند.

ث و ی

[ثواء: اقامت و استقرار و از این باب است «وَ مَا کُنْتَ ثَاوِیاً فی اَهْلِ مَـدْیَنَ» قصـص:۴۵]. مَثْوَی و مَـأْوَی: جایگاه؛ در معنا به هم نزدیکند. [«وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَ بِئْسَ مَثْوَی الظَّالِمینَ» آل عمران: ۱۵۱].

[ث ی ب]

[تَثَیُّب و تَثییب: جدایی زن از همسرش به سبب مرگ یا طلاق و در این هنگام به زن مُثَیَّب گفته می شود. و ثَیِّب خلاف بکر است و به زن و مرد یکسان اطلاق می شود. رَجُلٌ ثَیِّبْ: مرد بی همسر وَامْرأه ثَیِّب: زن بی شوهر. جمع ثَیِّب نسبت به زنان ثَیِّبات و از این باب است «ثَیِّبَاتٍ

وَ اَبْکَاراً» تحریم: ۵].

ص:۵۰

ج

ج أ ر(۱)

[جأرُ: بلند کردن صدا]، جَأَرَ بر وزن مَنَعَ، جَأرا و جُؤارا: صدای خود را به دعا و زاری و استعانه بلند کرد. جَأَرَ البقرهُ: گاو فریاد کرد [«اِذَا هُمْ یَجْئَرُونَ» مؤمنون: ۶۴].

جالوت

جالوت: نام یکی از پادشاهان گردنکش زمان بنی اسرائیل است، و گفته اند در میان این امّت معاویه نظیر اوست(۲)، او جبّاری از فرزندان عملیق بن عاد و یکصدهزار نفر با او همراه بود چنان که در مجمع آمده است(۳).

ج ب ب

جُبّ: چاهی که سنگچین نشده است. [«فی

غَیَابَتِ الْجُبِّ» یوسف: ۱۰].

ج ب ت

جِبْت به کسر جیم: بت، کاهن، ساحر و سحر و کسی که هیچ خوبی در او نیست و هرآنچه غیر از خدا پرستیده شود. [«یُؤْمِنُونَ بِاص لْجِبْتِ»

نساء: ۵۱].

ج ب ر

جَبّار: چیره و متکبّر، و آن از نامهای خداوند متعال است و بر غیر او جز برای ذمّ و نکوهش به کار نمی رود. [«الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ» حشر: ۲۳؛ «جَبَّارٍ عَنِیدٍ» هود: ۵۹].

ص:۵۱

۱- نگارنده دو ماده ج أ ر و (ج و ر) را با هم درآمیخته است و درست همان است که ما آوردیم، اگر چه میان آن دو اشتقاق کبیر وجود دارد.

۲- چنان که گفته می شود: علی علیه السلام در این امّت شباهت به طالوت دارد. مرآه الأنوار ۱/۱۱۳ و ۲۴۲.

۳- ۵/۳۴۴، آن را در ماده ج و ل آورده است در حالی که قبلاًـ در ماده (ج ل ت) آورده بود، در حالی که نه این است و نه آن، زیرا این واژه غیر عربی است.

جبرئیل(۱)

جبرئیل: نام فرشته ای بزرگ است که برای تبلیغ ولایت حق و عـذاب منکران آن در همه امّتها نازل می شده است و در جنگ اُحُد درخواست کرد که در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام سومین آنها باشد و به این اختصاص افتخار می کرد. او نخستین کسی است که با امام قائم علیه السلام(۲) مصافحه خواهد کرد. گفته شده: واژه جبرئیل اسمی است مرکّب از «جبر» که به «ایل» اضافه گردیده و «ایل» یکی از نامهای خداوند است. و این نام به صورتهای مختلف استعمال می شود: جبرئیل با همزه و بدون همزه، جَبْرَئل مانند: جَبْرَعل، جِبْریل به کسر جیم(۳) و جبْرین به

فتح جیم و کسر آن.

ج ب ل

جِبِلّ: گروهی از مردم، و این واژه به صورتهای مختلف خوانده شده خداوند فرموده است: «جِبِلًّا کَثیراً» یس: ۶۲ و دیگر جُبْل

مانند قُفْل، و جَبْل مانند عَدْل، و جِبِلّ به کسر حرف اوّل و دوم و تشدید لام، و جُبُلّ به ضمّ اوّل و دوم و تشدید لام و تخفیف آن. جِبِلَّت: آفرینش. [و گروهی از مردم «والْجِبِلَّةَ الْاَوَّلینَ»

شعراء: ۱۸۴].

ج ب ه

جَبْهَه: (پیشانی) در انسان و جز او بر جِبَاه جمع بسته می شود. خلیل (۴) گفته است: جبهه

عبارت از قسمت هموار میان دو ابرو تا ناصیه است. اصمعی گفته است(۵): جبهه همان موضع سجده است. [«فَتُکْوی بِهَا جِبَاهُهُمْ»

توبه:۳۵].

ج ث ث

اجتثاث: از بیخ برکندن. اِجْتَثَّهُ: آن را از بیخ برکند. [«اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْاَرْضِ» ابراهیم:۲۶].

ج ث م

[جُثُوم: چسبیدن به زمین] جَثَمَ الطّائر: پرنده بر زمین چسبید، گفته شده: جُثُوْم به معنای خموشان مرده است. [«فَاَصْبَحُوا فی دَارِهِمْ جَاثِمینَ» اعراف: ۷۸].

ج ث و

[جُثُوّ و جُثيّ: نشستن بر روی دو زانو]جَثی

ص:۵۲

۱- نگارنده آن را در ماده ج ب ر آورده است و درست افراد آن است.

۲- مرآه الأنوار ۱/۱۱۶.

۳- همه قرآن کریم به همین گونه آمده است.

۴- در کتاب العین ۳/۳۹۵ گفته است.

۵- طریحی در مجمع ۶/۳۴۵ از اصمعی نقل کرده است.

عَلی رُکْبَتَیْه: یَجْثی جُثِیّاً (بر زانو نشست)، قوم جُثِیّ مانند جلس جلوساً و قوم جلوسٌ و از این باب است قول خداوند: «وَنَذَرُ

الظَّالِمینَ فیهَا جِثِیّاً» مریم: ۷۲ با ضمّ جیم و نیز به کسر به

تبعیّت از ثاء به کار رفته است.

ج ح د

جَحْد و جُحُود: به معنـای انکـار حقّ است چه از روی علم باشـد و چه جهل؛ و نیز به معنای شـدّت عناد و ستیزه جویی است و غالباً درباره انکار چیزی به کار می رود که حقانیّت آن با دلایل روشن و قاطع آشکار است. [«جَحَدُوا

بِایَاتِ رَبِّهِمْ» هود: ۵۹].

ج ح م

جحیم: یکی از نامهـای جهنم است (خـدا مـا را از آن نگهـدارد)، و در اصـل به معنای آتش شـعله وری است که بشـدّت زبانه کشد. خداوند فرموده است: «قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْیاناً فَاَلْقُوهُ فِی الْجَحیمِ» صافّات: ۹۷.

ج د ث

جَدَث: گور، و جمع آن أجداث است. [«مِنَ

الْاَجْدَاثِ اِلی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ» یس: ۵۱].

ج د د

جُدّه به ضمّ: راه و روش و جمع آن جُدَد است. خداونـد فرمـوده است: «وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بیضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ» فـاطر: ۲۷؛ راههایی است که با رنگ کوه اختلاف دارند.

«جَدُّ رَبِّنَا» جنّ ۳؛ عظمت پروردگار ما، و گفته اند: بی نیازی او، و از ابو عبیده(۱) نقل شده که

گفته است: «جَدُّ رَبِّنَا» یعنی سلطنت او.

در جاهای بسـیاری از قرآن «الخَلْقُ الجَدیـد» آمـده است، گفته انـد: مراد از آن زنده گردانیدن خلایق در روز قیامت به موجب تنزیل و زنده گردانیدن آنها در رجعت بر حسب تأویل قرآن است.

ج د ل

جَدَل: دشمنی سخت [«جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ»

نساء: ۱۰۹].

ج ذ ذ

جَذّ: بریدن و شکستن، گفته می شود: جَذَّهُ: آن را شکست و برید. جُذاذ به ضمّ: شکسته ریزه ها «عَطَآءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» هود: ۱۰۸؛ غیر مقطوع.

ص:۵۳

۱- طریحی گفته است: از ابی عبیده نقل شده «جَدُّ رَبِّنا» یعنی: سلطنت پروردگار ما. گفته می شود: زَالَ جَدُّ القَوْمِ یعنی: پادشاهی آنها پایان یافت مجمع البحرین ۳/۲۰.

ج ذ ع

جِذْع تنه درخت خرما و جمع آن جُذُوع است. [«اِلی جِذْعِ النَّخْلَهِ» مریم: ۲۳].

ج ذ و

جَذْوَه به حرکات جیم: اخگر، پاره ای از

آتش، پاره ای از هر چیز. ابو عبیده(۱) گفته است:

جَذْوَه قطعه ضخیمی از چوب است که در یک طرف آن آتش باشد یا نباشد. [«اَوْ جَذْوَهٍ مِنَ النَّارِ» قصص:۲۹].

ج ر ح

جَرْح و اجتراح: ؛به دست آوردن. [«وَیَعْلَمُ

مَا جَرَحْتُمْ» انعام: ۶۰؛ «اجْتَرَحُوا السَّیِّاتِ»

جاثیه: ۲۱].

جَوارِح: درندگان و پرندگان شکاری [«وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ» مائده: ۴].

جوارح انسان عبارت از اعضای اوست که با آنها چیزی را به دست می آورد.

ج ر ز

أرضٌ جُرز مانند عُسْر و عُسُر: زمین بی گیاه. [«اِلَی الْاَرْضِ الْجُرُزِ» سجده: ۲۷].

ج ر ع

اجتراع در اصل به معنای یکباره آب را فرودادن است [«یَتَجَرَّعُهُ وَ لَا یَکَادُ یُسیغُهُ» ابراهیم: ۱۷]. تَجَرَّعَ الغَیْظَ: خشم را کم کم فرو برد.

ج ر ف

جُرْف به ضمّ راء و سکون آن: آنچه سیل با خود می برد و زمین را می کَنَد، و از این باب است: «عَلی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ» توبه: ۱۰۹ گفته شده است: بر اساس قاعده ای که ضعیفترین قواعد است.

ج ر م

لَاجَرَمَ: بی شکّ، فرّاء گفته(۲) است: آن واژه ای

است که در اصل به منزله لابدّ و لامحاله (ناگزیر) بوده و در قول خداوند که فرموده است: «وَلاَ یَجْرِمَنَّکُمْ» مائده: ۲ به معنای لاَ یَحْمِلَنَّکُمْ می باشد: شما را وادار نکند.

ج ر ی

[جاریهُ]جَوارِی مفرد و جمع آن مانند جَوارٍ(۳) و جاریات است و منظور از آن کشتی

۱- جوهری در صحاح در مادّه ج ذ و از او نقل کرده است.

۲- فرّاء گفته است: این واژه ای است که در اصل به منزله لابـدّ و لامحاله بوده و بر اثر کثرت اسـتعمال معنای قسم پیدا کرده و بمنزله حقّاً بکار رفته است... مختارالصحاح ۱۰۰.

۳- جوار با تنوین همان (جواری) با یاء است که تنوین به جای آن آمده، پس دیگر معنا ندارد گفته شود (الجواری. کجوارٍ).

است چه در دریا جریان دارد و تنها در سوره تکویر:۱۶ [«الْجَوَارِ الْكُنَّسِ»]به معنای ستارگان جاری در افلاک آمده است؛

و در قول خداوند: «بِسْمِ اللّه ِ مَجْريهَا وَمُرْسيهَا» هود: ۴۱؛ هر دو مصدر از باب أُجْرِيَتِ السفینهُ و أُرْسِيَت (کشتی حرکت و توقف داده شد) به معنای اجراء وإرساء، و به فتح از باب جَرَتِ السّفینهُ و رَسَت (کشتی

حرکت و توقّف کرد) می باشند.

ج ز ع

جَزَع: بی تابی و ضدّ صبر است [«اَجَزِعْنَآ اَمْ صَبَرْنَا» ابراهیم: ۲۱].

ج ز ی

[جَزاء: ثواب و پاداش] جَزَاهُ بِمَا صَنَعَ و جَازَاه به یک معناست: پاداش کار او را داد، و جَزَی عنهُ هذا: این شخص به جای او ادا کرد، و از این باب است: «لَا تَجْزى نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا» بقره: ۴۸.

ج س د

جَسَد: تن، و نیز به معنای زعفران و رنگهایی از قبیل آن است؛ و درباره قول خداوند: «عِجْلًا جَسَداً» اعراف: ۱۴۸ یعنی سرخ و از طلا بود، و گفته شده: یعنی دارای جسد و صورتی بی جان بود.

ج ف أ

جُفاء به ضمّ: آنچه سیل کنار می زند. خداوند فرموده است: «فَيَذْهَبُ جُفَآءً» رعد:۱۷ گفته شده: نابود می شود.

ج ف ن

[جَفْن: گذاردن طعام در قدح]خداوند فرموده است: «وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ» سبأ: ۱۳؛ جِفان به کسر: قدحهای بزرگ، مفرد آن جَفْنَه بر وزن قَصْعَه است.

ج ف و

جَفاء با الف ممدود: ضدّ بِرّ (خوشرفتاری) است. خداوند فرموده است: «تَتَجَافى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ» سجده: ۱۶؛ پهلوهایشان را بلند و از بستر دور می کنند، زیرا از ترس یا درد یا اندوه بر بستر آرام نمی گیرند، و گفته شده: مراد شب زنده داران است.

ج ل ب

جلابیب: جمع جِلباب است و آن جامه ای است بزرگتر از روبند و کوچکتر از رداء: زن سرش را با آن می پوشاند و آنچه از

آن زیاد

ص:۵۵

می آید بر روی سینه اش می اندازد. و گفته اند: جِلباب ملحفه است، خداوند می فرماید: «يُدْنينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلاَبيبِهِنَّ» احزاب:۵۹؛ زنان آن را بر خود می اندازند و صورت و آغوش و زیر بغلهایشان را با آن می پوشانند.

و نیز فرموده است: «وَاَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ» اسراء: ۶۴؛ و این از جَلَبه به فتح لام و به معنای فریاد است. گفته می شود: جَلَبَ عَلَى فَرَسِهِ: از پشت سر به اسب خود فریاد زد و آن را برای مسابقه برانگیخت، أجْلب عَلَيْهِ نیز به همین معناست.

ج ل د

[جِلْد: پوست بدن، جمع آن أجلاد و جلود است «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا» نساء: ۵۶]

جَلَدَه، يَجْلِدُهُ: او را با تازیانه زد، و به پوست بدنش رسید. [«فَاص جْلِدُوهُمْ ثَمَانينَ جَلْدَةً»

نور:۴].

ج ل ل

جلال: بزرگی، جَلالُ اللّه: عظمت خداوند. [«ذُوالْجَلاَلِ وَالْإِكْرَامِ» الرحمن: ۲۷].

ج ل و

جلاء: خروج از شهر و به معنای اخراج از آن نیز می آید. [«كَتَبَ اللّه عَلَيْهِمُ الْجَلاَءَ» حشر: ۳].

[ج م ح]

[جموح: سرعت گرفتن به طرف چیزی با شدّت تمام و از باب ضرب «وَ هُمْ يَجْمَحُونَ»

توبه: ۵۷].

ج م ع

[جَمْع: گردهم آمدن] أجْمَع الأمرَ: عزم بر آن کار کرد. و نیز گفته می شود: أجْمِع أمْرَك و لاتَدَعْهُ مُنْتَشِراً: کارت را جمع و جور کن و پراکنده مگذار، و جمیع: ضدّ پراکنده و متفرق است، و از این باب است: «جَميعاً اَوْ اَشْتَاتاً»

نور: ۶۱ و نیز به سپاه و به قبیله گردهم درآمده گفته می شود، و قول خداوند: «نَحْنُ جَميعٌ مُنْتَصِرٌ» قمر:۴۴؛ به یکی از این دو معناست.

ج م ل

[جَمْل: گردآوری پراکنده، و جَمال: زیبایی]. خداوند فرموده است: «كَاَنَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ»

مرسلات: ۳۳ و جِماله جمع جَمَلْ با فتح اوّل و دوم به معنای شتر نر است سیوطی در المزهر

می گوید: «در کلام عرب جمعی نیست که شش بار آن را جمع بسته باشند جز واژه جَمَل چه آن را به أجْمُل، أجمال، جامل، جمال، جماله و

ص:۵۶

جمالات جمع بسته اند، خداوند فرموده است: «جِمَالَتٌ صُفْرٌ»، پس جمالات جمع جمع

جمع جمع جمع جمع آن است»(۱).

و نیز خداوند فرموده است: «وَلَا یَدْخُلُونَ

الْجَنَّهَ حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فی سَمِّ الْخِیَاطِ» اعراف: ۴۰؛ در اخبار آمده است که این آیه درباره طلحه و زبیر نازل شده و مراد از جمل، جمل آنهاست(۲). گفته اند: جُمَّل: طناب کشتی است که به آن قَلْس گفته می شود. و عبارت از طنابهای ضخیم به هم تابیده شده ای است. «وَلَکُمْ فیهَا جَمَالٌ» نحل: ۶؛ زینت و شکوهی

است. گفته می شود: جَمُلَ الرَّجُلُ به ضمّ جَمالاً: مرد جمیل و زیبا شد.

ج م م

[جُمُوم: اجتماع و کثرث]جمّ المالُ وغیره: مال و جز آن زیاد شد، و جمّ به معنای بسیار است، خداوند فرموده است: «وتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبّاً جَمّاً» فجر: ۲۰.

ج ن ب

جَنْب و جانِب: هر دو به معنای یک سمت انسان است، و جانب بیشتر به معنای ناحیه به کار برده می شود. و جَنْبُ اللّه ِ به ائمه(ع) تأویل شده(۳). و شاید برای اظهار این است که آنان در قرب به خدا مانند پهلو نسبت به انسانند. «وَ الصَّاحِبِ بِاص لْجَنْبِ» نساء: ۳۶؛ کسی که همسفر توست.

و اجتناب: دوری از یکدیگر است. جُنُب و جنابت در اصل: به معنای دوری است و بر کسی اطلاق می شود که به سبب جماع یا خروج منی باید غسل کند زیرا مادام که طهارت پیدا نکرده نمی تواند نماز به جا آورد. «وَالْجَارِ الْجُنُبِ»

نساء ۳۶؛ همسایه بیگانه تو. «وَ اجْنُبْنی»

ابراهیم: ۳۵؛ دور بدار مرا.

ج ن ح

جُناح به ضمّ: به معنای گناه [«فَلَا جُنَاحَ عَلَیْهِ» بقره: ۱۵۸]، و به فتح بال پرندگان است [«وَ لاَ طَآئِرٍ یَطیرُ بِجَنَاحَیْهِ» انعام: ۳۸]، و برای میانه زیر بغل و بازوی انسان نیز به طور استعاره به کار برده شده است [«وَاضْمُمْ یَدَکَ اِلی جَنَاحِکَ» طه: ۲۲]؛ همچنین جَناح کنایه از جانب، نیرو، شانه، نفس شی ء [«جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَهِ» اسراء: ۲۴] و امثال اینهاست. گفته

۱- المزهر فی علوم اللّغه و انواعها ۲/۸۹.

۲- طریحی در مجمع ۲/۳۴۱ آن را از ابی جعفر امام باقر علیه السلام روایت کرد.

۳- مرآه الأنوار ۱/۱۱۲.

می شود: جَنَحَ لَهُ: به آن مایل شد [«وَاِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاص جْنَحْ لَهَا» انفال: ۶۱]. و در قرآن در معانی بیشتری به کار رفته است.

ج ن ف

جَنَف: میل و انحراف. [«فَمَنْ خَافَ مِنْ مُوصٍ جَنَفاً» بقره: ۱۸۲].

ج ن ن

[جَنّ: پوشاندن] «جَنَّ عَلَيْهِ الَّيْلُ»

انعام:۷۶؛ بر او پوشانید و تاریک شد. أَجَنَّهُ اللّيلُ: شب او را پوشانید، و جِنّ ضدّ اِنس است، گفته شده: به سبب آن که دیده نمی شود جنّ نامیده شده است. [«شَيَاطِينَ الْاِنْسِ وَالْجِنِّ» انعام: ۱۱۲].

جَنِين: به فرزند گفته می شود مادام که در

شکم است و جمع آن أجِنّه است [«وَ اِذْ اَنْتُمْ

اَجِنَّةٌ» نجم: ۳۲].

و جَنَّه: به معنای باغ و جمع آن جَنّات است، و عرب نخلستان را جَنَّه می نامد. [«جَنَّةٌ مِنْ نَخيلٍ وَ اَعْنَابٍ» بقره: ۲۶۶].

جِنَّه: به معنای جِنّ [«مِنَ الْجِنَّهِ وَالنَّاسِ»

هود: ۱۱۹]. و نیز به معنای جُنُون و دیوانگی است، و از این قبیل است قول حقّ تعالی: «اَمْ

بِهِ جِنَّةٌ» سبأ: ۸.

ج ن ی

[جَنْی و جَنی: چیدن میوه از درخت]جَنَی الثَّمَرَهَ واجتنَاهَا: میوه را چید. [«وَجَنَی الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ» الرحمن: ۵۴].

ج ه د

جِهاد، به کسر: جنگ با دشمن، و مجاهده به معنای محاربه و کارزار با اوست. و شاید اصل آن از جهد به معنای کوشش باشد [«وَجِهَادٍ فی سَبِيلِهِ» توبه: ۲۴].

ج ه ر

جَهْر: به معنای اظهار و آشکار کردن است. اخفش درباره قول حق تعالی: «حَتّی نَرَی اللّه َجَهْرَهً» بقره: ۵۵ گفته است: به عیان

به گونه ای که آنچه میان ما و اوست آشکار باشد.

ج ه ز

جَهاز به فتح و کسر[جیم]: آنچه مایه اصلاح حال انسان می شود، و از این باب است جهاز عروس و مسافر. جهَّز العروس والجیش تجهیزاً: اسباب و لوازم عروس و لشکر را آماده ساخت، و جَهَّزَهُ للسفر نیز به همین معناست. [«وَ لَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ» یوسف: ۵۹].

ج و ب

[جَوْب: بریدن] جَابَ: پاره کرد و برید و از این باب است قول خداوند: «جَابُوا الصَّخْرَ»

فجر: ۹؛ اجابت و استجابت به یک معناست. و اجابت در اصل به معنای پذیرفتن چیزی یا امری است [«اَجیبُوا دَاعِیَ اللّه ِ» أحقاف: ۳۱].

ج و د

جُودِیّ: گفته اند: کوهی در موصل است، و نیز گفته شده نام ناحیه ای در شام است، و نیز گفته اند: در سرزمین الجزیره است، و از برخی اخبار بر می آید که آن در نجف نزدیک کوفه است(۱). [«وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ» هود: ۴۴].

ج و ر

جَور: انحراف از راه میانه است، از همین باب است استجارَهُ مِنْ فلانٍ فَأَجَاره منه: او را از آنچه بیمناک بود ایمنی داد، [«وَ اِنْ اَحَدٌ مِنَ

الْمُشْرِکینَ اسْتَجَارَکَ فَاَجِرْهُ» توبه:۶] و جار: همسایه ای است که او را از آن که به وی ستم

شود پناه داده ای و به او مُجیر، حلیف و ناصر نیز گفته می شود. جمع آن جیران و جیره و أجوار است [«وإنّی جَارٌ لَکَمْ» انفال: ۴۸].

[ج و س]

[جَوس و جَوَسَانٍ: جستجو و بازرسی از باب «قَالَ» و از آن باب است «فَجَاسُوا خِلاَلَ الدِّیَارِ» إسراء: ۵ یعنی: میان آنها رفت و آمد کردند].

ج ی ب

[جَیبُ القَمِیصِ: گریبان]«وَلْیَضْرِبْنَ

بِخُمُرِهِنَّ عَلی جُیُوبِهِنَّ» نور: ۳۱]. گفته می شود: فلان ناصح الجَیْب: پاکدل و بی آلایش.

[ج ی د]

[جِید: گردن، جمع آن أجْیَاد و جیود است از این باب است: «فی جیدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» مسد: ۵].

۱- نورالثقلین ۲/۳۶۳؛ مرآه الأنوار ۱/۱۱۴.

ح

ح ب ب

استحباب: طلب محبّت، اِستَحَبَّهُ: دوست داشت او را و مستحبّ از این باب است. امّا قول خداوند: «فَاص سْتَحَبُّوا الْعَمی عَلَی الْهُدی» فصّلت: ۱۷ از باب اسْتَحَبَّهُ عَلَیْه می باشد: این را برگزید و بر آن ترجیح داد.

ح ب ر

أحْبَار: جمع حَبْر به فتح و سکون و نیز به کسر حاء معانی مختلفی دارد از جمله به معنای دانشمند و صالح است. و واژه أحْبار در قرآن (مائده /۴۴ و /۶۳ و توبه /۳۴) به همین معنا آمده است. همچنین واژه «یُحْبَرُونَ» روم: ۱۵؛ کامیاب و شادمان و متنعّم و گرامی می شوند، و این از مصدر حُبُور است که به معنای سرور و شادمانی است.

ح ب ط

حبط و احباط: شریف عالم کامل ربّانی شیخ ابوالحسن جدّ شیخ ما مؤلّف جواهر در مرآه الأنوار گفته است:

«احباط عبارت از محو اعمال و ابطال آن است به طوری که نه ثوابی از آنها به بار آید و نه عقابی دفع شود، آیات و اخبار نیز به همین گونه دلالت دارد؛ و از آنچه در سوره زمر و قتال بلکه از سوره های دیگری که مشتمل بر احباط است و به زودی ذکر خواهد شد معلوم می گردد احباط درباره کسانی اجرا می شود که ولایت اهل بیت علیهم السلام را نپذیرفته و با ائمّه علیهم السلام دشمنی

ورزیده اند، و معنای ابطال عمل نیز همین است، و آنچه ما درباره واژه تبدیل و مبدّل شدن حسنات و سیّئات در روز قیامت ذکر کرده ایم مؤیّد این تعریف است. همچنین معنای این که

خداوند فرموده است: اعمال را «هَبَآءً مَنْثُوراً» فرقان: ۲۳ قرار می دهیم همین است، زیرا آن نیز

عبارت از حبط اعمال نسبت به همان کسانی است که ذکر شد و به سبب نپذیرفتن ولایت است. بنابراین دقّت کنید.» پایان سخنان شیخ(۱).

ح ب ک

حُبُک به ضم اوّل و دوم: جمع حِباک به معنای راه شنزار و امثال آن است. خداوند فرموده است: «وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الْحُبُکِ»

ذاریات:۷ گفته اند: راههای ستارگان و به امیر مؤمنان علیه السلام(۲) تأویل شده است، و نیز به معنای آرایش یا طریقه است چه حُبُک به معنای راه یا ستارگان است که زینت بخش آسمان اند.

ح ب ل

حَبْل: (ریسمان) معروف است. و مقصود از «بِحَبْلِ اللّه ِ» آل عمران: ۱۰۳ قرآن و أئمه علیهم السلام هستند.

ح ث ث

حثیث: سریع، وَلّی حثیثاً: با شتاب و حرص زیاد، روی گردانید، [«یَطْلُبُهُ حَثیثاً»

اعراف:۵۴].

ح ج ج

حَجّ: در لغت به معنای قصد است سپس برای آهنگ خانه خداکردن و اعمال آن را به جا آوردن عَلَم گردیده است، و در اخباری که وارد شده حجّ به پیامبر خدا و ائمّه علیهم السلام تأویل شده است(۳). «یَوْمَ الْحَجِّ الأَکْبَرِ» توبه: ۳ گفته اند: روز عید قربان است و این بنا به روایاتی است که وارد شده است(۴)؛ و گفته اند: روز عرفه است. و نیز گفته شده: حجّ اکبر آن است که در آن وقوف است، و حجّ اصغر در آن وقوف نیست و عبارت از عمره است؛ و نیز در احادیث آمده است که نامیدن آن به حجّ اکبر برای آن است که در سالی واقع شده که مسلمانان و مشرکان در آن حجّ به جا آوردند، و پس از این سال دیگر مشرکان نتوانستند به ادای حجّ دست یابند(۵). و قول دیگر این است که در آن سال سه عید مسلمانان و عید نصارا و عید یهود را اتفاق بود؛ و این قول خالی از اشکال نیست.

ص:۶۱

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۲۷.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۲۷.

۳- مرآه الأنوار، ۱/۱۲۳.

۴- از ابی عبداللّه علیه السلام روایت شده است، نورالثقلین ۲/۱۸۵؛ معانی الاخبار /۲۹۵.

۵- علل الشرایع ۲/۱۲۷.

حجّت: به طور مطلق سخن درست و مستقیم است و از آن دلیل و برهان اراده می شود. [«وَتِلْکَ حُجَّتُنَا» انعام: ۸۳].

ح ج ر

حِجْر به کسر در قول خداوند: «اَصْحَابُ

الْحِجْرِ» حجر: ۸۰ مراد سرزمین قوم ثمود است که ناحیه ای از شام نزد وادی القری است. و حِجْر با تثلیث حاء و کسر آن فصیحتر است: و به معنای حرام می باشد؛ «وَ حَرْثٌ حِجْرٌ»

انعام:۱۳۸؛ به حرکات سه گانه قراءت شده است. مشرکان در روز قیامت هنگامی که فرشتگان عذاب را می بینند می گویند: «حِجْراً

مَحْجُوراً» فرقان: ۲۲ یعنی: حراماً و مُحرَّماً. گفته شده: مشرکان گمان می کنند گفتن آن به حال آنان سودمند است چنان که در دنیا نیز آن را به کسی که در ماه حرام از او بیم داشتند می گفتند.

حُجْره: به معنای طویله شتران است و از این باب است حُجره خانه، می گویند: اِحْتَجَرَ حُجْرَةً: حجره ای برای خود اتّخاذ کرد؛ و جمع حُجره حُجَر مانند غُرفَه و غُرَف و نیز حُجُرات به ضمّ جیم آمده است؛ و حِجْر به معنای خرد است. [«هَلْ فی ذلِکَ قَسَمٌ لِذی حِجْرٍ» فجر: ۵].

ح د ب

حَدَب: به معنای برآمدگی در زمین است «مِنْ کُلِّ حَدَبٍ یَنْسِلُونَ» انبیاء: ۹۶؛ گفته شده:

معنایش این است که از سرزمینی سخت و مرتفع ظاهر می شوند.

ح د ث

حدیث: در قرآن به همان معنای مشهور آن آمده است: چیزی که از آن سخن گفته و خبر داده می شود. [«حَتّی یَخُوضُوا فی حَدیثٍ غَیْرِهِ» نساء: ۱۴۰].

امّا برای معنای جدید ضدّ قدیم در قرآن واژه مُحْدَث به کاربرده شده است. [«مَایَأْتیهِمْ

مِنْ ذِکْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ» انبیاء: ۲].

ح د د

حُدُود: جمع حدّ و در اصل به معنای منع و جدایی میان دو چیز است. و مقصود از حدود خداوند محرّمات و منهیّات اوست.

محادّه به معنای مخالفت و سرباز زدن است از آنچه خداوند بر تو واجب کرده است. در تفسیر آیه: «يُحَآدُّونَ اللّه َوَ رَسُولَهُ» مجادله: ۵ گفته اند: یعنی يُحارِبُونَ اللّه َوَ رَسُولَهُ و یعادونهما: با خدا و پیامبرش مبارزه و دشمنی می کنند. و «حَآدَّ اللّه » مجادله: ۲۲ به معنای

ص:۶۲

شَاقَّ اللّه -می باشد: با خدا دشمنی و مخالفت کرد.

حدیـد: (آهن) معروف است و اصل آن حـدّه است که به معنای خشم و تنـدی و شدّت است، و حدید را که در برخی جاها از جمله در سوره حدید آمده بنابر بعضی اخبار به سلاح تفسیر

کرده اند(۱).

ح د ق

حدائق: جمع حدیقه است و آن به معنای باغ و بوستان است. [«حَدَآئِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ»

نمل: ۶۰].

ح ذ ر

حِذْر به کسر حاء و سکون ذال و نیز با حرکت آن: به معنای احتراز و دوری جستن است، و با کسر به آنچه باید از آن احتراز کرد اطلاق می شود، ماننـد اسلحه و امثال آن. و حِذار [«وَلْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَأَسْلِحَتَهُمْ» نساء: ۱۰۲] و حِذار به کسـر: به معنای محاذره: دوری جستن از یکدیگر است.

و حاذِرُون در آیه «وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ»

شعراء: ۵۶، «حَذِرون و حَذُرون» نیز با ضمّ قراءت شده است. و معنای حاذرون آمادگان و معنای حذِرونَ بیمناکان است.

ح ر ب

حَرْب: در اصل به معنای دشمنی و نافرمانی و ناسازگاری است [«فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ»

بقره:۲۷۹]. محراب: جای بلنـد، صـدرخانه و بهترین جایگـاه آن، محـلّ ایسـتادن امـام در مسـجد و به همین معنای معروف آن است. گفته اند بدین سبب محراب نامیده شده که جای دوری از مردم است و ممکن است به سبب آن باشد که در این محلّ با سلاح عبادت با شیطان محاربه می شود. [«يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ» آل عمران:۳۹؛ در محلّ عبادت، «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ» مریم: ۱۱ از غرفه، «إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ» ص:۲۱ خانه].

ح ر ث

حَرْث: به معنای کسب و زرع است، و این واژه که در قرآن آمده به زرع، زمین، نسل، مال، ثواب، عمل صالح، دین و شـناخت ائمّه علیهم السـلام تفسـیر شده است (۲). [امّـا معنـای زرع «وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ» بقره: ۲۰۵؛ و زمین: «وَ لَا تَسْقِي الْحَرْثَ» بقره: ۷۱؛ و نسل یا مال «وَ مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا» شوری: ۲۰؛ و به معنای

۱- نورالثقلین ۵/۲۵۰ از کتاب توحید صدوق.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۲۲.

ثواب یا عمل شایسته، یا دین، یا معرفت ائمه علیهم السلام: «مَنْ كَانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَهِ» شوری: ۲۰].

ح ر ج

حَرَج: تنگی و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: حَرَج حالتی سخت تر از تنگی است(۱). [«مَایُرِیدُ اللّه ُ لِیَجْعَلَ عَلَیْكُمْ مِنْ حَرَجٍ»

مائده: ۶].

ح ر د

حَرْد: قصد، و از این باب است: «وَغَدَوْا

عَلی حَرْدٍ قَادِرِینَ» قلم: ۲۵؛ و برخی آن را به معنای منع و بعضی به معنای خشم و کینه دانسته اند.

ح ر ر

تحریر: آزاد کردن. [«فَتَحْرِیرُ رَقَبَهٍ مُؤْمِنَهٍ»

نساء: ۹۲].

تحریر الولد: این که فرزند را وقف طاعت خدا و خدمت به مسجد کنی. [«نَذَرْتُ لَكَ مَا فی بَطْنی مُحَرَّراً» آل عمران: ۳۵].

حَرُور، به فتح: باد بسیار گرم، و این در شب است، مانند باد سموم که در روز است. [«وَلاَ

الْحَرُورُ» فاطر: ۲۱].

ح ر س

حَرَسَ: مانند كَتَب به معنای حفظ است. «مُلِئَتْ حَرَساً شَدیداً» جنّ: ۸ یعنی گروهی از

فرشتگان که سخت محافظت می کنند.

ح ر ض

تحریض: ترغیب: برانگیختن. [«وَحَرِّضِ

الْمُؤْمِنینَ» نساء: ۸۴].

ح ر ف

حَرْف: طرف و کرانه هر چیز است. و از این باب است: «اِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتَالٍ» انفال: ۱۶؛ به حرف که کناره و طرف است میل کند. و قول خداوند: «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللّه َعَلى حَرْفٍ» حج: ۱۱؛ گفته اند: در نبوّت محمّد صلی الله علیه و آله و آنچه از سوی خدا آورده است شکّ کند. و نیز گفته شده: خدا را تنها در صورت خوشی پرستش می کند نه در ناخوشی.

و تحریف: به معنای دگرگون کردن است. [«يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ» نساء: ۴۶].

ح ر ی

تَحَرّی: در اشیاء و نظایر آن به معنای طلب چیزی است که سزاوارتر است. و فُلانٌ يَتَحَرّی

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۲۴؛ معانی الاخبار ۱۴۵.

کذا: آن را مقصد خود قرار می دهد. و فرمود خداوند «فَأُولئِکَ تَحَرَّوْا رَشَدا» جن: ۱۴ یعنی قصد کردند و عهد بستند.

ح ز ب

حِزْب: طایفه، گروه، سپاه و بیشتر به معنای اخیر به کار برده می شود، حزب شیطان: سپاه او و «یَوْمِ الْاَحْزَابِ» مؤمن: ۳۰؛ روزی است که قبایل عرب برای جنگ با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجتماع کردند، و آن جنگ خندق است.

ح س ب

حساب و حُسبان به ضمّ در اخیر از باب حَسَبَهُ می باشد: آن را شمرد. و واژه اخیر در سوره های انعام آیه ۹۶ و کهف آیه ۴۰ و رحمان آیه ۵ وارد شده، و در دو سوره اخیر به صراحت به عذاب تفسیر شده است(۱).

و شی ء حساب یعنی: کافی، و به همین معناست قول حق تعالی: «عَطَآءً حِسَاباً»

نبأ:۳۶.

ح س د

حَسَد: و آن عبارت از این است که انسان دیگری را در نعمتی بیند و آرزو کند که آن نعمت از او زایل و برای خودش حاصل گردد، و بسا آرزویش تنها زوال نعمت از او باشد بی آن که آن را برای خودش آرزو کند. [«وَ مِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ» فلق: ۵].

گاهی حسد بر غبطه اطلاق می شود، و غبطه آن است که انسان نظیر نعمتی را که در دیگری می بیند برای خود تمنّا داشته و آرزوی زوال آن را از او نداشته باشد، و این خویی پسندیده است.

ح س ر

[حَسْر: برهنه کردن است]حَسَرَهُ، یَحْسُرُهُ حَسْراً: او را برهنه کرد.

تَحَسَّرَ: اندوه خورد، و معنای تَحَسُّرْ معروف است. «یَوْمَ الْحَسْرَهِ» مریم: ۳۹؛ روز قیامت به هنگام سربریدن مرگ.

و حَسَرَ الْبَعِیرُ: شتر را خسته کرد. و حَسَرهُ غیره و اسْتَحْسَرَ نیز به معنای خستگی و از توان افتادن است و از این باب است قول خداوند: «مَلُوماً مَحْسُوراً» اسراء: ۲۹ و نیز: «وَلاَ

۱- امام صادق علیه السلام فرموده است: حُسْبَاناً مِنَ السَّمَآءِ در قول خداوند: عذاب و آتشی از خدا یا شمشیری از شمشیرهای

قائم علیه السلام است (مرآه الأنوار، ۱/۱۲۲)، در تفسیر قمی از امام رضا علیه السلام درباره قول خداوند: وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ فرموده است: آنها به عذاب خدا معذّب می شوند... مرآه الأنوار، ۱/۲۰۰.

يَسْتَحْسِرُونَ» انبياء: ۱۹.

و حَسَرَ بَصَرَهُ: چشمش را خسته کرد، و به سبب طول مدّت نگاه و سپس چشم از آن برداشت، و او حسیر و نیز محسور است [«يَنْقَلِبْ اِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسيرٌ»

ملک: ۴].

ح س س

حسّ و حسیس: صدای آهسته، و از این باب است: «لَا يَسْمَعُونَ حَسيسَهَا» انبياء:۱۰۲؛

و حَسُّوهُم: با کشتن آنها را ریشه کن ساختند، و از این باب است: «اِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِاِذْنِهِ» آل

عمران: ۱۵۲.

امّا قول خداوند: «فَلَمَّآ اَحَسُّوا بَأْسَنَا»

انبياء: ۱۲ گفته اند: هنگامی که با احساس خود شدّت سختگیری ما را دانستند. و أَحَسَّ الشَیءَ: حسّ او دریافت. اخفش گفته است: أَحَسَّ به معنای ظَنَّ و وَجَدَ است: گمان کرد و دریافت، و از این باب است قول خداوند: «فَلَمَّآ اَحَسَّ عيسى مِنْهُمُ الْكُفْرَ» آل عمران: ۵۲ و نیز: «فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ» یوسف: ۸۷ یعنی: تَجَسَّسُوا، جستجو کنید. و ممکن است میان این دو تفاوت باشد که برای دانستن آن باید به کتب مفصّل مراجعه کرد.

ح س م

[حَسْم: بریدن و پیاپی بودن]خداوند فرموده است: «وَ ثَمَانِيَةَ اَيَّامٍ حُسُوماً»الحاقّه: ۷؛ گفته شده: پیاپی، و گفته اند: حُسُوم به معنای نحوست و شومی است.

ح ش ر

حَشْر: گفته شده به معنای گردآوردن انبوه مردم ضمن سوق دادن آنهاست. حَشَرَ النّاسَ: مردم را گرد آورد و از این باب است يَوْمُ الْحَشْر.

از عکرمه(۱) نقل شده که درباره قول خداوند: «وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» تکویر: ۵ گفته است:

حشر آنها: مردن آنهاست.

ح ص ب

[حَصَب: سنگ و آنچه در آتش انداخته می شود]. خداوند فرموده است:

«اِنَّکُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّه ِ حَصَبُ جَهَنَّمَ» انبیاء: ۹۸؛ آتشگیرانه آنند. و به زبان حبشی حَطَبُ جَهنَّم گفته می شود، و با ضاد معجمه نیز قراءت شده است. از فرّاء نقل شده که در زبان مردم یمن حَصَب به معنای هیزم و

۱- در مختار الصحاح ۱۳۷ آمده است: عکرمه درباره قول حق تعالی وَ «اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» گفته است: حشر آنها به معنای مرگ آنهاست.

هرچیزی است که آتش به وسیله آن افروخته و شعله ور می شود.

و حاصِب چنان که در قاموس است(۱) به معنای باد توأم با خاک است. و مفسران(۲) آن را به باد ریگ افشان یعنی بادی که سنگریزه ها را بر می انگیزد و پرتاب می کند تفسیر کرده اند.

ح ص ح ص

[حَصْحَصَه: ظاهر شدن پس از پنهانی] «حَصْحَصَ الْحَقُّ» یوسف: ۵۱؛ نمایان و

آشکار شد.

ح ص د

حَصَدَ الزّرَع و غیره: درو کرد، برید. علی بن ابراهیم قمی در تفسیر قول خداوند: «وَ جَعَلْنَاهُمْ حَصیداً» انبیاء: ۱۵ گفته است

یعنی با شمشیر امام قائم علیه السلام درو می شوند (۳)؛ و از تفسیر او روشن می شود که حصاد در جاهای دیگر نیز تنها به معنای درو کردن زراعت نیست و تأویل دیگری دارد. گفته شده است که اظهر آن است که حصاد وآنچه بدین معناست به استفاده کردن از علوم و امثال آن تأویل شده.

ح ص ر

حَصْر و مشتقّات آن به معنای ضیق و تنگی است. و حَصْرُ الصَّدر: به معنای تنگی سینه و خلاف شرح یعنی گشادگی آن است، و حصیر به معنای مجلس است. [«وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْکَافِرِینَ

حَصیراً» اسراء: ۸]. در قول خداوند که فرموده است: «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» نساء: ۹۰ اخفش(۴) و کوفیان روا دانسته اند که فعل ماضی را حال بدانند لیکن سیبویه(۵) این را تنها در صورتی روا شمرده که فعل ماضی به «قد» مقرون باشد، و جمله «حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» را نفرین بر آنها دانسته است، امّا در این باره سخنانی است که باید به منابع آن مراجعه شود که از جمله آنها باب دوم کتاب مغنی اللّبیب است(۶).

و حَصُور: کسی است که با زن مباشرت نمی کند و به آنها رغبت ندارد. [«وَسَیِّداً

۱- قاموس المحیط ۱/۵۵.

۲- طبرسی در مجمع البیان گفته است: «أوْ یُرْسِلَ عَلَیکُمْ حَاصِباً» یعنی: آیا ایمن هستید از این که سنگی به سوی شما روانه کند و مورد اصابت آن قرار گیرید ۶/۴۲۹.

۳- تفسیر قمی، ۲/۶۸ و در آن آمده که فرموده است: به شمشیر و در سایه شمشیرها. و آنچه مؤلّف ذکر کرده و به نقل از تفسیر قمی در مرآه الأنوار، ۱/۱۲۴ موجود است.

۴- مختار الصّحاح ۱۳۹.

۵- مختار الصّحاح ۱۳۹.

۶- مغنی اللّبیب ص ۲۲۱ چاپ عبدالرّحیم.

وَحَصُوراً» آل عمران: ۳۹].

إحصار: عبارت از منع از سفر یا رفتن به حجّ به سبب بیماری و امثال آن است. «فَاِنْ

اُحْصِرْتُمْ» بقره: ۱۹۶؛ اگر از حرکت به سوی حجّ بازداشته شدید، و احصار از نظر طایفه امامیّه اختصاص دارد به این که انسان بیمار شود و صدّ: این که دشمن جلوگیری کند(۱).

ح ص ن

حِصْن: (دژ) جمع آن حُصُون است، خداوند فرموده است: «اِلاّ فی قُرًی مُحَصَّنَهٍ» حشر:۱۴؛ غیر قابل تسخیر. و أحْصنَ الرَّجُلُ: مرد ازدواج کرد، و آن را محصَن (به فتح صاد) می گویند. و أحْصَنَتِ المرأهُ: زن عفیف شد. و

أحْصَنَهَا: او را تزویج کرد، و او را مُحْصِنه و مُحْصَنَه می گویند. از ثعلب (۲) نقل شده که گفته است: هر زن با عفّتی مُحْصِنَه و مُحْصَنَه است و لیکن به زن شوهردار تنها مُحْصَنَه می گویند و آیه «فَاِذَا اُحْصِنَّ» نساء: ۲۵ به صورت مجهول

قراءت شده است: هرگاه شوهردار شدند.

ح ص ی

[إحصاء: شمردن، ضبط کردن]أحْصَی الشّیء: شمرد او را. خداوند فرموده است: «عَلِمَ اَنْ لَنْ تُحْصُوهُ» مزّمّل: ۲۰؛ دانست که

حفظ اوقات شب و تعیین ساعات آن بر شما دشوار است.

ح ض ر

[حُضور: شهود و درآمدن]خداوند فرموده است: «شِرْبٌ مُحْتَضَرٌ» قمر: ۲۸ و این به معنای محضور است: اهل آن حاضر می شوند و دیگری با آنها حضور نمی یابد. و نیز: «وَ اَعُوذُ بِکَ رَبِّ اَنْ یَحْضُرُونِ» مؤمنون: ۹۸؛ از این که شیطان آسیبی به من برساند به تو پناه می برم.

ح ض ض

[حَضّ: ترغیب و وادار کردن]حَضَّهُ عَلَی القِتال: او را به جنگ برانگیخت. تحاضّ: برانگیختن. «وَلاَ تَحَآضُّونَ عَلی طَعَامِ

الْمِسْکینِ» فجر: ۱۸ یعنی بر طعام دادن مسکین ترغیب نمی کنند.

ح ط ط

حِطَّه: بر وزن فِعْلَه مشتق از حَطّ الشّیءَ می باشد: آن را فرود آورد و انداخت. «وَقُولُوا

حِطَّةٌ» بقره: ۵۸؛ گناهان ما را بریز. گفته شده

۱- آن را در مجمع البحرین ۳/۲۷۱ گفته و افزوده است: هرچند همه دانشمندان اسلامی در این که احصار منع از رسیدن به مقصود است اتّفاق دارند.

۲- جوهری در صحاح، ۵/۲۱۰۱ از او نقل کرده است.

است: این واژه ای بوده که به بنی اسرائیل دستور داده شده بود اگر آن را بگویند گناهانشان فروریخته می شود و لیکن آن را تبدیل کردند و گفتند: حِنْطَهٌ فی شعیرٍ (گندم در جو).

ح ط م

حَطْم: بریدن و در هم شکستن و انداختن قطعات شکسته بر روی هم که شکسته ریزهایی خشک خواهند بود. [«ثُمَّ یَجْعَلُهُ حُطَاماً»

زمر:۲۱].

و «الْحُطَمَه» (همزه: ۵) یکی از نامهای

جهنّم است، زیرا هرچه در آن انداخته می شود شکسته و خرد می گردد. و رَجُلٌ حُطَمه: شکمباره.

ح ظ ر

حَظْر: به معنای منع و ضدّ اباحه است، و محظور به معنای حرام است؛ [«وَ مَا کَانَ عَطَآءُ رَبِّکَ مَحْظُوراً» اسراء: ۲۰].

و حظار و حظیره: آغل است که برای شتر ساخته می شود تا از باد و سرما مصون بماند، و محتظِر به کسر کسی است که این آغل را می سازد و در آیه: «کَهَشِیمِ الْمُحْتَظِرِ» قمر: ۳۱ کسی که آن را با کسر قراءت کند آن را فاعل قرار داده و کسی که به آن فتحه دهد آن را مفعولٌ به دانسته است.

ح ظ ظ

حَظّ: بهره. [«مِثْلُ حَظِّ الْاُنْثَیَیْنِ» نساء:۱۱].

ح ف د

حَفَدَه: تنها در یک جا در سوره نحل آیه ۷۲ آمده، [«بَنِینَ وَ حَفَدَهً»] و از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: حَفَدَه فرزندان دخترند و ما حَفَدَه پیامبر خداییم صلی الله علیه و آله(۱).

ح ف ر

حُفْرَه: به ضمّ (گودال) مفرد حُفَر است. [«وَ کُنْتُمْ عَلی شَفَا حُفْرَهٍ» آل عمران: ۱۰۳] خداوند فرموده است: «ءَاِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِی الْحَافِرَهِ» نازعات: ۱۰ در آغاز کار، گفته می شود: رَجَعَ عَلی حافِرَتِهِ: به راهی که از آن آمده بود بازگشت.

ح ف ظ

حفیظ: نگهبان. [«وَ مَآ اَ نَا عَلَیْکُمْ بِحَفیظٍ» انعام: ۱۰۴].

ح ف ف

[حَفّ: احاطه کردن] حَفُّوا حَوْلَهُ: به گرد او

ص:۶۹

۱- نورالثقلین، ۳/۶۸ از تفسیر عیّاشی.

در آمدند. خداوند فرموده است: «وَ تَرَی الْمَلئِکَهَ حَآفّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» زمر: ۷۵ و نیز: «وَ حَفَفْنَاهُمَا بَنَخْلٍ» کهف: ۳۲.

ح ف و

[حَفاوَه: اصرار در اکرام] حَفِیَ به کسر،

حَفَاوَةً به فتح حاء: در بزرگداشت و نوازش و توّجه به کار او سعی بسیار کرد؛ و نیز حَفِیّ بر کسی اطلاق می شود که در پرسش از چیزی اصرار ورزد، مثال برای معنای اوّل آیه: «اِنَّهُ

کَانَ بی حَفِیّاً» مریم: ۴۷.

و مثال برای معنای دوم: «کَاَنَّکَ حَفِیٌّ عَنْهَا» اعراف: ۱۸۷ است: گویا در پرسش از آن اصرار ورزیدی تا آن را بدانی.

ح ق ب

أحقاب: جمع حُقُب با ضمّ اوّل و دوم به معنای دهر و روزگار دراز است [«لَابِثینَ فیهَآ اَحْقَاباً» نبأ: ۲۳]. امّا حُقْب به سکون قاف که درباره معنای آن گفته اند هشتادسال یا بیشتر است جمع آن حِقاب است.

ح ق ف

احقاف: سرزمین قوم عاد. خداوند فرموده است: «وَ اذْکُرْ اَخَا عَادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِاص لاْحْقَافِ» أحقاف: ۲۱ و گفته شده: احقاف جمع حِقْف است که به معنای شنزار کج است، مانند حِمْل و أحمال.

ح ق ق

حقّ ضدّ باطل است. گفته می شود: فلان چیز حقّ است یعنی ثابت و واجب و مطابق با واقع است [«لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلی اَکْثَرِهِمْ» یس:۷]و در قرآن به ولایت و امامت و حقّ آل محمّد و پیامبر و علی و قائم علیهم السلام(۱) تأویل شده؛

و در برخی آیات به ظهور ائمّه علیهم السلام(۲) و در بعضی اخبار به رجعت تأویل گردیده(۳) و به طور خلاصه کلّیه تأویلات آن به امامت ائمّه علیهم السلام و دولت آنها بازگشت دارد. [امّا تأویل حقّ به ولایت: «وَلَا یَدینُونَ دینَ الْحَقِّ» توبه: ۲۹؛ و امامت: «وَ تَوَاصَوْا بِاص لْحَقِّ» عصر: ۳؛ و حق آل محمّد صلی الله علیه و آله: «وَ یَحِقَّ الْقَوْلُ» یس: ۷۰؛ و پیامبر و علی علیه السلام: «وَ لَواتَّبَعَ الْحَقُّ اَهْوَآءَهُمْ» مؤمنون: ۷۱ و قائم علیه السلام: «حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ

الْحَقُّ» فصّلت: ۵۳ و ظهور الائمّه علیهم السلام «حَتّی جَآءَ الْحَقُّ» توبه: ۴۸ و رجعت: «یَوْمَ یَسْمَعُونَ الصَّیْحَهَ بِاص لْحَقِّ» ق: ۴۲].

١- مرآه الأنوار، ١/١٢٨.

٢- مرآه الأنوار، ١/١٢٩.

٣- مرآه الأنوار، ١/١٢٩.

ح ك م

حُكْم: داوری، [«اِنَّ اللّه ـَقَدْ حَکَمَ بَیْنَ

الْعِبَادِ» مؤمن: ۴۸]. و به معنای حکمت و دانش نیز می باشد، [«اَنْ یُؤْتِیَهُ اللّه ُالْکِتَابَ وَ الْحُکْمَ وَالنُّبُوَّهَ» آل عمران: ۷۹].

و حکیم: به معنای دانشمند و دارنده حکمت است و نیز به معنای امر متقن و مستحکم نیز آمده است [«اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ» بقره: ۱۲۹].

ح ل ف

حلاّف، [«وَ لاَ تُطِعْ کُلَّ حَلاَّفٍ مَهِینٍ» قلم:۱۰]. قمیّ می گوید: او خلیفه دوم است چه برای پیامبر خدا(ص) سوگند یاد کرد که نقض عهد نکند (۱).

و حِلْف: به معنای عهد و پیمان میان مردم است. حَالَفَهُ یعنی با او هم پیمان شد.

ح ل ق

حَلْق: زدودن مو با تیغ است. [«وَلاَ تَحْلِقُوا رُءُوسَکُمْ» بقره: ۱۹۶].

ح ل ل

[حِلّ: اباحه و حلول: فرود آمدن و واجب شدن]«وَاَ نْتَ حِلٌّ بِهذَا الْبَلَدِ» بلد: ۲؛ در

«مجمع» آمده که گفته شده: تو در این شهر مُحِلّ هستی، و این ضدّ مُحْرِم است به این معنا که برای تو رواست که هر کافری را دیدی بکشی؛ و این امر به هنگام فتح مکّه بود که آن حضرت دستور داشت با کافران بجنگد از این رو خداوند او را مُحِلّ قرار داد تا کشتار برایش روا باشد. آن حضرت فرموده است: «برای هیچ کس پیش از من و برای هیچ کس پس از من این امر حلال نشده و برای من هم جز در پاره ای از روز حلال نشد. پایان آنچه شیخ ابو علی ذکر کرده است»(۲)

وَ حَلَّ العذابُ یَحِلُّ (به کسر) حَلالاً: واجب شد.و یَحُلُّ (به ضمّ) حُلُولاً: فرود آمد، و قول حقّ تعالی «فَیَحِلَّ عَلَیْکُمْ غَضَبی» طه: ۸۱؛ به هر دو صورت قراءت شده است. امّا قول خداوند: «اَوْ تَحُلُّ قَرِیباً مِنْ دَارِهِمْ» رعد:۳۱؛ به ضمّ: فرود می آید. و نیز: «حتّی یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ» بقره: ۱۹۶ و آن جایی است که شتر قربانی نحر می شود.

۱- تفسیر قمی، ۲/۳۸۰ و در آن آمده است: حلاف کسی که سوگند خورده است.

۲- مجمع البحرین، ۵/۳۵۲ به نقل از مجمع البیان. ۱۰/۴۹۳.

ح ل م

حِلْم به كسر: شكیبایی و عقل و جمع آن أحلام است. [«اَمْ تَاْمُرُهُمْ اَحْلاَمُهُمْ بِهذَا»طور: ۳۲].

امّا حُلم به ضمّ و حُلُم با ضمّ اوّل و دوم به معنای رؤیاست و جمع آن نیز أحلام است [«اَضْغَاثُ اَحْلَامٍ» یوسف: ۴۴].

ح ل ی

حَلْی: حَلْیُ المرأه اسم است برای آنچه زن از طلا- و نقره خود را بـدان آرایش می دهـد، و جمع آن حُلِیّ است و گـاهی حـاء مکسـور می شود. و آیه «مِنْ حُلِیِّهِمْ» اعراف: ۱۴۸ به ضمّ حاء و کسـر آن قراءت شده است، و حِلْیَهُ السَّیْفِ جمع آن حِلًی است مانند لِحیَه و لِحًی [«ابْتِغَآءَ حِلْیَهٍ اَوْ مَتَاعٍ» رعد: ۱۷].

ح م أ

حَمأ مانند فَرَس و فَلْس: گِل سیاه دگرگون شده. [«مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۶].

ح م ر

حُمُر: جمع حمـار (الاـغ) است چنان که حَمِیر و حُمْر بر وزن قفل و حُمُرات و اَحْمِره نیز جمع آن است: [«کَاَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسـتَنْفِرَهٌ» مدثر:۵۰].

ح م ل

ابن سکّیت(۱) گفته است: حَمْل به فتـح، چیزی است که در شـکم یا بر بالای درخت است و حِمْل به کسـر: چیزی است که بر پشت یا بر سر است، و حَمُولَه به فتح شتر بارکش و هر حیوان دیگری است که بار بر آن می کشند، مانند الاغ و جز آن چه بار بر آن باشد یا نباشد. [مثال حَمْل: «وَ تَضَعُ کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا» حج: ۲ و حِمْل

«حِمْلُ بَعیرٍ» یوسف: ۷۲، و حَمُولَه «وَ مِنَ الْاَ نْعَامِ حَمُولَهً» انعام: ۱۴۲].

ح م م

حَمِیم: هرچنـد در قرآن به معنای خویشاونـد دوست و حامی آمده به معنای آب جوشان جهنّم نیز به کار رفته [«لَهُمْ شَـرَابٌ مِنْ حَمیمٍ»

انعام: ۷۰].

و یَحْمُوْم: به معنای دود است. [«وَظِلٍّ مِنْ یَحْمُومٍ» واقعه: ۴۳].

ح م ی

[حمایت: منع] خداوند فرموده است: «وَلاَ حَامٍ» مائده: ۱۰۳؛ حام: شتر نر است، در عرب رسم بود که اگر از نسل یک شتر نر ده شتر به وجود می آمد می گفتند این حیوان پشت خود را

۱- جوهری در صحاح از او نقل کرده ۴/۱۶۷۶ و پایان سخن ابن سکّیت «یا بر سر است» می باشد.

حمایت کرده و بر آن چیزی بار یا سوار نمی شد و از هیچ آب و گیاهی منع نمی گردید.

ح ن ث

حِنْث: گناه و شکستن سوگند است. [«الْحِنْثِ الْعَظيمِ» واقعه: ۴۶].

ح ن ذ

[حَنْذ: پختن و بریان کردن]«عِجْلٍ حَنيذٍ»

هود: ۶۹؛ بریان. و گفته شده یعنی فربه.

ح ن ف

حَنَف: با حرکت اوّل و دوم به معنای استقامت است، و گفته شده: در اصل به معنای میل انگشت ابهام پاها به یکدیگر است، از این رو، به میل کننده أحْنَف می گویند. و در هر دو صورت ملّت حَنِيفَه عبارت از طريقه مستقيمی است که به دين حقّ گرايش دارد.

و حَنِيفْ از دیدگاه عرب کسی است که بر دین ابراهیم علیه السلام باشد، چه، او حنیف بوده است. به سنتهایی که ابراهیم علیه السلام وضع کرده از قبیل ختان و مانند آن حنیفیّه گفته می شود. [«مِلَّةَ اِبْرهيمَ حَنيفًا» بقره: ۱۳۵].

ح ن ك

[اِحْتِناك: قرار دادن طناب در دهان اسب است]خداوند از ابلیس حکایت می کند که می گوید: «لَاَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ» اسراء: ۶۲؛ فرّاء

گفته است: بر آنها چیره خواهم شد، و گفته شده: با گمراه کردنشان آنها را ریشه کن خواهم ساخت.

ح ن ن

حَنَان: رحمت و مهربانی، [«وَ حَنَاناً مِنْ لَدُنَّا» مریم: ۱۳]. و با تشدید: دلنرم و مهربان.

حُنَيْن بر وزن لُجَيْن: درّه ای است میان مکّه و طائف و در تذکیر و تأنیث یکسان است. و اگر بلد و محل مراد باشد مذکر و منصرف خواهد بود «وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ» توبه: ۲۵ و اگر بلده و بقعه مراد باشد مؤنّث و غیر منصرف خواهد بود.

ح و ب

حُوب به ضمّ: گناه، و به فتح مصدر است. حَابَ مانند قال: گناه کرد و حَوْبه به معنای گناه است. [«اِنَّهُ كَانَ حُوباً كَبيراً» نساء:

۲].

ح و ذ

استحواذ: چیرگی. «اِسْتَحْوَذَ عَلَیْهِ الشَّیْطانُ» مجادله: ۱۹ بر او چیره شد. «اَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَیْکُمْ» نساء: ۱۴۱ آیا بر امور شما چیره نشدیم؟.

ح و ر

حواریّ: پاک و پاکیزه. گفته شده: آنها یاران برگزیده پیامبرانند که در تصدیق و یاری آنها خود را خالص کردند. از امام ابوالحسن

ص:۷۳

الرّضا علیه السلام روایت شده که فرموده است: «آنها را بدان سبب حواریّون نامیده اند که در نفس خویش(دارای) اخلاص بودند و دیگران را نیز با وعظ و تذکّر از پلیدیهای گناهان پاک و خالص می ساختند»(۱) و گفته شده: آنها را حواریّون گفته اند زیرا آنها رختشوی بودند و لباسها را از چرک و پلیدی پاک و سپید می کردند، و این واژه را از حُوْر که به معنای سپیدی ناب است مشتق دانسته اند. و نیز گفته اند: حواری به معنای یاور است، [«قَالَ الْحَوَارِیُّونَ نَحْنُ اَنْصَارُ اللّه ِ» آل عمران: ۵۲].

وحُور: نام زنان اهل بهشت است. و مفرد آن حوراء می باشد و این به مناسبت شدّت سپیدی و سیاهی چشم اوست. [«کَذلِکَ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عینٍ» دخان: ۵۴].

ح و ز

حوز: به معنای گردآوری به هم پیوستن و از باب «قَال» است و گفته اند: هر کس چیزی را به خود منضمّ سازد آن را حیازت کرده است. خداوند می فرماید: «اَوْ مُتَحَیِّزاً اِلی فِئَهٍ»

انفال:۱۶ گفته شده است: مایل به گروهی از مسلمانان یا منضمّ به آنان شود.

ح و ش(۲)

[حَاشَا: اداه استثنا است و برای خارج کردن مستثنی از حکم مستثنی منه بکار می رود]. «حَاشَ للّه ِ» یوسف: ۳۱ برای تنزیه خداوند است، و گفته شده به معنای معاذ اللّه است: پناه بر خدا. و حاشاکَ از باب قیاس بر آن به منزِله آن است که بگویی حَاشَ لَکَ.

ح و ل

حَوْل: سال و نیز به معنای حیله و نیرنگ است. [«حَوْلَیْنِ کَامِلَیْنِ» بقره: ۲۳۳].

وحِوَل به کسر حاء و فتح واو به معنای تحوّل و دگرگونی است.

خداوند فرموده است: «یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ» انفال: ۲۴ گفته اند: دلش را مالک می شود و آن را به هرگونه که بخواهد می گرداند، و نیز گفته شده: خداوند میان او و آنچه از آشکار و نهان او بر وی پنهان است حایل می شود و أقْرَبُ إلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ تحقّق می یابد.

ح و ی

[حَوَایه: گردآمدن و برهم پیوستن]. «الْحَوَایَا» انعام: ۱۴۶؛ امعاء یا روده ها و آن

۱- نور الثقلین، ۱/۵۷۲ به نقل از عیون اخبار الرضا، علل الشرایع ۱/۷۶.

۲- مصنّف آن را در همین مادّه آورده و ما نیز بر اساس معجم مفهرس چنین کردیم، ولی شیوع آن در ماده ح ش و است.

جمع حاویه است که به معنای روده های درون شکم می باشد. و بَعِیرٌ أحْوَی مراد شتری است که سبزی آن با سیاهی و زردی آمیخته باشد. و قول خداوند: «فَجَعَلَهُ غُثَآءً اَحْوی» أعلی: ۵ گفته شده عبارت از سیاهی است که شدّت نداشته باشد.

ح ی ث

حَیْثُ: ظرف مکان و به منزله حین است که ظرف زمان است [«وَ کُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَیْثُ

شِئْتُمَا» بقره: ۳۵].

ح ی د

[حَیْد: کناره گیری کردن] حَاد عن الشَّیء

یَحیْدُ: روگردانید، کناره گرفت. و یحیدُ عَنْهُ: از او می گریزد. «مَا کُنْتَ مِنْهُ تَحیدُ» ق: ۱۹؛ نفرت داری و می گریزی.

ح ی ص

مَحیص:گریزگاه، پناهگاه. [«مَا لَنَا مِنْ مَحیصٍ» ابراهیم: ۲۱].

[ح ی ف]

[حَیْف: ستم و بیداد «اَمْ یَخَافُونَ اَنْ یَحیفَ اللّه ُعَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ» نور: ۵۰].

ح ی ق

حَیْق: در اصل به معنای فرود آمدن بلاـ و مکروه بر انسان سبب عمل زشت اوست. حَاقَ به: به او احاطه کرد و بر او لازم و واجب گردید. [«وَحَاقَ بِهِمْ» هود: ۸].

ح ی ن

حِین: وقت، و بسا تاء بر آن وارد می کنند و می گویند: تَحِینُ به معنای حِین [«وَ حینَ الْبَاْسِ» بقره: ۱۷۷]؛ و حِین نیز به معنای مدّت است مانند قول حقّ تعالی: «حینٌ مِنَ الدَّهْرِ»

دهر: ۱.

از امام باقر علیه السلام درباره آیه: «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَاَهُ بَعْدَ حینٍ» ص:۸۸؛ روایت است یعنی هنگام خروج قائم علیه السلام(۱).

ح ی ی

حَیَات: ضدّ مرگ [«الَّذی خَلَقَ الْمَوْتَ وَ الْحَیوةَ» ملک: ۲].

و حَیَاء: دگرگونی و افسردگی است از بیم آن که مورد عیبجویی و نکوهش قرار گیرد. خداوند فرموده است: «وَیَسْتَحْیُونَ نِسآءَکُمْ» بقره: ۴۹ و این از باب استفعال از مصدر حیات است: آنها را زنده باقی می گذاشتند.

ص:۷۵

۱- نور الثقلین، ۴/۴۷۴ به نقل از روضه کافی.

خ

خ ب أ

خَب ء: چیز پنهان و ممکن است به معنای چیز مستور باشد، گفته می شود: اِخْتَبأ: آن را پنهان کرد.[«یُخْرِجُ الْخَبْ ءَ» نمل: ۲۵]

خ ب ت

إخبات: خشوع و فروتنی، مُخْبِت: فروتن و مطمئنّ به چیزی که دعوت به آن شده است. [«وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتینَ» حج: ۳۴].

خ ب ث

خَبِیث: پست و نجس، ضدّ پاکیزه، شیطان نر. هروی گفته است (۱): خُبْث به معنای کفر است؛ و گاهی مقصود از آن حرام است. [«وَلاَ

تَیَمَّمُوا الْخَبیثَ مِنْهُ» بقره: ۲۶۷].

خ ب ر

خبیر: دانای به چیزی، [«وَاللّه ُبِمَا تَعْمَلُونَ خَبیرٌ» بقره: ۲۳۴].

و خُبْر بر وزن قُفل: علم به چیزی. [«مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً» کهف: ۶۸].

خ ب ط

خُباط به ضمّ: نوعی بیماری است شبیه دیوانگی و از این باب است «یَتَخَبَّطَهُ

الشَّیْطَانُ»بقره: ۲۷۵؛ آن را تباه کرد.

خ ب ل

خَبال: تباهی، و اعمال و ابدان و عقول را شامل می شود. [«لاَ یَأْلُونَکُمْ خَبَالاً» آل عمران:۱۱۸].

[خ ب و]

[خَبْو: خاموشی آتش و آن از باب «قال» است «کُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعیراً» اسراء: ۹۷].

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۳۷ به نقل از هروی.

خ ت ر

ختّار: تبهکار و پیمان شکن. [«کُلُّ

خَتَّارٍ

کَفُورٍ» لقمان: ۳۲].

خ ت م

خَتْم: پوشاندن چیزی و اطمینان به این که چیزی داخل آن نمی شود این مطلب را هروی گفته است(۱) [«خَتَمَ اللّٰهُ عَلی قُلُوبِهِمْ» بقره: ۷].

و خِتام: گِلی است که با آن مهر می کنند؛ و درباره قول خداوند: «خِتَامُهُ مِسْکٌ»

مطففین:۲۶ گفته اند: آخر آن به هنگامی که نوشنده دهانش را از آخرین جرعه آن برمی دارد بوی آن را همچون بوی مشک می یابد. و گفته شده: خِتامُهُ یعنی مزاج و طبیعت آن و نیز گفته اند یعنی مزه آن.

و خاتَم چنان که در قاموس آمده است(۲) مهری است که بر گل مذکور می زنند، و نیز به معنای زیور انگشتان است و گاهی هم با آن مهر می کنند. همچنین فرجام هرچیزی را خاتمه آن می گویند. و آخرین نفر قوم خاتم آن است [«وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» احزاب: ۴۰].

خ د د

اُخْدُود: شکافت طولانی در زمین. [«قُتِلَ

اَصْحَابُ الْاُخْدُودِ» بروج: ۴].

خ د ع

خَدْع: مکر و نیرنگ و اظهار خلاف آنچه در دل است [«وَ اِنْ يُرِيدُوا اَنْ يَخْدَعُوكَ» انفال:۶۲]. و نسبت به خداوند به معنای مجازات بنده از سوی اوست. [«وَ هُوَ خَادِعُهُمْ» نساء: ۱۴۲].

[خ د ن]

[خِدْن: جمع آن اخدان به معنای دوست و همراز است و به مذکّر و مؤنّث یکسان اطلاق می شود «وَلاَ مُتَّخِذَاتِ اَخْدَانٍ» نساء: ۲۵ «وَلاَ مُتَّخِذی اَخْدَانٍ» مائده: ۵].

[خ ر د ل]

[خردل: گیاهی است دارای دانه های بسیار ریز و به مفرد آن خَرْدَلَه گفته می شود «مِثْقَالَ

حَبَّهٍ مِنْ خَرْدَلٍ» انبیاء: ۴۷].

خ ر ص

خَرْص:ارزیابی و دروغ و هر سخنی که به حدس و گمان باشد.

قمی در تفسیرش «الْخَرّاصُونَ»

ذاریات:۱۰؛ را به کسانی تفسیر کرده است که دین را بدون علم و یقین به آرای خود ارزیابی و

ص:۷۷

۱- مرآه الأنوار، به نقل از هروی ۱/۱۴۴.

۲- قاموس اللّغه، ۴/۱۰۲.

بازشناسی می کنند (۱).

خ ر ط م

خُرْطُوم: بینی، و آن گرامیترین قسمت

صورت است چنان که صورت گرامیترین جای بدن است؛ و مراد از خراطیم قوم بزرگان آنهاست. [«سَنَسِمُهُ عَلَی الْخُرْطُومِ» قلم: ۱۶].

خ ر ق

[خَرْق: بریدن و چاک زدن]خداوند فرموده است: «اِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْاَرْضَ» اسراء: ۳۷؛

هرگز نمی توانی به قعر زمین برسی گفته می شود: خَرْق عادت بدین معناست که انسان عملی بر خلاف عادت و معمول به جا آورد.

قول خداوند: «وَ خَرَقُوا لَهُ بَنینَ وَ بَنَاتٍ» انعام: ۱۰۰ به دروغ برای خدا پسران و دخترانی تراشیدند: آنچه را سزاوار نبود گفتند و آنچه اصل و اساسی نداشت برای خدا جعل کردند.

خ ز ی

خِزْی و آنچه مشتمل بر آن است: به معنای رسوایی و خواری است. [«اِلَّا خِزْیٌ فِی الْحَیوهِ الدُّنْیَا» بقره: ۸۵].

خ س أ

[خَسأ: خستگی و دورکردن]خَسَأ الْبَصَرُ: چشم حیران ماند، «یَنْقَلِبْ اِلَیْکَ الْبَصَرُ خَاسِئا» ملک:۴. و خاسِیء: دور و رانده شده. [«کُونُوا قِرَدَهً خَاسِئِینَ» بقره: ۶۵].

خ س ر

خُسْر: زیان، همچنین است إخسار و خُسران. «کَرَّهٌ خَاسِرَهٌ» نازعات: ۱۲ زیانبار.

خَسَّرَهُ تَخْسِیراً: او را نابود کرد [«فَمَا تَزیدُونَنی غَیْرَ تَخْسیرٍ» هود: ۶۳]. و خَسار: نابودی و گمراهی و امثال اینهاست [«وَلاَ یَزیدُ الظَّالِمینَ اِلَّا خَسَاراً» اسراء: ۸۲].

خ س ف

خَسف: نقصان، خواری، و از میان رفتن روشنایی [«وَ خَسَفَ الْقَمَرُ» قیامه: ۸]و فرورفتن در زمین است [«فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْا

َرْضَ» قصص:۸۱].

خ ش ب

خُشُب، به ضمّ اوّل و دوم جمع خَشَب: چوب. [«کَاَ نَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَهٌ» منافقون: ۴].

خ ش ع

خُشوع: فروتنی و اظهار خواری و آرامی. خضوع نیز به همین معناست [«وخَشَعَتِ

الْاَصْوَاتُ لِلرَّحْمنِ» طه: ۱۰۸].

ص:۷۸

۱- تفسیر قمی، ۲/۳۲۹.

خ ص ص

خَصَاصَه: بینوایی و نیازمندی [«وَ لَوْكَانَ بِهِمْ خَصَاصَهٌ» حشر: ۹].

خ ص ف

[خَصْف: چسبانیدن و دوختن]خداوند فرموده است: «و طَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ

وَرَقِ الْجَنَّهِ» اعراف: ۲۲؛ برگها را به هم

می چسباندند تا عورت خود را با آن بپوشانند. و خَصْف اصلاً به معنای وصله زدن و چسباندن چیزی به چیز دیگر است، و از این باب است خَصَفْتُ نَعْلِی(۱): کفش خود را وصله کردم.

خ ص م

خَصْم: دشمن، «يَخِصِّمُونَ» یس: ۴۹؛ در قراءت تشدید، اصل آن يَخْتَصِمُونَ بوده است؛ و قول خداوند: «وَ هُوَ اَ لَدُّ الْخِصَامِ»

بقره:۲۰۴؛ خلیل گفته است: خصام در این جا مصدر است(۲). و ابو حاتم گفته جمع خصم است(۳).

خ ض د

مَخْضُود و خَضِيد: بی خار، خَضَدَ الشَّجَرَ: خار درخت را برید. [«فی سِدْرٍ مَخْضُودٍ»

واقعه: ۲۸].

خ ض ر

خُضْرَه: رنگ سبز و بسا سیاه را سبز می نامند چنان که درباره قول خداوند: «مُدْهَآمَّتَانِ» الرحمن: ۶۴ یعنی دو بهشت سرسبز که بر اثر کثرت آبیاری سبزی آنها سیاه می نماید. و نیز درباره آیه «فَاَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِراً» انعام: ۹۹ اخفش گفته است (۴): مراد سبزه است.

خ ط أ(۵)

[خَطَأ: ضدّ صواب] و قول خداوند: «خِطْاً كَبِيراً» اسراء: ۳۱ به معنای گناه بزرگ است.

خ ط ف

خَطْف: ربودن چیزی و برگرفتن آن با شتاب است [«اِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَهَ» صافّات: ۱۰].

[خ ط و]

خُطْوَه به ضمّ: میان دو گام و جمع آن خُطُوات است [«وَلاَ تَتَّبِعُوا

ص:۷۹

۱- در اصل خصفته نعلی است که در سماع و ترکیب، سهو است.

۲- کتاب العین: ۴/۱۹۱.

۳- مجمع البحرین طریحی، ۶/۵۸ از ابی حاتم.

۴- مختار الصّحاح، ۱۷۸ به نقل از اخفش.

۵- مصنف، ماده خ ط و را در پی این ماده آورده است.

خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ»بقره: ۱۶۸].

خ ف ت

خُفُوت: آرامش و سکون. تَخَافُت: سخن را آهسته گفتن. [«وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِکَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا» اسراء: ۱۱۰].

خ ف ض

خافِضَه و آنچه مشتمل بر واژه خَفْض است: ضدّ رَفَع است [«خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ» واقعه: ۳].

خ ف ی

[خَفْی: پنهان و آشکار] خَفَاهُ از باب رمی یرمِی: پوشانید آن را و نیز به معنای آشکار کردن است، زیرا این واژه از اضداد است. خداوند فرموده است: «اِنَّ السَّاعَةَ اتِيَةٌ اَكَادُ اُخْفيهَا» طه: ۱۵ گفته شده است: خفاء یا پوشیدگی آن را برطرف می کنم، و این واژه نظیر قول آنهاست که می گویند: أشْكَيْتُهُ: آنچه را که مایه شکایت اوست از او زایل کردم. «وَ مُسْتَخْفٍ بِاص لَّيْلِ»

رعد: ۱۰؛ بدان پوشیده شده است.

خ ل د

خُلْد: جاودانگی [«ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ»

یونس: ۵۲].

أخْلَدَ إلى فلانٍ: به او میل و اعتماد کرد. [«اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ» اعراف: ۱۷۶].

خ ل ص

خالص:ناب و زلالی است که آلوده به هیچ کدورتی نباشد [«اَلَا للّه ِ الدّينُ الْخَالِصُ» زمر:۳]. خَلَصَ: رهایی و سلامت و نجات یافت [«خَلَصُوا نَجِيًّا» یوسف: ۸۰].

مُخْلَص به فتح لام: برگزیده [«اِنَّهُ كَانَ مُخْلَصاً» مریم: ۵۱]. خَلَّصَهُ: آن را خالص گردانید، او را رهایی داد. استَخْلَصَهُ لنفسه: آن را به خود اختصاص داد و ویژه خود گردانید بی آن که در آن کسی با او مشارکت داشته باشد [«اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسى» یوسف: ۵۴].

خ ل ف

خِلْفَه: از پی هم در آمدن شب و روز است. خداوند فرموده است: «جَعَلَ الَّيْلَ وَ النَّهَارَ خِلْفَةً» فرقان: ۶۲: یکی را جانشین دیگری

قرار داد، چه، اگر یکی از آن دو بر جـای خود بمانـد نظام عالمِ وجود، مختلّ و از هم گسـیخته می شود، و شب و روز رحمت نخواهد بود «لِمَنْ اَرَادَ اَنْ یَذَّکَّرَ» فرقان: ۶۲.

و قول خداوند: «رَضُوا بِاَنْ یَکُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ» توبه: ۸۷ یعنی با زنان.

خ ل ق

خَلْق: سنجیدن و آفریدن [«خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی

ص:۸۰

الْاَرْضِ جَميعاً» بقره: ۲۹].

خلاق به فتح: بهره و نصيب فراوان [«مَا لَهُ فِى الْاٰخِرَهِ مِنْ خَلاَقٍ» بقره: ۱۰۲].

خُلُق به ضمّ اوّل و دوم: طبيعت و سرشت و عادت [«وَ اِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظيمٍ» قلم: ۴].

اخْتَلَقَهُ و تَخَلّقَهُ: به او تهمت زد [«اِنْ هـذَا اِلاَّ اخْتِلاَقٌ» ص:۷]. گفته مى شود: «خُلُقُ الْاَوَّلينَ» شعراء: ۱۳۷ تقلب و دروغگويى آنها.

خ ل ل

خُلّه به ضمّ: دوستى و محبّت [«لاَ بَيْعٌ فيهِ وَ لاَخُلَّهٌ» بقره: ۲۵۴].

خَلَلْ: شكاف ميان دو چيز و جمع آن خِلال مانند جِبال است [«فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ

خِلاَلِهِ» نور: ۴۳].

خ ل و

[خُلُوّ و خَلاـ تنهايى، گذشتن، تهى شدن]، خلاـ الَيْهِ: در خلوت با او اجتماع كرد. خداوند فرموده است: «و اِذَا خَلَوْا اِلى شَيَاطينِهِمْ» بقره:۱۴. گفته اند: إلى به معناى مَع است مانند: «مَنْ اَنْصَارى اِلَى اللّه ِ» آل عمران:۵۲ و صفّ:۱۴.

و قول خداوند: «وَ اِنْ مِنْ اُمَّهٍ اِلاَّ خَلاَ فيهَا نَذيرٌ» فاطر: ۲۴ يعنى گذشته است.

خ م د

خُمُوْدُ النّارِ: فرونشستن زبانه آتش. خَمدَ المريضُ: بيمار از هوش رفت. و مراد از خامدين مردگانند.] «فَاِذَا هُمْ خَامِدُونَ»

يس:۲۹].

خ م ر

خُمُر به ضمّ اوّل و دوم: جمع خِمار است كه به معناى پوشش است. «وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ»

نور: ۳۱؛ مقنعه هاى آنها، و مقنعه خمار ناميده شده، زيرا سر به وسيله آن پوشيده مى شود. و شراب را خَمْر ناميده اند براى آن كه به حال خود گذاشته مى شود تا تخمير گردد، و تخمير آن زمانى است كه بوى آن دگرگون شود؛ و گفته اند: بدين سبب اين نام را بدان داده اند كه عقل را مى پوشاند؛ [«يَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ» بقره: ۲۱۹].

خ م س

خُمُس به ضمّ اوّل و دوم و در یکی از لغات با سکون دوم: اسم است برای حقّی که در مال واجب می شود و بنی هاشم استحقاق آن را دارند] «فَاَنَّ للّه ِ خُمُسَهُ» انفال: ۴۱].

خ م ص

مَخْمَصَه: گرسنگی، و آن مصدر است مانند

ص:۸۱

مَغْضَبَه. گفته می شود: خَمَصَ: گرسنه شد [«فَمَنِ اضْطُرَّ فی مَخْمَصَهٍ» مائده: ۳].

خ م ط

خَمْط در سوره سبأ(آیه ۱۶) مراد از آن: میوه

درخت خَمْط است. گفته اند: خَمْط عبارت از تلخ از هر چیزی است و بر هر گیاهی که مزه تلخی داشته باشد اطلاق می شود. قمی آن را به خار مغیلان(۱) تفسیر کرده و ابوعبیده گفته است: هر درخت خاردار است(۲). جوهری گفته است: نوعی از درخت اراك است که میوه خوردنی دارد و آیه: «ذَوَاتَیْ اُکُلِ خَمْطٍ» به صورت اضافه

قراءت شده است(۳)

خ ن س

[خُنُوس: تأخیر و غیبت]خَنَسَ عَنْهُ: تأخیر کرد. و خَنّاس به معنای شیطان است چه هرگاه نام خدا برده شود دور و پنهان می گردد. [«مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ» ناس: ۴].

و خُنّس: به همه ستارگان گفته می شود به سبب آن که به هنگام غروب آفتاب دور و یا بدان سبب که در روز پنهان می شوند. درباره قول خداوند: «فَلَا اُقْسِمُ بِاص لْخُنَّسِ» تکویر: ۱۵ گفته اند: مراد ستارگان سیّار به جز خورشید و ماه است چنان که در خبر نیز(۴) آمده است و فرّاء(۵) نیز همین را گفته و افزوده است که اطلاق این نام به ستارگان برای آن است که در گردش خود مانند آهو در قرارگاهش پنهان می شوند.

خ ن ق

[خَنْق: فشار دادن گلوی حیوان تا مردن] «الْمُنْخَنِقَهُ» مائده: ۳؛ گوسفندی است که خفه اش کردن و مرده و ذبح شرعی نشده است.

خ و ر

خُوار با ضمّ اوّل از باب خَار الثّور یخور خُواراً: گاو فریاد کرد [«لَهُ خُوَارٌ» طه: ۸۸].

خ و ض

خَوْض: معنای اصلی آن پا نهادن در آبی است که گِل آلود باشد سپس بیشتر در ورود به هرچیزی که مایه آزار و آلودگی شود به کار گرفته شده است[«وَکُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَآئِضینَ» مدثر: ۴۵].

خ و ف

خِیفَه: ترس، و تَخَوَّفَهُ: تَنَقَّصَهُ. خداوند او را

۱- تفسیر قمی، ۲/۲۰۱.

۲- مجمع البحرین طریحی، ۴/۲۴۶ از ابی عبیده.

۳- صحاح اللّغه؛ ۳/۱۱۲۵.

۴- نورالثقلین ۵/۵۱۶ به نقل از مجمع البیان از علی علیه السلام.

۵- جوهری در صحاح ۳/۹۲۵ به نقل از فرّاء.

به نقصان نعمت گرفتار ساخت؛ و گفته اند: از این باب است آیه «اَوْ یَاْخُذَهُمْ عَلی تَخَوُّفٍ» نحل:۴۷.

خ و ل

[تخوّل: بخشیدن چیزی] خَوّله اللّه ٔالشَّیءَ: خداوند او را مالک آن چیز گردانید [«وَتَرَکْتُمْ

مَاخَوَّلْنَاکُمْ وَرَآءَ ظُهُورِکُمْ» انعام: ۹۴].

خ و ی

[خَوَاء: تنهایی و ویرانی و نابودشدن] خَوَتِ الدارُ: خانه ویران شد. ارض خاوِیَه: خالی از اهل آن. خداوند فرموده است: «فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَهٌ» نمل: ۵۲؛ خالی، و گفته انـد: یعنی ساقط و فروریخته، همان گونه فرموده است: «فَهِیَ خَاوِیَهٌ عَلی عُرُوشِهَا» بقره: ۲۵۹؛

فرو ریخته بر سقفهای آنها.

خ ی ب

خَیْبَه: محرومیّت و زیان. [«وَخَابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ» ابراهیم: ۱۵]

خ ی ر

خَیْر: ضدّ شرّ است، و در قول خداوند: «اِنْ

تَرَکَ خَیْراً» بقره: ۱۸۰ به معنای مال است؛ و در آیه: «وَ اُولئِکَ لَهُمُ الْخَیْرَاتُ» توبه: ۸۸ جمع

خیرَه است که بهترین هر چیزی است.

خ ی ط

خَیْط: نـخ و خِیاط و مِخْیَط به معنای سوزن است، [«حَتّی یَلِجَ الْجَمَلُ فی سَمِّ الْخِیَاطِ» اعراف: ۴۰]. و «الْخَیْطِ الْاَسْوَدِ» بقره: ۱۸۷ یعنی: فجر کـاذب، و گفته انـد: عبـارت از سـیاهی شب است و «الْخَیْطُ الْاَبْیَضُ» بقره: ۱۸۷ فجر صـادق است که افـق را فرا می گیرد.

خ ی ل

خَیْل: رمه اسب و مفرد ندارد؛ و گاهی بر اسب سواران سپاهی و نیز مجازاً بر یاران نیرومند اطلاق می شود.

و قول خداوند: «وَ اَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ

وَرَجِلِكَ» اسراء: ۶۴؛ به سواران و پیادگان خودت.

و خُيَلاء به ضمّ و کسر به معنای کبر و خودپسندی است. «مُخْتَالٍ فَخُورٍ» لقمان: ۱۸؛ متکبّر و فخرکننده بر خویشاوندان و یارانش.

ص:۸۳

د

د أ ب

دَأب: در اصل به معنای شیوه ای است که عادت آدمی است و بدان ادامه می دهد. [«کَدَأْبِ الِ فِرْعَوْنَ» آل عمران: ۱۱].

د ب ب

دابّه: اخبار بسیاری وارد است که مراد از دابّه در قول خداوند: «اَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآ بَّةً مِنَ الاْرْضِ تُکَلِّمُهُمْ» نمل: ۸۲؛ امیرمؤمنان علیه السلاماست(۱) و قول خداوند: «اِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ» انفال: ۲۲ و ۵۵؛ به بنی امیّه و دشمنان ائمّه علیهم السلام تأویل شده است(۲).

د ب ر

أَدْبار: به فتح همزه جمع دُبُرْ به معنای پشت سراست [«یُوَلُّوکُمُ الاْدْبَارَ» آل عمران:۱۱۱]و به کسر مصدر أدْبَرَ: پیچید و پشت کرد برای رفتن و کنایه از نپذیرفتن گفتار و ترک رو آوردن به آن است [«تَدْعُوا مَنْ اَدْبَرَ وَ تَوَلّی»معارج: ۱۷].

دَبَرَ النّهار: روز رفت، و از باب دخل است و أدْبَرَ مانند دَبَرَ است. خداوند فرموده است: «وَالَّیْلِ اِذْ اَدْبَرَ» مدثر: ۳۳، و دَبَرَ نیز قراءت شده است(۳): روز را دنبال کرد. و «دَابِرَ هؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ» حجر: ۶۶ به معنای آخر آنهاست، یعنی تا آخرین نفر ریشه کن می شوند.

د ث ر

[تدثّر: جامه به خود پیچیدن]. مُدَّثِّر: جامه

ص:۸۴

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۴۶.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۴۶.

۳- آنچه مؤلف گفته با آنچه در مختار الصّحاح/ ۱۹۷ آمده مطابق است. طبرسی در مجمع البیان ۱۰/۳۸۹ گفته است: نافع، حمزه، حفص، یعقوب و خلف، إذ، را به غیر الف، و أدْبَرَ را با الف خوانده اند و بقیّه قاریان إذ را إذا، و دَبَرَ را به غیر الف قراءت کرده اند.

بر خود پیچیده و مراد کسی است که لباس رویین خود را که دثار گفته می شود بر خود

پیچانیده است، لباس زیر را که مماس با بدن است شعار می گویند.

د ح ر

دَحْر: راندن و دور کردن. [«قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُوماً مَدْحُوراً» اعراف: ۱۸].

د ح ض

إدحاض: لغزاندن. «فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ»

صافّات: ۱۴۱؛ از کسانی بود که قرعه به نام او اصابت کرد و مغلوب شد. دَحَضَتْ حُجَّتُه: دلیلش باطل شد. «لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ»

کهف:۵۶؛ تا به وسیله آن حقّ را زایل و برطرف کنند.

د ح و

[دَحْو: گستردن]، دَحَى الشَّيْءَ: آن چیز را گسترد. خداوند فرموده است: «وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحيهَا» نازعات: ۳۰.

د خ ر

[دُخُور: خواری]، «دَاخِرُونَ» نحل: ۴۸؛ خُردها و خوارها.

د خ ل

مُدْخَل در قرآن به معنای دخول و محلّ آن آمده است [«اَدْخِلْنی مُدْخَلَ صِدْقٍ»

اسراء:۸۰]. و قول خداوند: «وَلَا تَتَّخِذُوا اَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ» نحل: ۹۴؛ یعنی: سوگندهای خود را وسیله مکر و فریب میان خود قرار ندهید.

د ر أ

دَرْء: دفع کردن، «فَاص دَّارَءْتُمْ» بقره: ۷۲؛ یکدیگر را دفع کردید.

د ر ر

دُرَّة: مروارید. الکوکبُ الدُرِّی: ستاره درخشان و به سبب سپیدی آن به درّ یعنی مروارید نسبت داده شده است [«كَاَ نَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» نور: ۳۵].

د ر س

إدريس: همان پيامبر مشـهور پس از شـيث بن آدم است كه به سبب كثرت تلاوت كتاب خدا ادريس ناميده شده است و نام او اَخْنوخ است با دو خاء نقطه دار بر وزن مفعول، و او نخستين كسى است كه به نوشتن با قلم و خواندن كتاب پرداخت.

د ر ك

[ادراك: پيوستن] تَدارَكَ القُوم به معناى تَلاحَقُوا است: آخرينشان به اوّلين آنها پيوست،

ص:۸۵

و از این بـاب است قول خداونـد که فرموده است: «حَتّی اِذَا ادَّارَکُوا فیهَا جَمیعاً» اعراف: ۳۸؛ و در اصل تدارکوا بوده که ادغام شده است.

دَرَک با حرکت اوّل و دوم و گاهی هم ساکن

می شود به معنـای نتیجه و پیامـد است. دَرَکـات النّار یعنی منازل اهل جهنّم. مراتب دوزخ درکات، و به مراتب بهشت درجات گفته می شود. و دَرَک طبقه زیرین دوزخ است [«اِنَّ

الْمُنَافِقینَ فِی الدَّرْکِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ»

نساء:۱۴۵].

د ر ی

[دِرایه: دانش] دَرَاهُ و دَرَی بِه: آن را دانست [«وَمَآ اَدْری مَا یُفْعَلُ بی وَ لاَ بِکُمْ» احقاف:۹]؛ أدْرَاْهُ: او را آگاه کرد. و جمله: «وَلاَ اَدْریکُمْ بِهِ»(۱) یونس:۱۶؛ «ولا أدْرَأكُمْ بِه» نیز قراءت شده است.

د س ر

دِسار، به کسر: مفرد دُسُـر است و آن عبارت از ریسـمانی است که تخته های کشتی را با آن می بندنـد، و یا به معنای میـخ ها است [«وَحَمَلْنَاهُ عَلی ذَاتِ اَلْوَاحٍ وَ دُسُرٍ» قمر: ۱۳].

د س س

دَسّ: پنهـان کردن. گفته می شود: دَسَّ الشّـیءَ فی الـتّراب: آن چیز را در خـاک پنهـان کرد [«اَمْ یَـدُسُّهُ فِی الْتُّرَابِ» نحـل: ۵۹]. «دَسّیهَا»

شمس: ۱۰. آن را مخفی کرد، و اصل آن دسَّسَهَا بوده که یکی از دو سین به یاء بدل شده است.

د س و

[دَسَوَ تَدْسِیَه: پوشانیدن]، «دَسّیهَا»

شمس: ۱۰؛ آن را پنهان کرد.

د ع ع

دَعّ بر وزن رَدّ: به معنای دفع است [«یَدُعُّ

الْيَتِيمَ»ماعون: ۲].

د ف أ

دِفْ ء: فوایدی که از شتر و شیر آن به دست می آید. خداوند فرموده است: «لَكُمْ فيهَا دِفْ ءٌ» نحل: ۵.

د ف ق

[دَفْقُ: ریختن آب به شـدت]، دفقَ الماء: آب را ریخت. و «مَآءٍ دَافِقٍ» طارق: ۶ به معنای مدفوق ریخته شده، مانند سِرٍّ کاتِمٍ (راز پوشیده) که به معنای مکتوم است.

۱- سوره یونس آیه ۱۶. در مختارالصّحاح آمده است: أدْرَأهُ یعنی: آگاه کرد او را و نیز وَلَاأدْراكُمْ به قراءت شده است و بهتر ترک همزه است.

د ك ك(۱)

دَكّ: كوبيدن. و قَدْ دَكَّهُ يعنى: زد و شكست آن را به طورى كه آن را مساوى زمين كرد. و آن از باب رَدَّ است [«كَلاَّـ اِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكّاً

دَكّاً» فجر: ۲۱].

د ل ك

دُلُوك الشّمس يعنى: زوال خورشيد و ميل آن از دايره نصف النّهار. گفته شده: بدين سبب دلوك شمس گفته اند كه هنگامى كه براى شناخت ظهر به خورشيد نظر مى كنند چشمهايشان را با دستهايشان مى مالند. و نسبت دلوك به خورشيد به سبب اندك آميختگى آن در چشمان است [«اَقِمِ الصَّلوةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ» اسراء: ۷۸].

د ل و

دَلْو: ظرفى است كه با آن آب را از چاه مى كشند. «فَاَدْلى دَلْوَهُ» يوسف: ۱۹ دلو را سرازير چاه كرد؛ و قول خداوند «ثُمَّ دَنى فَتَدَلّى» نجم: ۸ گفته شده است: تَدَلّلَ (ناز كرد) مانند: «ثُمَّ ذَهَبَ اِلى اَهْلِهِ يَتَمَطّى» قيامه: ۳۳؛

در حالى كه مى خرامد و به خود مى نازد.

أدْلى بِحُجَّتِهِ: به آن استدلال كرد. و أدْلَى بمَـالِهِ إلى الحـاكم: آن را به حاكم داد. و از اين باب است قول خداوند «وَتُـدْلُوا بِهَا اِلَى الْحُكّامِ» بقره: ۱۸۸؛ رشوه.

وقول خداوند: «فَدَلّيهُمَا بِغُرُورٍ»

اعراف:۲۲ گفته شده: آنها را به گناه نزديك كرد، و نيز گفته اند: آنها را به طمع انداخت. ازهرى(۲) گفته است: در اصل اين تعبير در مورد تشنه اى است كه دلوش را سرازير چاه مى كند ليكن آب نمى يابد، به چنين كسى مُدِلاًّ بِغُرُورٍ گفته مى شود، و در اين جا تَدْلِيَه (روانه كردن) در محلّ فريفتن به چيزى كه سودى ندارد قرار گرفته است. و گفته شده: آنها را به خوردن دلير كرد، و در اين صورت از باب دَلَّ و دَالّه خواهد بود كه به معناى دليرى و گستاخى است؛ و معانى ديگرى نيز براى آن ذكر كرده اند.

د م د م

[دَمْدَمَه: نابود كردن و از ريشه بركندن است]. دَمْدَمَ اللّه عَلَيْهِمْ. خداوند آنها را نابود كرد [«فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ» شمس: ۱۴].

د م ر

دَمار: نابودی. دَمَّرَهُ اللّه ُتَدْمِیراً، و دَمَّرَ عَلَیْه: او

۱- این مادّه در حاشیه آمده، ولی ما در این جا آوردیم تا ترتیب متن، سامان یابد.

۲- مجمع البحرین ۱/۱۴۵.

را هلاک کرد[«دَمَّرَ اللّهُ عَلَیْهِمْ» محمّد: ۱۰].

د م غ

[دمغ: شکستن سر تا به مغز برسد]. خداوند فرموده است: «فَیَدْمَغُهُ» انبیاء: ۱۸؛ آن را بشکند، و در اصل به معنای ضربه مغزی است. که مَثَل شده است. دامِغ: نابودکننده.

د ن و

[دُنُوّ: نزدیکی]، دَنَا مِنْهُ: نزدیک شد، و دنیا

به سبب نزدیکی آن بدین نام نامیده شده است [«قُطُوفُهَا دَانِیَةٌ» حاقه: ۲۳].

أدْنی از دَنِی ء مشتقّ است که به معنای پست و فرومایه است و مهموز می باشد(۱). [«هُوَ اَدْنی» بقره: ۶۱].

د ه ق

[دهاق: پر] «وَکَاْسا دِهَاقا» نبأ: ۳۴.

د ه م

[دُهْمَه: سیاهی]، «مُدْهَآمَّتَانِ» الرحمن: ۶۴ آن دو از شدّت سبزی سیاه به نظر می آیند.

د ه ن

دِهان: چرم سرخ. گفته شده: از این باب است: «وَرْدَةً کَاص لدِّهَانِ» الرحمن: ۳۷ خداوند فرموده است: «فَیُدْهِنُونَ» قلم: ۹ و این واژه از

مداهنه است که در اصل به معنای فریبکاری و سهل انگاری است؛ و قول خداوند: «تَنْبُتُ

بِاص لدُّهْنِ» مؤمنون: ۲۰ گفته شده: می روید و با آن روغن است.

د ه ی

داهیه: امر بسیار مهمّ. «اَدْهی وَ اَمَرُّ»

قمر:۴۶ بسیار سخت تر و زشت تر.

د و ر

دار: از امام باقر علیه السلام روایت شده که فرموده است: مراد از دار در آیه: «تِلْکَ الدَّارُ الْاخِرَةُ»

قصص:۸۳ ما هستیم.

وقول خداوند: «اَنْ تُصیبَنَا دَآئِرَةٌ»

مائده:۵۲؛ حوادث روزگار و اینها رویدادهایی است که در گردشند، گاهی خوب و زمانی بدند و انسان را احاطه می کنند.

دائره مفرد دوایر است و به معنای هزیمت و فرار نیز می آید. خداوند فرموده است: «عَلَیْهِمْ

دَآئِرَةُ السَّوْءِ» توبه: ۹۸.

د و ل

دُوْلَه به ضمّ در مال است، گفته می شود:

ص:۸۸

۱- ادنی اسم تفضیل است از (دنیّ) به معنای ناتوان و پست اما اسم تفضیل (دنی ء) (ادنأ) است که به معنای فرومایه و ذلیل است و میان آن دو اشتقاق کبیر است.

«صـارَ الفَیءُ دُولَهً بَیْنَهُمْ»: آن را دست به دست می گرداننـد. یـک بار برای آن و بار دیگر برای این است، و جمع آن دُوَلات و دُوَل است.

ابی عبیده گفته است: دُوله به ضمّ نام چیزی

است که عیناً دست به دست می شود، و دَوْلَه به فتح: عمل و کار اسـت(۱). و برخی گفته انـد: آنها دو واژه اند به یک معنا. از ابی عمرو بن علاء نقل شده که دُولَه به ضمّ: در مال است و به فتح: در جنگ(۲)؛ و عیسی بن عمر گفته است هر دو واژه

به طور برابر در مال و جنگ به کار برده می شود(۳). یونس گفته است: به خدا سوگند من

تفاوت میان آنها را نمی دانم(۴). [خداوند فرموده است:«وَ تِلْکَ الْاَ یَّامُ نُدَاوِلُهَا بَیْنَ النَّاسِ»آل عمران: ۱۴۰. و نیز: «کَیْ لاَ یَکُونَ دُولَهً بَیْنَ الْاَغْنِیَآءِ مِنْکُمْ» حشر: ۷].

د ی ن

دَیْن به فتـح: وام مـدّت دار و آنچه انسان به ادای آن ملزم است. و به کسـر به معنای کیفر و طریقه و آیین است. [مثال اوّل: «اِذَا تَدَایَنْتُمْ بِدَیْنٍ» بقره: ۲۸۲. و دوم: «لَا اِکْرَاهَ فِی الدّینِ»

بقره: ۲۵۶].

ص:۸۹

۱- در مختارالصّحاح ص ۲۱۶، از ابی عبیده نقل شده است.

۲- مختارالصّحاح ص ۲۱۶.

۳- مختارالصّحاح ص ۲۱۶.

۴- مختارالصّحاح ص ۲۱۶.

ذ

[ذ أ م]

[ذأم: بدگویی و طرد کردن «قَالَ اخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُوما مَدْحُورا» اعراف: ۱۸].

ذ ب ح

ذِبْح به کسر: به معنای حیوانی است که سرش را می برند. خداوند فرموده است: «وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» صافّات: ۱۰۷.

[ذب ذب]

[ذبذبه: اضطراب و سرگردانی «مُذَبْذَبينَ

بَيْنَ ذلِكَ» نساء: ۱۴۳].

[ذ خ ر]

[ادّخار: آماده کردن چیزی برای وقت احتیاج «وَ مَا تَدَّخِرُونَ فی بُيُوتِكُمْ» آل عمران: ۴۹

یعنی آنچه پنهان می کنید، و اصل آن «تَذْتَخِرون» بوده ذال و تاء ادّغام و مشدّد شده است].

ذ ر أ

[ذَرْءَ: آفریدن و افزودن]ذَرَأهُ: او را آفرید وکثرت داد،[«وَجَعَلُوا للّه ِ مِمَّا ذَرَاَ» انعام: ۱۳۶] و از این باب است ذُرِّيَّه: که نام برای همه نسل انسان است.

ذ ر و

[ذَرْو: بر باد دادن و پراکندن] «تَذْرُوهُ

الرِّيَاحُ» کهف: ۴۵؛ باد آن را پخش و پراکنده کرد، و آن از باب: ذَرَتِ الرِّيحُ التُّرَابَ می باشد: باد خاک را به هر سو پراکند. و قول خداوند: «وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً» ذاریات: ۱؛ گفته اند: مراد بادهاست، و از امیر مؤمنان علیه السلامروایت شده مقصود ابرهاست(۱).

۱– در تفسیر نورالثقلین ۵/۱۲۰، آمده است: از امیرمؤمنان علیه السلام از آیه: «الذَّارِيَاتِ ذَرْواً»پرسیدند، فرمود: مراد بادهاست.

و از «الْحَامِلَاتِ» پرسش کردند فرمود: ابرهاست.

ذ ق ن

أذقَان: جمع قِلّه ذَقَن است كه به معناى زنخ

است [«يَخِرُّونَ لِلْاَذْقَانِ سُجَّداً» اسراء: ۱۰۷].

ذ ك ر

ذُكُور: ضدّ اناث [«وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَاص لْاُنْثى»

آل عمران: ۳۶]. ذِكْر: آوازه و ستايش «وَ الْقُرْ انِ ذِى الذِّكْرِ» ص:۱؛ با شرافت. «وَادَّكَرَ بَعْدَ اُمَّةٍ» يوسف: ۴۵؛ پس از فراموشى به ياد آورد، و در اصل «اِذْتَكَرَ» بوده كه ادغام شده است.

ذ ك و

تذْكِيه: ذبح، سربريدن. «اِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ»

مائده: ۳؛ ذبح آن را به طور كامل يافتيد، و ذبح كامل قطع اوداج اربعه است.

ذ ل ل

ذَلُول: رام، يعنى نسبت به آنچه دستور داده مى شود فرمانبردار است [«اِنَّهَا بَقَرَةٌ لاَ ذَلُولٌ»

بقره: ۷۱].

ذ م م

ذِمَّه: عهد و پيمان است [«لاَ يَرْقُبُوا فيكُمْ اِلاًّ وَ لاَ ذِمَّةً» توبه: ۸].

ذ ن ب

ذَ نُوبْ به فتح ذال: بهره، و در اصل به معناى دلو بزرگ است ليكن زمانى گفته مى شود: لَها ذَ نُوبٌ (او را دلوى است) كه در آن آب باشد، چه با اين دلو بزرگ آب مى كشيدند و به هر نفر قسمتى از آن را مى دادند از اين رو آن را به معناى بهره و نصيب به كار برده اند. [«فَاِنَّ لِلَّذينَ ظَلَمُوا ذَ نُوبا مِثْلَ ذَ نُوبِ اَصْحَابِهِمْ»

ذاريات:۵۹].

ذ و د

[ذَوْد: دفع و دور كردن] ذَادَهُ عَنْ كَذَا يَذُودُهُ ذِيَاداً، به معناى راندن و دور كردن است [«وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَاَتَيْنِ تَذُودَانِ»

قصص:۲۳].

ذ ه ل

[ذُهُول: فراموشى و غفلت] ذَهَلَ عَنِ الشَيْ‌ءِ: آن چيز را فراموش و از آن غفلت كرد؛ و آن از باب قَطَعَ است[«تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّآ

اَرْضَعَتْ» حج: ۲].

ذ ى ع

[ذُيُوْع: انتشار]، ذَاعَ الخَبُر: خبر منتشر شد، خداوند فرموده است: «اَذَاعُوا بِهِ» نساء: ۸۳؛ آن را افشاء كردند.

ص:۹۱

ر

ر أ ف

رأفت به معنای بیشترین مهربانی و رحمت است. [«وَلاَ تَاْخُذْكُمْ بِهِمَا رَاْفَةٌ فی دينِ اللّه »

نور: ۲].

ر أ ی

رُؤْيت: نظر كردن به چشم [«رَ ا كَوْكَباً»

انعام: ۷۶]. و به قلب [«مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَ ای» نجم: ۱۱]. و نيز به معنـای رأی و اعتقـاد است. [«اَرَاَيْتَ اِنْ كَانَ عَلَى الْهُـدی» علق:۱۱]. وأرَيتُهُ ذلِكَ الأمرَ: آن را به او شـناساندم تـا آن را به چشم و يـا دلش ديـد. [«فَاَريهُ الاْيَةَ الْكُبْری» نازعات: ۲۰؛ «مَآ اُريكُمْ اِلاَّ مَآ اَری» مؤمن: ۲۹]. و ترَاءی له: بر او آشـكار شـد، و رای فی منامه رُؤْيَا بر وزن فُعْلی بـدون تنوين است. [«وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتی

اَرَيْنَاكَ اِلاَّ فِتْنَةً لِلنَّاسِ» اسراء: ۶۰].

ر ب ب

رَبّ: مالک، و آن نامی از نامهای خداونـد است و در غير او جز به صورت اضافه به كاربرده نمی شود؛ و در جاهليّت پادشاه را ربّ می گفتند [«اَلْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمينَ» فاتحه:۱، «فَيَسْقی رَبَّهُ خَمْراً» يوسف: ۴۱]. رِبِّی و رَبّانِيِّين نيز از همين باب است.

رِبِّی به كسر راء مفرد رِبِّيين است و آنها داناترين مردمند. برخی مفسران گفته اند(۱): در آيه «قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثيرٌ» آل عمران: ۱۴۶ مراد از جمعيتهـا و دسـته هـاست. و گفته شـده: منسوب به رِبَّه است كه به معنـای جماعت است؛ يا آن كه منسوب به رَبّ است مانند ربّانی و آن به معنای عارف خداپرست است. گفته شده: آيه «كُونُوا

۱- تفسير ابوالفتوح رازی، ۳/۲۱۰.

رَبَّانِيِّينَ» آل عمران: ۷۹؛ به همين معناست.

ر ب ص

تَرَبُّص:درنگ و انتظار و در كمين بودن.

[«فَتَرَبَّصُوا اِنَّا مَعَكُمْ مُتَرَبِّصُونَ» توبه: ۵۲].

ر ب ط

رِباط: در اصل به معناى وادار كردن نفس بر جهاد با دشمن است، از اين رو رِباط و مرابطه به اين معناست كه دو طرف مخاصمه اسبان خود را در مرز يكديگر ببندند و هر طرف آماده جنگ با طرف ديگر شود. [«وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ»

انفال: ۶۰، «صَابِرُوا وَرَابِطُوا» آل عمران:۲۰۰]. و رَبَطَ عَلَى قَلْبِهِ: دل او را محكم و تقويت كرد. [«وَرَبَطْنَا عَلى قُلُوبِهِمْ»

كهف:۱۴].

ر ب و

رِبا در اصل به معناى زيادتى است رَبَا المال يعنى: مال فزونى يافت. و از اين باب است رَبْوَه كه به معناى زمين بلند يا تپه است. خداوند فرموده است: «هِىَ اَرْبى مِنْ اُمَّةٍ» نحل: ۹۲ يعنى: شمار آنها بيشتر است، و نيز «زَبَداً

رَابِياً» رعد: ۱۷؛ گفته شده يعنى: كفى را كه بر بالاى آب است، و نيز «اَخْذَةً رَابِيَةً» حاقه: ۱۰ يعنى: سخت و زياد.

[ر ت ع]

[رَتْع: فراوانى و نعمت «يَرتَعْ وَيَلْعَبْ»

يوسف: ۱۲].

ر ت ق

رَتْق ضدّ فَتْق به معناى التيام و به هم پيوستن است. [«كَانَتَا رَتْقاً» انبياء: ۳۰].

ر ت ل

تَرْتِيل در قرآن عبارت از قراءت آن با تأنّى و آشكار كردن حروف است تا آن جا كه شنونده بتواند آنها را بشمارد، [«وَرَتِّلِ الْقُرْ انَ تَرْتيلاً»

مزّمّل: ۴].

ر ج ج

رَجّ: به حرکت درآوردن، تکان دادن. [«اِذَا

رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّا» واقعه: ۴].

ر ج ز

رِجْز به کسر و ضمّ: پلیدی، بت پرستی و شرک و به معنای شکّ نیز آمده است چنان که امام صادق علیه السلام درباره قول خداوند: «وَيُذْهِبَ عَنْكُمْ رِجْزَ الشَّيْطَانِ» انفال: ۱۱ فرموده است: «شکّ و امثال آن که بر مردم وارد می شود بر ما وارد نمی شود»(۱). و نیز رِجْز به معنای عذاب

۱- نورالثقلین، ۲/۱۳۸ به نقل از تفسیر عیّاشی و در آن جمله: «و امثال آن» نیست.

است و قول خداوند: «رِجْزاً مِنَ السَّمَآءِ»

بقره:۵۹ بدان تفسیر شده است. و گفته اند: «وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» مدثر: ۵ مراد بت است، یعنی از پرستش آن دوری کن.

ر ج س

رِجْس: اسم است برای هر عمل پلید و نیز به معنای گناهان، اعمال زشت، کفر، وسوسه های شیطان، شکّ در دین به کار رفته است. و نیز بر بعضی از سران اهل ضلالت اطلاق شده است؛

و رِجْس شبیه رِجز است و شاید این دو واژه یکی بوده و سین بدل به زاء شده است، چنان که به اسد (شیر) اَزَد گفته اند.

ر ج ع

رَجْع: باران، خداوند فرموده است: «وَالسَّمَآءِ ذَاتِ الرَّجْعِ» طارق: ۱۱؛ وگفته شده

معنایش ذات النفع یعنی سودمند است و نیز گفته اند: رَجْعِ آسمان، خورشید و ماه و ستارگان آن است. رُجْعَی و مَرْجَع به معنای رجوع و بازگشت است، «اِلی رَبِّکُمْ مَرْجِعُکُمْ»انعام: ۱۶۴ از این باب است؛ و قول خداوند: «یَرْجِعُ

بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ» سبأ: ۳۱ یکدیگر را نکوهش می کنند.

ر ج ف

رَجْفَه: لرزش و اضطراب؛ و از این باب است اُرجُوْفَه که به معنای دروغی است که انسان را دچار اضطراب و نگرانی می کند.

از امام صادق علیه السلام روایت است که:

«الرَّاجِفَهُ» نازعات: ۶؛ امام حسین علیه السلام «الرَّادِفَهُ» نازعات: ۷؛ پدر آن حضرت است(۱)؛ و مفسران واژه نخست را به نفخه اوّل و رادفه را به نفخه دوم تفسیر کرده اند.

«وَالْمُرْجِفُونَ فِی الْمَـدِینَهِ» احزاب: ۶۰ آنهایی که در مدینه اخبار نادرستی که موجب ضعف دل مسلمانان است درباره فرستادگان پیامبر صلی الله علیه و آلهبرای جنگ پخش می کنند و می گویند: آنها شکست خورده و کشته شده اند.

و أرْجَفُوا فِی الشَّیء: در آن چیز تعمّق کردند.

ر ج ل

[رَجِل: آن که برروی دو پایش راه می رود]، خداوند فرموده است: «بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ»

اسراء: ۶۴ به سوارگـان و پیادگان خودت؛ و رَجْل اسم جمع برای راجل یعنی پیاده است، مانند رَکْب و صَحْب؛ و رَجِلکَ نیز قراءت شده بنابر

ص:۹۴

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۶۲.

آن که فَعِل به معنای فاعل(۱) باشد. خداوند

فرموده است: «فَرِجَالاً اَوْ رُكْبَاناً» بقره: ۲۳۹ و رجال جمع راجل به معنای پیادگان است.

ر ج م

رَجْم: سنگ انداختن و نظایر آن، و نیز این

که آدمی به گمان سخن بگوید. خداوند فرموده

است: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» کهف: ۲۲؛ به گمان و

بـدون دلیـل. و گفته شـده: آنچه در قرآن از قبیل «لَنَرْجُمَنَّكُمْ» یس:۱۸ و «يَرْجُمُـوكُمْ» کهف: ۲۰ آمـده معنایش يَقْتُلُوكُمْ است، یعنی شما را می کشند مگر در سوره مریم آیه ۴۶ که فرموده است: «لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ» یعنی به تو ناسزا خواهم گفت.

ر ج و

رَجا: امیـد و آرزو داشـتن، و گاهی رجا به معنای خوف است چنان که از امام باقر علیه السـلام روایت شـده که درباره آیه: «مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّهِ وَقَاراً» نوح: ۱۳ فرموده است: از عظمت خداوند نمی ترسند(۲).

إرجـاء به کسـر همزه به معنای تأخیر است، «وَ اٰخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِاَمْرِ اللّه ِ» توبه: ۱۰۶؛ به تأخیر افتاده انـد تا خداوند آنچه بخواهد درباره آنها نازل کند، و از این باب است: «اَرْجِهْ

وَاَخَاهُ» اعراف: ۱۱۱ و «تُرْجی مَنْ تَشَآءُ مِنْهُنَّ» احزاب: ۵۱.

و رجـا بـا الف مقصور اطراف چـاه و لبه هـای آن است و به هر نـاحیه ای رجـا گفته می شود و جمع آن أرجاء است، خـداوند فرموده است: «وَالْمَلَكُ عَلی اَرْجَآئِهَا» حاقّه: ۱۷.

ر ح ب

رُحْب به معنـای فراخی است و مَرْحَبـاً از این باب است. گفته شـده: معنایش این است که با گشادگی دیـدار کردی [«لَا مَرْحَباً بِهِمْ»

ص:۵۹].

[ر ح ق]

[رَحیق: شراب ناب «يُسْقَوْنَ مِنْ رَحيقٍ مَخْتُومٍ» مطفّفین: ۲۵].

ر ح ل

رِحْلَه به کسر به معنای کوچ کردن و سیر و سفر است. [«ایلاَفِهِم رِحْلَهَ الشِّتَآءِ وَالصَّیْفِ»

قریش: ۲].

امّا رَحْل که جمع آن رحال است بر معانی

ص:۹۵

۱- قراءَت رَجِلکَ بر وزن (فَعِل) همان قراءت مشهور است، اما رَجْلکِ بر وزن (رَکب) و (صَحب) قرائت غیر مشهور است.

۲- نورالثقلین، ۵/۴۲۵ از تفسیر قمی.

مختلفی آمده از جمله در قرآن به معنای اثاثیه ای آمده که مسافر به همراه خود می برد. [«جَعَلَ

السِّقَایَهَ فی رَحْلِ اَخیهِ» یوسف: ۷۰].

ر ح م

رُحْم به ضمّ به معنای رحمت است، خداوند فرموده است: «وَاَقْرَبَ رُحْماً»

کهف:۸۱.

ر خ و

رُخاء به ضمّ: نسیم ملایم. [«تَجْری بِاَمْرِهِ رُخَآءً» ص:۳۶].

[ر د أ]

[رَدْء به فتح: کمک و پشتیبانی، رِدْء به کسر: کمک کار و یاور، «فَاَرْسِلْهُ مَعِیَ رِدْءاً»قصص:۳۴].

ر د د

[رَدّ: بازگردانیدن] رَدَّه رَدّاً و مَردّاً: برگردانید او را. [«وَ رَدَّ اللّه ُالَّذینَ کَفَرُوا» احزاب: ۲۵] ردّ علیه: قبول نکرد و او را به اشتباه نسبت داد. ارتداد: بازگشت. [«فَارْتَدَّ بَصیراً» یوسف: ۹۶].

ر د م

رَدْم: سدّ، اجزای چیزی را بر روی هم نهادن تا یکپارچه شود، [«اَجْعَلْ بَیْنَکُمْ وَبَیْنَهُمْ رَدْماً» کهف: ۹۵].

ر د ی

رَدَی (نابودی) و آنچه به معنای إرداء یعنی انداختن در رَدَی است مانند «لِیُرْدُوهُمْ»

انعام:۱۳۷ و امثال آن به معنای هلاکت(۱) است. والمتردِّیه: گوسفندی است که از کوه یا دیوار یا در چاهی درافتاده و بدون ذبح شرعی هلاک شده باشد. [«وَالْمُتَرَدِّیَهُ وَالنَّطیحَهُ» مائده: ۳].

ر ذ ل

رَذْل به معنای پست و فرومایه و پست از هر چیزی است و جمع آن اراذل است. خداوند فرموده است: «اَرْذَلِ الْعُمُرِ» نحل: ۷۰. از علی علیه السلامروایت شده که آن هفتاد و پنج سالگی است(۲)، و در برخی اخبار است که هرگاه آدمی به صدمین سال

برسد آن هنگام أرذل العُمُر است(۳).

ر ز ق

رَزْق به فتح مصدر و به کسر از نظر لغوی هر چیزی است که از آن سودی برده می شود، و در اصطلاح به معنای قوّت تن و جان است و آنچه این دو بدان نیرو می گیرند. خداوند فرموده

ص:۹۶

۱- در اصل هلاکت است که سهو می باشد، زیرا ترقب به معنای انتظار است.

۲- نورالثقلین، ۳/۶۸ به نقل از مجمع البیان از علی علیه السلام.

۳- نورالثقلین، ۳/۶۷ به نقل از خصال صدوق.

است: «وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكَمْ اَ نَّكَمْ تُكَذِّبُونَ» واقعه: ۸۲. گفته شده معنایش: تَجْعَلُونَ شُكْرَ رِزْقِكَمْ می باشد و شکر که مضاف است حذف شده است. چنان که در آیه: «وَسْئَلِ الْقَرْيَهَ»

یوسف: ۸۲ از اهل قریه بپرس. همچنین باران رزق نامیده شده، خداوند فرموده است: «وَمَآ

اَ نْزَلَ اللّه ُمِنَ السَّمَآءِ مِنْ رِزْقٍ» جاثیه: ۵. و نیز فرموده است: «وَفِی السَّمَآءِ رِزْقُكُمْ»

ذاریات:۲۲.

ر س خ

رُسُوخ: ثبوت و نفوذ در اعماق است. «والرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ» آل عمران: ۷ ثابتان و

پایداران در آن.

ر س س

رَس: چاهی که سنگ چین شده است؛ و نام چاهی از باقیمانده ای از قوم ثمود بوده است، همانها که پیامبر خود را تکذیب کردند و او را در آن زیر خاک کردند.

آنها درخت صنوبر را می پرستیدند، و این درخت را یافث بن نوح غرس کرده بود؛ و چون زنان این قوم از مردان روی گردانیده با زنان مشغول می شدند خداوند آنها را با تندبادی بسسیار سرخگون مورد عذاب قرار داد. [«وَاَصْحَابَ الرَّسِّ» فرقان: ۳۸].

ر س و

[رُسُوّ: رسوخ] رَسَا الشَّیءَ: استوار شد. خداوند فرموده است: «بِسْمِ اللّه ِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا» هود: ۴۱، پیش از این در واژه جَرَی ذکر شده است مِرْسَاه چیزی است که به وسیله آن کشتی را ثابت نگه می دارند و به فارسی «لنگر» گفته می شود. جبال راسیات یا رَواسی یعنی کوههای استوار و پابرجا، مفرد آنها راسیه است. [«وَجَعَلَ فيهَا رَوَاسِیَ» رعد: ۳].

ر ش د

رَشد و رُشْد و رَشَاد: هدایت و استقامت، خلاف گمراهی [«وَ هَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَداً» کهف: ۱۰؛ «فَاِنْ اَنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» نساء: ۶؛ «سَبِيلَ الرَّشَادِ» مؤمن: ۲۹]، رشید از نامهای

خداوند است، چه، او آفریدگان را به مصالح آنها راهنمایی و هدایت کرده است.

ر ص د

[رَصْد: مراقبت و در کمین بودن]، گفته می شود: رَصَدْتُ فلاناً: فلان را انتظار کشیدم، و أرْصَدْتُ الشَّیءَ: آن را آماده کردم، و مِرْصَاد: راهی است که دشمن در آن کمین می کند. [«اِنَّ

رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ» فجر: ۱۴].

ص:۹۷

ر ص ص

مَرْصُوص:به هم فشرده، تنگ هم، به هم چسبیده. [«كَاَ نَّهُمْ بُنْیَانٌ مَرْصُوصٌ» صف: ۴].

ر ض ع

مَرَاضِع: جمع مُرضِع است و آن زنی است که کودک را شیر می دهد. [«وَ حَرَّمْنَا عَلَیْهِ الْمَرَاضِعَ» قصص:۱۲].

ر ض ی

رضوان به کسر راء و ضمّ آن به معنای رضا و خشنودی است، و مَرْضاه نیز به همین معناست. و «عیشَةٍ رَاضِیَةٍ» قارعه: ۷ به معنای مرضیّه

(پسندیده) است، چه، می گویند: رُضِیَتْ مَعیشَتُهُ (به صیغه مجهول) و رَضِیَتْ (به صیغه معلوم) گفته نمی شود.

ر ع ب

رُعْب: شدّت ترس و بی تابی [«وَقَذَفَ فی قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» احزاب: ۲۶].

رَعَدَ

رَعْد: آوازی است که از ابرها به گوش می رسد. [«وَیُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ» رعد: ۱۳].

در حدیث آمده است: آن آواز فرشته ای است که ابرها را می راند(۱).

ر ع ی

رعایت و مراعاه به معنای نگهداری چیزی و نیکی نسبت به آن است، [«فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَایَتِهَا» حدید: ۲۷]. و راعی به هر کسی که سرپرست امر قومی باشد اطلاق می شود، و جمع آن رِعاء به کسر و رُعاه به ضمّ راء است. [«حَتّی یُصْدِرَ الرِّعَآءُ» قصص:۲۳].

و رِعی به کسر به معنای سبزه زار و گیاه و به فتح مصدر است. و أرعاه سَمْعَهُ: شنید و به آن گوش فرا داد. خداوند فرموده است: «لَا تَقُولُوا رَاعِنَا» بقره: ۱۰۴؛ احوال ما را رعایت و مراقبت کن. و این امر بدین سبب بود که هنگامی که یهودیان شنیدند مسلمانان با واژه راعنا پیامبر صلی الله علیه و آله را مخاطب قرار می دهند، و این واژه در زبان آنها ناسزا و به معنای این است: بشنو که نشنوی. یهودیان به یکدیگر گفتند: اگر ما تاکنون پنهانی به محمد(ص) ناسزا می گفتیم اکنون بیایید آشکارا او را ناسزا گوییم؛ از این رو به آن حضرت راعِنَا می گفتند و مقصودشان ناسزاگویی به او بود. سعدبن عباده انصاری این نکته را دریافت و آنها را لعن و تهدید کرد که اگر

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۵۸.

این واژه را از آنها بشنود گردن آنها را خواهد زد، پس از آن آیه مذکور نازل شد(۱).

ر غ ب

رَغْبَت: میـل کامـل به چیزی است و در صورت تعـدّی بـا عَنْ روگردانی از چیزی است [«وَاِلی رَبِّکَ فَارْغَبْ» شـرح: ۸؛ «وَ مَنْ یَرْغَبُ عَنْ مِلَّهِ اِبْرهیمَ» بقره: ۱۳۰].

ر غ د

رَغَـد: فراخ و پاکیزه، گفته می شود: أرْغَـدَ فلانٌ: فلانی به زنـدگانی فراخی رسـید. و این واژه مقابل ضَـنْک است که به معنای سختی و تنگی معیشت است [«وَکُلاَ مِنْهَا رَغَداً» بقره: ۳۵].

ر غ م

[رَغْم: خواری و خاک آلودگی]خداونـد فرموده است: «یَجِدْ فِی الْأَرْضِ مُرَاغَماً» نساء:۱۰۰ گفته شده: خاکهایی که دگرگون شده و

رَغام به فتـح به معنای خاک است؛ ونیز گفته انـد: راهی که دماغ مردمش را با پیمودن آن به خاک می مالنـد، یعنی: آنها را بر خلاف میلشان از همـدیگر جـدا می سازد؛ و نیز گفته شـده: مُراغَم به معنای راه و گریزگاه است، وفرّاء گفته است جای ناآرام در زمین است(۲).

ر ف ت

رُفات: شکسته و خردشده و ریزه های پراکنده از هر چیزی] «وَقَالُوآ ءَاِذَا کُنَّا عِظَاماً وَ رُفَاتاً» اسراء: ۴۹، ۹۸].

ر ف ث

رَفَث: جماع و ناسزاگویی] «فَلاَ رَفَثَ وَلاَ فُسُوقَ» بقره: ۱۹۷].

ر ف د

رِفْد به کسـر: بخشش و کمک، و به فتح مصدر است. «بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ» هود: ۹۹؛ عطایی که داده شده. و گفته اند: کمکی که انجام گرفته است.

ر ف ر ف

رَفْرَف: جامه های سبز، و گفته شده: عبارت از باغهای بهشت است، و نیز گفته اند: فرشـهاست، و جمع آن رفارِف است، و آیه شریفه به صورت: «مُتَّکِنَ عَلی رَفَارِفَ» الرحمن: ۷۶ نیز قراءت شده است.

ر ف ع

رَفْع: بلند کردن و ضدّ وضع به معنای پست کردن و نهادن است، «وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ»

ص:۹۹

۱- تفسیر ابوالفتوح رازی، ۱/۲۸۰.

۲- صحاح اللّغه، ۵/۱۹۳۵ از فرّاء.

واقعه:۳۴ گفته انـد. مراد زنان اهل بهشت است که صاحب فرشـهای اعلا هسـتند، و نیز گفته شـده: مرفوعه، یعنی زنانی که نزد آنها مقرّبنـد چه رفع عبارت از نزدیک گردانیـدن چیزی است و از این باب است رفعته الی السـلطان: او را مقرّب پادشاه کردم. فرّاء گفته است(۱): مرفوعه: بعضـی از فرشـها روی بعضـی دیگر قرار گرفته. و گفته اند: به معنای زنان مکرّمه و عالیقدر است، چنان که گفته می شود: واللّه یرفع من یشاء و یخفض خداوند هر کس را که بخواهد بلندمرتبه و یا پست می کند.

ر ف ق

رَفِیق و مِرفق و آنچه مشـتمل بر رفق است به معنای نرمی و مـدارا و ضـدّ عُنف و درشتی است، و نیز عبارت از لطف و رأفت و حسن رفتار است، از این رو می گویند: رفیق آن است که در راه رفق و مدارا کند [«وَحَسُنَ اُولئِکَ

رَفیقاً» نساء: ۶۹]و مِرْفَقَه: پشتی است که بر آن

تکیه می کنند؛ و خداوند فرموده است: «وَ

یُهَیِّئْ لَکُمْ منْ اَمْرِکُمْ مِرْفَقاً» کهف: ۱۶؛ ومرفق چیزی است که به آن تکیه می کننـد، یعنی از آن سود می برند. آن که مرفق را به کسر قراءت کرده آن را نظیر مِقْطَع دانسته وکسی که آن را به فتح خوانده آن را مانند مَسْجَد شمرده است.

ر ق ب

رَقَبَه: بیـخ گردن، و از بـاب نامیـدن چیزی به یکی از اجزای آن است و به برده و مملوک نیز اطلاق می شود، و جمع آن رِقابَ است [مثال اوّل: «فَضَرْبَ الرِّقَابِ» محمّد: ۴ و مثال دوم

«فَتَحْریرُ رَقَبَهٍ مُؤْمِنَهٍ» نساء: ۹۲]. ولی رقیب و آنچه افاده این معنا می کند مانند: «ارْتَقِبُوا»

هود: ۹۳. و امثال آن به معنای: حافظ و نگهبان و منتظر و نظایر اینهاست. [«اِنَّ اللّه َکَانَ عَلَیْکُمْ رَقیباً» نساء: ۱].

ر ق د

رُقاد به ضمّ: خواب، و قَومٌ رُقُودٌ، یعنی رُقَّد (خفتگان) مانند سُـکّر [«وَ تَحْسَبُهُمْ اَیْقَاظاً وَهُمْ رُقُودٌ» کهف: ۱۸]، و مَرْقَدْ (گور) از حیث لفظ و معنا مانند مضجع است. [«مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا» یس: ۵۲].

ر ق ق

رَقّ به فتـح: چیزی است که بر آن می نویسـند، و آن عبـارت از پوست نـازکی است و از این باب است قول خداونـد: «فی رَقٍّ مَنْشُورٍ» طور: ۳؛

ص:۱۰۰

۱- مختارالصّحاح، ص ۲۵۱ از فرّاء.

گفته شده مراد صحیفه های اعمال بنی آدم است که در روز قیامت بیرون آورده می شود.

ر ق م

رَقْم: نگارش [«کِتَابٌ مَرْقُومٌ» مطفّفین: ۹].

ر ق ی

رُقْیه (تعویذ) معروف است؛ و از این باب است قول خداوند: «وَ قیلَ مَنْ رَاقٍ»

قیامه:۲۷؛ دارای رُقیه.

ر ك ب

[رُكُوب: سوار شدن بر چارپا]رَكِبَهُ مانند سَمِعَهُ رُكُوباً و مَرْكَباً: برآن سوار شد. [«وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَميرَ لِتَرْكَبُوهَا» نحل: ۸].

اِرْتَكَبَ الذَّنْبَ: گناه انجام داد.

رَكْب: شترسواران کـاروان و غیر شتر سواران را شامل نمی شود، و آن اسم جمع و یا جمع است که شامل از ده به بالا می شود [«وَالرَّكْبُ

اَسْفَلَ مِنْكُمْ» انفال: ۴۲، «فَرِجَالاً اَوْ رُكْبَاناً»

بقره: ۲۳۹].

و رِکاب بر وزن کتاب به شتر گفته می شود و

مفرد آن راکبه است(۱). [«مِنْ خَيْلٍ وَ لَارِكَابٍ»

حشر: ۶] رَكّبَهُ تَرکِيباً بخشی از آن را روی بخش دیگر آن قرار داد. [«مَاشَآءَ رَكَّبَكَ» انفطار: ۸].

ر ك د

رُكُود: سکون، «رَوَاكِدَ عَلى ظَهْرِهِ»شوری: ۳۳ سواکِنَ علی ظهره: نشستگان بر پشت آن.

ر ك ز

رِكْز: صدای آرام، خداوند فرموده است: «اَوْ

تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» مریم: ۹۸.

ر ك س

رَكْس: برگردانیدن، واژگون ساختن. أرْكَسَهُ: او را برگردانید: «وَاللّه ُاَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا» نساء: ۸۸ آنها را به سبب كارهایشان به كفرشان باز گردانید.

ر ك ض

رَكْض: به حركت درآوردن پا. «اُرْكُضْ

بِرِجْلِكَ» ص:۴۲ پا برزمین بزن.

ر ك ع

رُكُوع: خم شدن و یا برای اظهار فروتنی یا برای غیر تواضع نسبت به دیگری سرفرود آوردن است هرچند كم به این معنای أخیر آمده است(۲) و نیز به معنای پذیرش ولایت

ص:۱۰۱

۱- ركاب به مفهوم ابل است كه از لفظ خود مفرد ندارد مثل راحله و فرس به عنوان مفرد خیل از غیر لفظ آن.

۲- در اصل و در مرآه الأنوار «نَذر» كه به معنای اندك است به ذال نوشته شده است.

امیرمؤمنان علیه السلام و تسلیم و تواضع برای خدا و پیامبرش و ائمّه علیهم السلام تأویل شده است(۱).

درباره قول خداوند: «وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ» بقره: ۴۳؛ گفته اند: سزاوارتر آن است که این فرمان حمل بر نماز جماعت شود، و اگر مراد نماز جمعه و عید فطر و اضحی باشد امر برای وجوب آنها و یا استحباب در بقیّه است. و گفته اند: رکوع به معنای معروف آن است و این که خداوند پس از «اَقيمُوا الصَّلوةَ» بقره: ۴۳؛ رکوع را تخصیص به ذکر داده با آن که یکی از افعال نماز می باشد برای آن است که این آیه خطاب به یهود است و در نماز یهودیان رکوع نیست؛ و یا آن که مراد از رکوع نماز است و برای تأکید تکرار شده است.

ر ک م

[رَكْم: گردآوردن چیزی و انداختن بخشی از آن را بر روی بخش دیگر] رَكَمَ الشَّيءَ: آن چیز را جمع کرد و قسمتی از آن را روی قسمت دیگر آن انداخت [«وَ يَجْعَلَ الْخَبيثَ بَعْضَهُ عَلى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَميعاً» انفال: ۳۷]. رُكام به ضمّ به معنای شن و ابر متراکم و امثال آن است.[«ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكاما» نور: ۴۳].

ر ک ن

رُكْن و رُكُون به ضمّ، جزء قویتر هر چیز [«اَوْ اوى اِلى رُكْنٍ شَديدٍ» هود: ۸۰].

رَكَنَ اليه: به او مایل شد. و رُكُون به معنای دوستی و خلوص و طاعت است و گویا مقصود این است که او را رکن اعمال خود قرار می دهد تا بدان نیرو یابد. [«لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ اِلَيْهِمْ» اسراء:۷۴].

ر م ح

رِماح: جمع رُمْح به معنای نیزه هاست [«تَنَالُهُ اَيْديكُمْ وَرِمَاحُكُمْ» مائده: ۹۴].

ر م ز

رَمْز: اشاره با لبها و ابروها.] «اَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلثَةَ اَيَّامٍ اِلَّا رَمْزاً» آل عمران: ۴۱].

ر م م

[رَمّ: پوسیدگی] رَمَمَ العظم يَرِمُّ رِمَّةً به کسر راء در هر دو، یعنی: استخوان پوسیده و آن را رَمِیم می گویند چنان که خداوند فرموده است: «وَهِيَ رَميمٌ» یس: ۷۸؛ زیرا مذکّر و مؤنّث در فَعیل و فَعُول یکسان است.

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۶۱.

ر ه ب

رَهْبَت: ترس، «وَاسْتَرْهَبُوهُمْ» اعراف:۱۱۶ آنان را ترسانید.

رهبانیّه: زیاده روی در عبادت و بریدن از مردم از ترس خداست. [«وَرَهْبَانِیَّةً ابْتَدَعُوهَا»

حدید: ۲۷]. رُهبان(۱): کسی است که چنین باشد [«اِنَّ کَثیراً مِنَ الْاَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ» توبه: ۳۴].

ر ه ط

رَهْطُ الرّجل: قوم و خویشان نزدیک مَرد. و رَهْط: مردانی کمتر از ده نفر که در میان آنها زن نباشد. [مثال اوّل: «وَلَوْلاَ رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ» هود: ۹۱؛ مثال دوم: «وَكَانَ فِي الْمَدينَهِ تِسْعَهُ

رَهْطٍ» نمل: ۴۸].

ر ه ق

رَهَق: در قرآن بیشتر به معنای فراگرفتن خواری و عذاب و امثال اینها به کار رفته چنان که فرموده است: «فَلَا يَخَافُ بَخْساً وَلاَ رَهَقاً» جنّ: ۱۳ گفته شده: در این جا به معنای ستم است؛ و نیز فرموده است: «فَزَادُوهُمْ رَهَقاً»

جن: ۶ که به معنای بیخردی و سرکشی است.

ر ه ن

رَهْن: چیزی که ادای آن لازم است(۲). و در قاموس آمده که رهن: به معنای چیزی است که در برابر آنچه از تو می گیرد نزد تو می گذارد. و

جمع آن رِهان است مانند حَبْل و حِبال. [«فَرِهَانٌ مَقْبُوضَهٌ» بقره: ۲۸۳]. رَهِینَه مفرد

رهائن است. در مجمع آمده است: رهینه به معنای رهن است و هاء آن برای مبالغه است و سپس به معنای مرهون (به گرو گذاشته شده) به کار رفته است(۳)] «كُلُّ نَفسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهينَهٌ» مدثر: ۳۸].

ر ه و

[رَهْو: توسعه و آرامش] از ابو عبیده نقل شده که گفته است: رَهَا بَيْنَ رِجْلَيْهِ: میان دو پایش را باز کرد، و آن از باب عَدا يَعْدُو است، و قول خداوند: «وَاتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً» دخان: ۲۴؛ از این باب است. گفته شده: رَهْواً به معنای ساكِناً كَهَيْأَتِهِ می باشد: آن را آرام به حال خود رها کن؛ و بعضی: منفرجاً (باز) و برخی: واسَعاً (گشاده) و دسته ای: طريقاً يابِساً (راهی خشک) معنا کرده اند. و رَهْواً حال برای بحر است: آن را همان گونه رها کن.

۱- مفرد و جمع آن یکی است و اگر همچون آیه، جمع به کار رود مفرد آن «راهب» است.

۲- قاموس المحیط، ۴/۲۳۰.

۳- مجمع البحرین: ۶/۲۵۹.

ر و ح(۱)

رُوح به ضمّ: آنچه مایه حیات و زندگی است و مؤنّث است؛ و نیز به معنای قرآن، وحی، جبرئیل، عیسی علیه السلام و ملکی که صورتش

مانند صورت انسان و جسدش مانند فرشتگان است، و به معنای نفخه، امر نبوّت و حکم خدا و امر او نیز آمده است.

امّا رَوْح به فتح به معنای نسیم، رحمت و راحت ذکر شده است. [و معنای نسیم: «فَرَوْحٌ وَ رَیْحَانٌ» واقعه: ۸۹ و معنای رحمت: «وَلاَ تَاْیْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّه» یوسف: ۸۷].

رِیح (باد) معروف است و به معنای چیرگی، نیرو، نصرت، دولت، رحمت، چیز پاکیزه و بو به کار رفته است.

و رَیْحان: گیاهی است خوشبو و یا هر گیاهی است که خوشبو باشد، و نیز به معنای فرزند و روزی نیز آمده است. درباره قول خداوند: «وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّیْحَانُ» الرحمن: ۱۲؛ فرّاء گفته است: عَصْف ساق گیاه، و ریحان برگ آن است(۲).

ر و د

مُرَاوَدَه: کاری را خواستن، و در آن معنای

فریب است، چه، خواهان فعل مانند حیله گر درخواست خود را با نرمی و خوشزبانی می آمیزد و مانند او حرص می ورزد. [«وَرَاوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَیْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ»

یوسف: ۲۳]. فُلانٌ یَمْشِی عَلَی رَوْدٍ بر وزن عَوْد، فلانی به آهستگی راه می رود و تصغیر آن رُوَیْد است. [«اَمْهِلْهُمْ رُوَیْداً» طارق: ۱۷].

ر و ض

رَوْض: جایی که آب در آن جمع و گُل و گیاه آن روییده می شود، مرغزار. [مفرد آن رَوْضَه و از این باب است قول خداوند «فَهُمْ فی رَوْضَهٍ یُحْبَرُونَ» روم: ۱۵].

ر و ع

رَوْع به فتح: ترس. [«فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ اِبْرهیمَ

الرَّوْعُ» هود: ۷۴].

ر و غ

[رَوْغ: گرایش پنهانی با شتاب] خداوند فرموده است: «فَرَاغَ اِلی الِهَتِهِمْ» صافّات: ۹۱؛ در پنهان به آنها مایل شد، و رُوغ جز بدین معنا نیست، و نظیر آن است آیه: «فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً

ص:۱۰۴

۱- نگارنده میان روح و ریح تفاوت نهاده و روح - با ضمه - را از روح و ریح و ریحان را از (ری ح) گرفته و درست همان است که ما آوردیم.

۲- مختارالصّحاح، ص ۲۶۲ از فرّاء نقل کرده است.

بِالْیَمینِ» صافّات: ۹۳.

ر و م

رُوم نام قومی از فرزندان روم بن عیص اند. [«غُلِبَتِ الرُّومُ» روم: ۲].

ر ی ب

رَیْب: شکّ، و گفته انـد: شکّ به همراه تهمت است [«لاَ رَیْبَ فیهِ» بقره: ۲]«قاموس»(۱): رَیْب: گمان و تهمت است مانند رِیبَه به کسر. أمرٌ رَیّاب: سهمناک.

اِرْتَـاب: شکّ کرد، واِرتَابَ به: به او تهمت زد. [«اِذاً لاَص رْتَابَ الْمُبْطِلُونَ» عنکبوت: ۴۸]. رَیْبُ المَنُونِ: حوادث روزگار. رَیْب در همه قرآن به معنای شکّ است جز در یک جا در سوره طور: ۳۰، که خداوند فرموده است: «رَیْبَ الْمَنُونِ»

حوادث مرگ.

ر ی ش

رِیش: مراد از آن متـاع و مـالی است که خود را بـدان می آراینـد ماننـد لبـاس فاخر. و گفته انـد: ریش و ریاش: مال و فراوانی نعمت و فراخی معاش است. [«لِبَاساً یُوَاری سَوْ اتِکُمْ وَ

ریشاً» اعراف: ۲۶].

ر ی ع

رَیْع به فتح: نموّ و زیادتی، و به کسـر هرجای بلند و مرتفع از زمین است؛ وگفته اند به معنای کوه است و از این باب است قول خداوند: «اَ تَبْنُونَ بِکُلِّ ریعٍ ایَهً» شعراء: ۱۲۸.

ر ی م

مریم علیهاالسلام: دختر عمران و مادر عیسی علیه السلام. و

فاطمه علیهاالسلام نظیر مریم است. و مریم بر وزن مَفعَل(۲) از رام یَرِیمُ مشتق است که به معنای بَرِحَ است: اقامت کرد.

ر ی ن

رَیْن: مهرشـدن و چرکینی دل، خداوند فرموده است: «کَلَّا بَلْ رَانَ عَلی قُلُو بِهِمْ» مطفّفین: ۱۴؛ چرکینی بر دلش غلبه یافته است؛ و روایت شده به معنای انباشته شدن گناه بر روی گناه است به گونه ای که دل سیاه می شود(۳).

۱- قاموس، ۱/۷۶.

۲- مشهور است که این واژه عجمی است و با واژه ماری شکل عربی یافته.

۳- نورالثقلین: ۵/۵۳۱ به نقل از کافی.

ز

ز ب د

زَبَد با فتح اوّل و دوم: کف آب و جز آن «قاموس» (۱). أزْبَدَ البَحْرُ، والقِدْرُ (دیگ و دریا)، و البعیر (شتر): کف خود را دور انداخت، و مانند رِغْوَه (سرشیر) است که معروف است. [«فَاَمَّا

الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً» رعد: ۱۷].

ز ب ر

زَبُور: بر وزن فَعُول به معنای مفعول است، و آن از باب زَبَرْتُ الکتابَ می باشد: نامه را نوشتم و زَبَرْتُهُ: مستحکم کردم او را ، و جمع آن زُبُر است که به معنای صحیفه ها و نامه هاست؛ و کتابی که بر داوود علیه السلام نازل گردیده زبور نامیده شده است. [«وَ اتَيْنَا دَاوُودَ زَ بُوراً» نساء:۱۶۳].

زُبْرَه به ضمّ به معنای قطعه آهن است و جمع آن زُبَر است مانند غُرْفه و غُرَف. خداوند فرموده است: « اتُونی زُبَرَ الْحَدیدِ» کهف: ۹۶ و زُبُر نیز به ضمّ باء است.

ز ب ن

[زَبْن: دفع] خداوند فرموده است: «سَنَدْعُ الزَّبَانِيَةَ» علق: ۱۸؛ گفته اند: آنها فرشتگانند، و مفرد آن زَبِن است که از زَبْن به معنای دَفع مأخوذ است.

جوهری گفته است: زبانیه در زبان عرب به معنای (شرطه) پاسبان است و به برخی از فرشتگان نیز زبانیه می گویند، چه، فرشتگان دوزخیان را به سوی آتش رانده و دفع می کنند(۲).

ز ج ج

زُجاج: به حرکات سه گانه زاء و مشهورتر ضمّ آن است جمع زُجاجه می باشد؛ و در قول

ص:۱۰۶

۱- قاموس المحیط، ۱/۲۹۷.

۲- صحاح اللّغه، ۵/۲۱۳۰.

خداوند: «الْمِصْبَاحُ فی زُجَاجَهٍ» نور: ۳۵ به معنای قندیل است.

ز ج ر

زَجْر در سوره نازعـات (۱۳) و جز آن به معنـای نفخه صـور است و در اصـل به معنـای منع و تشـر زدن و فریـاد است. «فَاص لزَّاجِرَاتِ زَجْراً»

صافّات: ۲ فرشـتگانی هستند که ابرها را می رانند، «وَلَقَدْ جَآءَهُمْ مِنَ الْأَنْبَآءِ مَا فیهِ مُزْدَجَرٌ» قمر: ۴ یعنی در آن ازدجار و نهی از کفر و تکذیب پیامبران است. و ازدجار باب افتعال از زجر است که به معنای منع و دورکردن است.

ز ج و

[زَجْو: راندن و دور کردن] «الرِّیحُ تُزْجِی

السَّحَابَ» و «البَقَرَهُ تُزْجِی وَلَدَهَا»: باد ابرها را، و گاو بچه اش را می رانـد، و مُزْجی به معنای چیز انـدک است. «بِبِضَاعَهٍ مُزْجیهٍ» یوسف: ۸۸ سرمایه ای اندک.

ز ح ز ح

[زَحْزَحَه: برکنار زدن و دور کردن]«زُحْزِحَ

عَنِ النَّارِ» آل عمران: ۱۸۵ از آتش دور و برکنار شد. گفته می شود: زَحْزَحَهُ عَنْ کذا او را از آن دور کرد.

ز ح ف

[زَحْف: به آهسـتگی نزدیـک شـدن است] زَحَفَ إلَیْه: به سوی او رفت، و گفته انـد: در قول خداونـد: «اِذَا لَقیتُمُ الَّذینَ کَفَرُوا زَحْفاً» انفال:۱۵؛ مراد از زحف سپاهی است که بر اثر کـثرت آن به نظر می آیـد که آهسـته راه می رود؛ و گفته شـده: زَحْف اندک اندک نزدیک شدن است.

ز خ ر ف

زُخْرُف به ضمّ به معنای طلا و زیبایی کامل هر چیزی است و سخنی است که به دروغ آراسته باشد. «زُخْرُفَ الْقَوْلِ» انعام: ۱۱۲ باطل آراسته.

ز ر ب

[اِزْرِبَاب: در اصل به معنای گیاه زرد یا سرخ رنگی است که اندکی سبز رنگ باشد]. «زَرَابِیُّ» غاشـیه: ۱۶؛ جمع زَرْبِیَه به کسر زاء و فتح و ضمّ آن، گفته اند: مقصود از آن فرشهای شاهانه عالی است.

محمّد بن ابی بکر رازی در مختار الصّحاح گفته است: زرابیّ به معنای نازبالشهاست(۱).

می گویم: نَمارِق به معنای نازبالشهاست و

ص:۱۰۷

۱- مختارالصّحاح، ص ۲۷۰.

این واژه پیش از آیه زرابیّ ذکر شـده است در این صورت چگونه ممکن است هر دو به یک معنا باشـند بلکه زرابیّ عبارت از فرشهای گلیم مخملی است.

ز ر ع

[زَرْع: پاشـیدن تخم در زمین]زَرَعَ فلانٌ: فلانی تخم پاشید، و بیشتر به معنای مزروع یعنی کشت شده آمده است و نیز بر فرزند اطلاق می شود، چه پـدرش بـذر نطفه او را در سـرزمین رحم پاشـیده و خداونـد آن را رویانیـده و پرورش داده تا تولّد یافته و بزرگ شده و با تعلّق تکلیف به حدّ برداشت رسیده است، و در این هنگام یا خوب و آراسته و یا زشت و ناپیراسته خواهد بود. سپس در برخی اخبـار وارد شـده کـه زرع چنـانچه بـدین معنـا باشـد منـاسب ائمّـه بلکـه پیـامبر صـلی الله علیه و آله است، و به عبدالمطّلب نیز تأویل شده است(۱). [«کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأهُ» فتح: ۲۹].

[ز ر ق]

[زَرْق: خیر گی چشم، و اَزرَق کسی که چشم او خیره شده و جمع آن زُرْق است «وَنَحْشُرُ

الْمُجْرِمینَ یَوْمَئِذٍ زُرْقا» طه: ۱۰۲ قمّی گفته است «چشم های آنان خیره شده که قدرت چشم بر هم زدن ندارند»(۲)].

ز ر ی

[زَرْی: تحقیر و عیب کردن] زَرَی علیه فِعْلَهُ: عمل او را عیب و تحقیر کرد. [«تَزْدَری

اَعْیُنُکُمْ» هود: ۳۱].

ز ع م

زَعْم: گفته شـده این واژه بیشـتر به معنـای ظنّ و گمـان به کـاربرده می شود، و در قرآن ظنّ بر دوگونه وارد شـده یکی ظنّ به معنـای یقین و دیگری شـکّ، و زعم تنهـا در شکّ به کاررفته است. روایت شـده امام صادق علیه السـلام به مردی فرمود: «آیا نمی دانی زَعَمَ در هرجای قرآن آمده به معنای دروغ می باشد» (۳). و زَعْم گاهی به معنای ظنّ و اعتقاد و گاهی هم به معنای قول است مثال اوّل: [«زَعَمَ الَّذینَ کَفَرُوآ اَنْ لَنْ

یُبْعَثُوا» تغابن: ۷]. مثال دوم: «کَمَا زَعَمْتَ عَلَیْنَا» اسراء: ۹۲ است. یعنی همان گونه که خبر دادی.

ز ف ر

زَفِیر: اوّل آواز الاغ است و آخر آن را شهیق می گویند، چه زفیر دم فرو بردن و شهیق دم

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۷۰.

۲- تفسیر قمی، ۲/۶۴.

۳- مرآه الأنوار، ۱/۱۷۱ به نقل از کافی.

بر آوردن است. [«لَهُمْ فيهَا زفيرٌ وَشَهيقٌ»

هود:۱۰۶].

ز ف ف

[زفيف: شتاب] زَفَّ القُوم فی مَشْیِهِم یَزِفُّون به کسر زاء زفیفاً: شتافتند. [«فَاَقْبَلُوآ اِلَیْهِ یَزِفُّونَ» صافّات: ۹۴].

ز ق م

زَقُّوم کَره با خرما و درختی است در جهنّم، و طعام دوزخیان، و درختی بیابانی است، از ابن عبّاس نقل شده که گفته است(۱): هنگامی که آیه: «اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ * طَعَامُ الْأَثیمِ» دخان: ۴۳ و ۴۴ نازل شد ابوجهل گفت: خرما با کره است که آن را می خوریم از این رو خداوند آیه: «اِنَّهَا

شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فی اَصْلِ الْجَحیمِ» صافّات: ۶۴؛ را فرو فرستاد: آن درختی است که در قعر جهنّم می روید.

زکریّا

زکریّا: همان پیامبر مشهور است که کفالت مریم را به عهده گرفت و خداوند یحیی را روزی او فرمود. و گفته اند او از نسل یعقوب بن اسحاق است، و نیز گفته شده: او برادر یعقوب بن ماثان است. این واژه سه گونه تلفظ می شود: مدّ، قصر و حذف الف، اگر با مدّ یا قصر تلفّظ شود غیر منصرف و اگر الف حذف شود منصرف خواهد بود. [«وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيى وَ عيسى» انعام: ۸۵].

ز ك و

زکات مال معروف است [«وَ اٰتُوا الزَّكوةَ»

بقره: ۴۳]و تزکیه: پاکیزه کردن اخلاق از خویهای ناپسند است، و زَکّی مالَهُ: زکات مالش را داد، و زَکّی نَفْسَهُ: خود را ستود، قول خداوند: «وَتُزَكّيهِمْ بِهَا» توبه: ۱۰۳؛ گفته اند: آنان را بدان پاکیزه کن، و «نَفْساً زَكِيَّةً» کهف: ۷۴؛ پاکیزه از گناهان، و زَاكِيَةً نیز قراءت شده است.

ز ل ف

زُلْفی به معنای قرب و منزلت، و زُلَفَی اللّیل ساعتهایی از آن که نزدیک روز است، و گفته شده: که بخشی از آغاز شب است. أزلَفْناهُم. [«وَاَزْلَفْنَا ثَمَّ الْاٰخَرينَ» شعراء: ۶۴؛ آنان را نزدیک گردانیدیم]. و الزُّلْفی إلی اللّه: تقرب به خدا. [«لِيُقَرِّ بُونَآ اِلَى اللّه ِ زُلْفى» زمر: ۳].

ز ل ق

زَلَق: لغزیدن، به زمین خوردن، خداوند فرموده است: «فَتُصْبِحَ صَعیداً زَلَقاً»

کهف:۴۰؛ سرزمینی لغزنده و خشک که هیچ

ص:۱۰۹

۱- مجمع البیان، ۹/۶۷.

سبزه و گیاهی در آن نیست.

ز ل م

أزْلام جمع زَلَم با حرکت اوّل و دوم به

معنای تیر بدون پر است [«وَ اَنْ تَسْتَقْسِمُوا

بِالْأَزْلَامِ» مائده: ۳]. گفته انـد: در جاهلیّت وقتی قصد انجام دادن کاری را داشـتند سه تیر را به هم می آمیختند، بر یکی از آنها نوشته شده بود: پروردگارم مرا امر می کند، و بر دیگری: پروردگارم مرا نهی می کند و بر سوّمی پوچ

می نوشـتند، اگر تیری که امر بر آن نوشـته شـده بود از میان تیرها بیرون می آمـد آن کار را انجام می دادند. و اگر نهی بیرون می آمـد آن را ترک می کردنـد، و چنانچه تیر پوچ خارج می شـد تیرها را به هم می زدنـد و قرعه را دوباره انجام می دادنـد. بنابراین معنای «اَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ» مائده: ۳؛ دانستن بهره هر یک از آنهاست.

ز م ر

زُمره با ضمّ به معنای جماعت و جمع آن زُمَر است: جماعات. [«اِلی جَهَنَّم زُمَراً»

زمر:۷۱].

ز م ل

[تَزَمُّل: در لفـافه و پوشـش قرار گرفتـن]زَمَّلَهُ فی ثَوبِهِ: او را در جـامه اش پیچیـد، تَزَمَّلَ بثیـابِهِ. لباسـش را به دور خـود پیچیـد. [«یَآ ءَیُّهَا

الْمُزَّمِّلُ» مزّمّل: ۱].

ز م ه ر

زَمْهَرِیر به سـرمای شدیـد تفسیر شـده، و از ثعلب نقـل کرده انـد به معنای ماه است، و گفته انـد: در آیه: «شَمْساً وَ لاَ زَمْهَرِیراً» انسان: ۱۳؛ به همین معنا آمده است: روشنایی ماه به قدری است که نیازی به خورشید و ماه دیگری نیست.

[زنجبیل]

زنجبیل: شراب، «کَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِیلاً»

انسان: ۱۷.

ز ن م

[زَنَمه: آنچه از گوش شتر یا گوسفند می برند و آویزان باقی می ماند]«زَنیمٍ» قلم: ۱۳ به معنای زنازاده و کافر ریشخندکننده است، گفته اند: مراد معنای دوم است.

ز ن ی

زِنَا با مدّ و قصر تلفّظ می شود، قصر به مردم حجاز و مدّ به اهل نجد اختصاص دارد، قرآن با قصر آن را به کاربرده و فرموده است: «وَلاَ

تَقْرَبُوا الزِّ نی» اسراء: ۳۲.

ص:۱۱۰

ز ه ر

زَهْرَهُ الدُّنْیا با سکون حرف دوم: سر سبزی و زیبایی آن. [«زَهْرَةَ الحَیوةِ الدُّنْیا» طه: ۱۳۱].

ز ه ق

[زُهُوق: زوال و نابودی] زَهَقَ الشّیءُ: نیست و نابود شد و از میان رفت. [«جَآءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ» اسراء: ۸۱].

ز و ج

زَوْج به معنـای شوهر و زن است، و قول خداونـد: «وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عینٍ» دخان: ۵۴ آنها را با حور عین همنشـین می کنیم. و نیز:

«اُحْشُرُوا الَّذینَ ظَلَمُوا وَاَزْوَاجَهُمْ»

صافّات:۲۲؛ و همنشینان آنها. و زَوْج نیز به معنای صنف و ضدّ فرد است. [«مِنْ کُلِّ زَوْجٍ بَهیجٍ»حج: ۵].

ز و ر

زُور در اصـل به معنای میل و گرایش است سـپس اطلاق آن بر دروغ و بهتان رواج یافته و بـدین معنا مشـهور شـده زیرا دروغ وبهتان انحراف از حقّ است.[«فَقَد جَآءُوا ظُلْماً وَزُوراً» فرقان: ۴].

ز ی د

مَزید: زیادتی. [«هَلْ مِنْ مَزیدٍ» ق: ۳]. «فَلَمَّا قَضی زَیدٌ مِنْهَا وَطَراً» احزاب: ۳۷؛ مراد زیدبن حارثه است.

ز ی غ

زَیْغ: کژی و شکّ و روگردانیدن از حقّ است. [«فَاَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِم زَیْغٌ» آل عمران: ۷].

ز ی ل

[زَیْل: دور و پراکنده کردن] زَیَّلَهُ فَتَزَیَّلَ: پراکنده اش کرد، پس پراکنده شد. خداوند فرموده است: «فَزَیَّلْنَا بَیْنَهُمْ» یونس: ۲۸.

ز ی ن

زینت عبارت از چیزی است که به آن خود را آرایش می دهنـد. درباره آیه: «خُذُوا زینَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ» اعراف: ۳۱، گفته انـد: به هنگام نماز و طواف جامه هایتان را برای پوشـیدن عورت خود برگیرید. و نیز گفته اند: مراد شانه کردن مو در وقت هر

نماز است و در این باره روایتی از ائمّه نقل شده است(۱). «وَ یَوْمُ الزِّینَهِ» طه: ۵۹؛ روز عید است.

۱- نورالثقلین، ۲/۱۸ و ۱۹ به نقل از تفسیر قمی و من لایحضره الفقیه.

س

س أ ل

سُؤل: آنچه انسان می پرسد، طلب می کند، گفته می شود: سَأَلَهُ عَنِ الشَّیْ ءِ سُؤالًا(۱) و مَسْألَةً: او را از چیزی پرسید، خداوند فرموده است: «سَالَ سَآئِلٌ بِعَذَابٍ» معارج: ۱ از عذابی پرسید. گاهی سأل مخفّف و همزه آن ساقط و صیغه امر آن سَلْ می شود [«سَلْ بَنِی اِسْرَآءیلَ» بقره: ۲۱۱]، و مثال اوّل که «اسْأَلْ» است [«فَسْئَلْ بنی اِسْرَآءیل» اسراء: ۱۰۱]. که در اصل إسألْ بوده است.

س أ م

[سَأَم: دلگیر شدن] سَأَمَ من الشّیء مانند طَرِبَ یعنی، از چیزی دلگیر شد. [«وَلَا تَسْئَمُوا اَنْ تَكْتُبُوهُ» بقره: ۲۸۲].

س ب أ

[سَبَأ: اسم علم] خداوند فرموده است: «لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فی مَسْكَنِهِمْ» سبأ: ۱۵؛ این واژه با تنوین، و بنابر منع صرف بدون تنوین، و نیز با الف سَبا قراءت شده است. کسی که آن را نام قبیله قرار داده آن را غیر منصرف خوانده و کسی که آن را نام شاخه ای از قبیله و یا نام پدربزرگ دانسته آن را منصرف شناخته است. و سبأ پدر همه عرب یمن است، و او سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان است، سپس شهر مأرب را که مازن نام داشته سبأ نامیده اند و آن نزدیک یمن و میان آن و صنعاء مسافت سه شب راه است؛ و گفته اند: سبأ در یمن شهر بلقیس است و او پادشاه و ملکه سبأ بوده است.

۱- در اصل چنین بوده و درست آن سؤالاً است، ولی (سُؤل) مصدر نیست و معنای آن چیزی است که خواسته می شود.

س ب ب

سَبَب: ریسمان و وسیله رسیدن به چیزی دیگر و جمع آن اسباب است. [«فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ اِلَی السَّمَآءِ» حجّ: ۱۵].

س ب ت

سَبْت: یکی از روزهای هفته و نخستین روز پس از روز جمعه است، و آن را بـدین سبب به این نام نامیـده انـد که با آغاز آن، ایّامِ هفته پایان می یابد؛ و سَبْت نیز به معنای قیام یهود به اَمر سبت است و به همین معناست قول خداوند: «يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَ يَوْمَ لَا يَسبِتُونَ»

اعراف:۱۶۳؛ گفته می شود: أسْبَتَ الیهودی: یهودی در سبت داخـل شـده و قول خداونـد: «اِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ» نحل: ۱۲۴ وبال سبت که

مسخ است بر کسانی قرار داده شد که در آن روز به صید ماهی پرداختند.

سُبـات: آسـایش و آرامش و انقطـاع از امـور به طـور مطلق یـا از حرکت، و خداونـد آن را صـفت برای خواب قرار داده است. [«وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً» نبأ: ۹].

س ب ح

سَبْح شناوری، و گاهی به هر چیزی که به آسانی در آب شناور شود اطلاق می گردد مانند حرکت کشتی [«وَالسَّابِحَاتِ سَبْحاً»

نازعات:۳]و به هر گردشـی که به سـهولت انجام شود نیز گفته می شود مانند گردش ستارگان [«كُلٌّ فی فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» انبیاء: ۳۳]بلکه گـاهی به معنـای فراغت و خواب و آسـایش نیز می آیـد و همه اینهـا بر سبیـل مجاز است، و از جمله معانی اخیر قول خداونـد است: «اِنَّ لَكَ فِی النَّهَارِ سَبْحاً طَويلًا» مزّمّل: ۷ فراغتی طولانـی. از ابوعبیـده نقـل شـده که گفته است (۱): بازگشتی طولانی است، و نیز گفته اند: به معنای فراغت و آمد و رفت است؛ و نیز گفته شده: به معنای انجام دادن امور معاش و کارهای مهمّ زندگی است.

و تسبیـح به معنای تعظیم و تنزیه از بـدی و نقایص است؛ و «سُبحَانَ اللّٰهِ» یوسف: ۱۰۸ به معنای تنزیه خداونـد است و بنابر آن که مصـدر یـا مفعـول مطلق است منصوب وماننـد این است که بگویی: إنِّی أبرّأُ اللّٰه (۲) مِنَ السُّوءِ بَراءةً (من خداونـد را از هر بدی مبرّا می کنم).

۱- صحاح اللغه: ۲/۳۷۲ و مختار الصّحاح ۲۸۲.

۲- در اصل چنین آمده و درست آن این است: أبرئ اللّه من السوء تبرئه.

س ب ط

سِبْط: نوه، و در یهود به معنای قبیله است،

گفته شده در اصل به معنای درخت پرشاخه

است. و أسباط بنی اسرائیل دوازده قبیله از دوازده پسر یعقوب بودند، و عرب گروههای اولاد اسحاق را اسباط و گروههای اولاد اسماعیل را قبیله می نامد. [«وَقَطَّعْنَاهُمْ اثْنَتَیْ عَشْرَهَ اَسْبَاطاً اُمَماً» اعراف: ۱۶۰].

س ب غ

سابغه: زره وسیع، خداوند فرموده «اَنِ

اعْمَلْ سَابِغَاتٍ» سبأ: ۱۱.

س ب ل

سبیل از نظر لغت به معنای راه است، و آن یا به سوی خداست و یعنی به سوی نیکیها و بهشت و امثال اینهاست مانند سبیل هدایت و سبیل رشد و صواب [«وَمَآ اَهْدیکُمْ اِلَّا سَبیلَ

الرَّشَادِ» مؤمن: ۲۹]. و یا به سوی آنچه مقابل اینهاست مانند کفر و گمراهی و باطل و هوای نفس، [«وَاِنْ یَرَوْا سَبیلَ الْغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبیلاً»

اعراف: ۱۴۶]. سبیلِ نخست در اخبار به ولایت و به ائمه علیهم السلامو پیروان راه آنها تأویل شده(۱) چنان که سبیل دوم را به دوستی دشمنان آنها تأویل کرده اند(۲).

س ت ر

[سِتر: پرده]خداوند فرموده است: «حِجَاباً مَسْتُوراً» اسراء: ۴۵ حجاب بالای حجاب، و حجاب اوّل به وسیله حجاب دوم مستور و پوشیده است؛ گفته اند: مراد ستبر بودن حجاب است، چه، خداوند بر دلهای آنها پرده ها و در گوشهایشان سنگینی قرار داده است؛ و نیز گفته شده: مستور اسم مفعولی است که به معنای فاعل است مانند قول خداوند: «اِنَّهُ کَانَ وَعْدُهُ مَاْتِیّاً» مریم: ۶۱ یعنی: آتِیاً (آمدنی است).

س ج د

مَسْجِد: معروف است. درباره قول خداوند: «و اَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلّهِ» جن: ۱۸ گفته اند: مساجد

مواضع سجود انسان است و نیز گفته شده: مراد همین مساجد معروف است.

س ج ر

[سَجْر: پر شـدن] سَجَرَ التَّنُّورَ: تنـور را افروخت سَجَرَ النَّهْرَ: رودخـانه را پر کرد. سُجُور: آنچه تنـور به آن افروخته می شود، و مسْجَر: محلّ افروختن آتش، و ساجر: محلّی که سیلاب آن را پر می کند. «فِی النّارِ یُسْجَرُونَ» مؤمن:

ص:۱۱۴

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۵.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۵.

۷۲ در آتش سوخته می شوند.

س ج ل

[سِجِّيلٌ: صلب وسخت هر چيزى]خداوند فرموده است: «تَرْميهِمْ بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّيلٍ»

فيل: ۴؛ گفته شده است: سجّيل سنگى است از گل كه به آتش جهنّم پخته شده و نامهاى دسته اى كه مورد اصابت آن قرار گرفته اند بر آنها نوشته شده چه خداوند فرموده است: «لِنُرْسِلَ

عَلَيْهِمْ حِجارةً مِنْ طينٍ» ذاريات: ۳۳.

س ج و

[سَجْو: خاموشى و آرامش]سَجا الشى ءُ مانند سَمَا، يعنى دوام و آرامش يافت، و از اين باب است قول خداوند متعال: «وَالَّيْلِ

اِذَا سَجى» ضحى: ۲؛ آرام گيرد و تاريكى مستقرّ شود.

س ح ب

سَحاب: ابر، و چون در هوا كشيده مى شود بدين نام خوانده شده چه آن راز سَحْب كه به معناى كشيدن است مشتّق است. [«وَ تَصْريفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ» بقره: ۱۶۴].

س ح ت

سُحْت به معناى حرام و درآمدهاى بد و ناپاك است و بدين سبب آنها را سُحت ناميده اند، زيرا بركت را نابود مى كند چه اين واژه در اصل به معناى نابودى و ريشه كن كردن است، گفته مى شود: أسْحَتَهُ او را ريشه كن كرد، خداوند فرموده است: «فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ»

طه:۶۱.

س ح ر

سَحَر: كمى پيش از طلوع صبح است، مى گويى: لَقَيْتُهُ سَحَراً، در اين جمله هرگاه منظور تو سحر همان شب باشد سحر غير منصرف خواهد بود چه آن معرفه است و از الف و لام عدول كرده است، و معرفه است بدون اضافه و بدون الف و لام. و اگر منظور تو سحر به طور نكره و غير معيّن باشد منصرف است، چنان كه خداوند فرموده است: «اِلَّا الَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: ۳۴ و نيز: «فَاَ نّى تُسْحَرُونَ» مؤمنون: ۸۹؛ چگونه از راه توحيد او فريفته مى شويد؛ و نيز فرموده است: «اِنَّمَآ

اَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرينَ» شعراء: ۱۵۳ گفته اند: مُسَحَّرَ به معناى مخلوق دارنده ريه است؛ و نيز گفته شده به معناى معلول است يعنى

از کسانی که پیاپی مورد سحر قرار گرفته اند، و نیز گفته اند: مُسَحَّرِینَ به معنای فریب خوردگان است.

ص:۱۱۵

س ح ق

سُحْق، به ضمّ: دوری، گفته می شود: سُحْقاً لَهُ: دور باد؛ سَحُقَ سُحْقاً مانند بَعُدَ بُعْداً فَهُوَ سَحِيق: دور. [«فَسُحْقاً لِاَصْحَابِ السَّعيرِ» ملک: ١١].

س خ ر

تسخير: رام كردن، خداوند فرموده است: «سُبْحَانَ الَّذى سَخَّرَ لَنَا هذَا» زخرف: ١٣، و

«يَسْتَسْخِرُونَ» صافّات: ١۴؛ استهزاء و ريشخند مى كنند؛ گفته می شود: سَخِرْتُ منه و به سخراً، از باب تَعِبَ و بعضی به ضمّ نيز تلفّظ كرده اند، و قول خداوند: «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيّاً» زخرف: ٣٢ از اين باب است: بعضى از آنها بعضى ديگر را به كار مى گيرند.

س د د

سَدّ كوه و مانع، سَدَّ الثُّلمَةَ: شكاف را اصلاح و محكم كرد. [«عَلى اَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ

سَدّاً» كهف: ٩۴]. اَلْقَوْل السَّدِيد گفتار پاک از خلل تباهى. [«وَلْيَقُولُوا قَوْلاً سَديداً» نساء: ٩].

س د ر

سِدْر: درخت كُنار و جمع آن سِدْرات با سكون دال است از باب حمل بر لفظ مفرد آن. [«وَ شَيْ ءٍ مِنْ سِدْرٍ قَليلٍ» سبأ: ١۶].

س د ى

سُدَى به ضم به معناى مهمل، رها و ترک.[«اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَکَ سُدًى» قيامه: ٣۶]آيا انسان گمان مى كند رها و ترک شده است.

س ر ب

سَرَب به فتح اوّل و دوم: لانه، انْسَرَبَ الحيوان و تَسَرَّبَ: حيوان در آن داخل شد، و از اين باب است قول خداوند: «فَاتَّخَذَ سَبيلَهُ فِى الْبَحْرِ سَرَباً» كهف: ۶١.

سَراب: همان چيزى است كه در بيابان به هنگام ظهر مانند بركه آب به نظر مى آيد در حالى كه آب نيست.[«كَسَرَابٍ بِقيعَةٍ» نور: ٣٩] سارِب: آن كه در زمين به سوى مقصد خود روان است، و بدين معناست قول خداوند متعال: «وَ سَارِبٌ بِالنَّهَارِ» رعد: ١٠.

س ر ب ل

[سَرْبَلَه: پوشیدن پیراهن]«سَرَابیلَ»

نحل:۸۱؛ جمع سِربال است و آن به معنای پیراهن یا زره و یا هرچه پوشیدنی است.

س ر ح

تسریح به معنای فرستادن و رها کردن است و به همین سبب در قرآن به معنای طلاق به کار

ص:۱۱۶

رفته است. [«وَ أُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَميلًا» احزاب: ۲۸].

س ر د

سَرد: بافتن زره و آن عبارت از داخل کردن حلقه ها در یکدیگر است، و نیز گفته اند: سَرْد به معنای سوراخ است و مَسْرُودَه: سوراخ شده. [«وَقَدِّرْ فِی السَّرْدِ» سبأ: ۱۱].

س ر د ق

سُرادِق به ضمّ (سراپرده) عبارت از هرچیزی است که چیز دیگری را احاطه کند اعمّ از دیوار یا چادر بزرگ یا خیمه، و گفته اند: سرادق چیزی است که خیمه را احاطه می کند و برای آن دری است که از آن به خیمه وارد می شوند؛ و نیز گفته اند: چادری است که بر روی خانه یا صحن خانه کشیده می شود، و نیز گفته شده: هر خانه ی پنبه ای است. [«اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا»

کهف:۲۹].

س ر ر

سِرّ: چیزی که آن را پنهان می دارند و جمع آن أسرار است. و سُرُر جمع سریر به ضمّ راء است و برخی به سبب ثقیل بودن اجتماع دو ضمّه و مضاعف بودن راء آن را به فتح خوانده اند و این امر را در تمام جمعهایی که شبیه این واژه است جاری کرده اند مانند ذَلیل و ذُلُل، و گاهی از پادشاهی و نعمت به سریر تعبیر می شود. [«عَلی سُرُرٍ مُتَقَابِلینَ» حجر: ۴۷].

و أَسَرَّ الشَّیءَ هم به معنای کتمان و هم به معنای آشکار کردن است و قول خداوند: «و اَسَرُّوا النَّدامَهَ» یونس: ۵۴ به هر دو معنا

تفسیر شده است. و أسَرَّ الیه حدیثاً: پنهانی او را از آن آگاه کرد. [«وَ اِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلی بَعْضِ اَزْوَاجِهِ حَدیثاً» تحریم: ۳].

س ر ط

سِرَاط به معنای صراط (راه) است. [و قول خداوند: «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقیمَ * صِرَاطَ الَّذینَ» فاتحه: ۵ و ۶ به همین گونه قراءت شده است(۱)].

س ر ف

اسراف: زیاده روی و ریخت و پاش، و آنچه حلال نیست و از میانه روی بیرون است، همچنان انفاق در راه نافرمانی خدا. [«اِسْرَافاً وَ بِدَاراً» نساء: ۶]. و سَرَف به معنای نادانی است.

س ر ق

سارِق و آنچه مشتمل بر معنای سرقت است

۱- مجمع البيان ۱/۲۷.

عبارت از این است که کسی پنهانی اقدام به ربودن مال دیگری کند، و استراق سمع یعنی پنهانی به سخن کسی گوش دادن از همین باب است. [«وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَهُ» مائده: ۳۸ «اسْتَرَقَ السَّمْعَ» حجر: ۱۸].

س ر م د

سَرْمَد: دائم و همیشگی. [«سَرْمَداً اِلی یَوْمِ الْقِیمَهِ» قصص:۷۱].

س ر ی

[سِرَایَه و اِسْراء: شبروی] أسْرَی: شبروی کرد، و با الف لغت مردم حجاز است و در قرآن

به هر دو صورت آمده است: «سُبْحَانَ الَّذی اَسْری» اسراء: ۱ و نیز: «وَالَّیْلِ اِذَا یَسْرِ»

فجر:۴ گفته شده: یَسْرِ به معنای می رود و سپری می شود می باشد؛ و قول خداوند: «اَسْری

بِعَبْدِهِ لَیْلًا» اگر چه سُری همان سیر در شب است لیکن واژه لَیلًا برای تأکید ذکر شده است مانند سَری أمْسِ نَهاراً، یا سَرَی البارِحَهَ لَیلًا.

س ط ر

اساطیر: افسانه ها، [«اَسَاطِیرُ الْاَوَّلِینَ»

انعام: ۲۵]مُسیطِر و مُصیطر، آن که مسلّط و مشرف بر چیزی است و احوال آن را رسیدگی می کند و اعمال آن را می نویسد، خداوند فرموده است: «لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ» غاشیه:۲۲.

س ط و

سَطْوَت: با هجوم غلبه جستن، «یَسْطُونَ»

حج: ۷۲؛ از شدّت خشم هجوم می برند.

س ع ر

سَعِیر: از نامهای جهنّم است که از آن به خدا پناه می بریم. سَعَرَ النّار وَالْحَرب: آتش جنگ را افروخت و شعله ور ساخت، و آن از باب قَطَعَ است، و در آیه: «وَاِذَا الْجَحِیمُ سُعِرَتْ» «سُعِّرَتْ» تکویر: ۱۲؛ هم با تخفیف و هم با تشدید قراءت شده است، و تشدید برای مبالغه است.

درباره قول خداوند: «اِنَّ الْمُجْرِمِینَ فی ضَلَالٍ وَ سُعُرٍ» قمر: ۴۷ فرّاء گفته است (۱): در رنج و عذاب، و سُعُر نیز به معنای

دیوانگی است.

س غ ب

سَغَب: گرسنگی و مَسْغَبَه نیز به همین معناست. [«فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَهٍ» بلد: ۱۴].

ص:۱۱۸

۱- مختارالصحاح، ۲۹۹.

س ف ح

سِفَاح به کسر: فجور و زنا. [«غَيْرَ

مُسَافِحِينَ» نساء: ۲۴].

«اَوْ دَماً مَسْفُوحاً» انعام: ۱۴۵ خون ریخته شده، گفته می شود سَفَحَ الدَّمَ والدَّمْعَ سَفْحاً: خون و اشک را ریخت.

س ف ر

سَفْر به فتح سین و سکون فاء(۱) به معنای کشف و وضوح است، أسْفَرَ الصُّبح: بامداد روشن و آشکار شد. أسْفَرَتِ الْمرأه عَنْ وَجْهِهَا، زن رخسارش را نمایان ساخت [«وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ

مُسْفِرَةٌ» عبس: ۳۸؛] و سفر و مسافر از این باب است چه مستلزم بروز و ظهور است، و به کتاب

سِفر با کسر سین گفته می شود، زیرا آشکار کننده محتوای خود می باشد و جمع سِفْر اسفار است. خداوند فرموده است: «كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَاراً» جمعه: ۵ و گفته می شود: سَفَرَ بَيْنَ الْقَوْم، این را به هنگامی می گویند که کسی برای اصلاح و خیرخواهی و مصلحت اندیشی میان قوم سفر کند، و به او سفیر گفته می شود و جمع آن سَفَرَه با حرکت اوّل و دوم است؛ و نیز می گویند: السَفَرَةُ لِلْكَتَبَه و به همین مناسبت به فرشتگانی که اعمال آدمیان را ثبت و به آنهایی که وحی الهی را فرود می آورند سَفَرَه می گویند. [«بِاَيْدی سَفَرَةٍ» عبس: ۱۵].

س ف ع

[سَفْع: گرفتن] سَفَعَ بناصِيَتِهِ موی بالای پیشانیش را گرفت، و از این باب است قول خداوند: «لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَهِ» علق: ۱۵؛ باگرفتن موی بالای پیشانیش او را به دوزخ می کشانیم.

س ف ك

[سَفْك: ریختن] سَفْكُ الدَّم: ریختن خون. [«وَ يَسْفِكُ الدِّمَآءَ» بقره: ۳۰].

س ف ل

سافل خلاف عالی است [«جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا» هود: ۸۲]، سَفَلَه: مردم فرومایه، یعنی کسانی که از آنچه می گویند و از آنچه به آنها گفته می شود باك ندارند.

س ف ه

سَفَه: نادانی و ضدّ حلم به معنای بردباری است و در اصل به معنای سبکسری و ناآرامی است. [«سَفَهاً بِغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۴۰].

س ق ر

سَقَر با حركت حرف اوّل و دوم يكى از

ص:۱۱۹

۱- در اصل (به فتح فاء و سكون فاء) است.

نامهای دوزخ است، گفته اند: یکی از وادیهای جهنّم و بسیار سوزان است، از خدا خواست تا نَفَس برآورد و چون نفس کشید جهنّم را سوزانید.[«ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» قمر: ۴۸].

س ق ط

[سُقُوط: لغزش و پشیمانی]سُقِطَ فی یده: پشیمان شد، و از این باب است قول خداوند: «وَلَمَّا سُقِطَ فی اَیْدیهِمْ» اعراف: ۱۴۹ و بعضی آن را با فتح اوّل و دوم خوانده اند.

س ق ف

سَقْف: در جاهایی از قرآن به معنای آسمان آمده است. [«وَ جَعَلْنَا السَّمآءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» انبیاء: ۳۲].

س ق م

سُقْم: بیماری، خداوند در داستان ابراهیم علیه السلاماز زبان او فرموده است: «فَقَالَ اِنّی سَقِیمٌ» صافّات: ۸۹ گفته اند: بیمار خواهم شد،

و جز این اقوال دیگری نیز گفته شده است.

س ق ی

[سَقْی: آشامیدن] خداوند فرموده است: «نَاقَةَ اللّه ِ وَ سُقْیِیهَا» شمس: ۱۳؛ آشامیدن آن.

جوهری گفته است:(۱) سَقَاهُ الغیْث وَ أَسْقاهُ به یک معناست، و سُقْیا به ضمّ اسم است، و سِقایه الماء (آبدادن) معروف است.

و درباره واژه سِقایه که در قرآن آمده (یوسف/ ۷۰) گفته اند: به معنای ظرف آبخوری پادشاه است.

س ک ب

مسکوب: ریخته شده، «مَآءٍ مَسْکُوبٍ»

واقعه: ۳۱؛ آب جاری بر روی زمین بدون حفر آن.

س ک ت

[سُکُوت: خاموشی و آرامی]سَکَتَ الغَضَبُ: خشم فرو نشست، آرام شد. [«وَلَمَّا

سَکَتَ عَنْ مُوسَی الْغَضَبُ» اعراف: ۱۵۴].

س ك ر

سَكْرَه: آنچه عقل را می پوشاند و زایل می کند، سَکَر با فتح اوّل و دوم: شراب خرما، خداوند فرموده است: «تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً»

نحل: ۶۷؛ «سَكْرَةُ الْمَوْتِ» ق: ۱۹؛ سختی مرگ، «سُكِّرَتْ اَبْصَارُنَا» حجر: ۱۵؛ از نگاه کردن بازداشته شده و حیران گشته اند، و گفته اند: چشمان آنها پوشیده شده است؛ و برخی آن را مخفّف خوانده و به سُحِرَتْ تفسیر کرده اند.

ص:۱۲۰

۱- صحاح اللّغه، ۶/۲۳۷۹ و ۲۳۸۰.

س ك ن

[سُکُون: آرامش و اطمینان]خداوند فرموده است: «جَعَلَ الَّیْلَ سَکَناً» انعام: ۹۶؛ مردم با

آسودگی در آن سکنا می کنند؛ و نیز: «اِنَّ

صَلاَتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ» توبه:۱۰۳؛ دعاهای تو مایه آرامش و اطمینان دلهای آنهاست.

سکینه: بر وزن فعیله از ماده سکون به معنای آرامش و اطمینان است. از امام رضا علیه السلام درباره قول خداوند: «ثُمَّ اَنْزَلَ اللّه ُ سَکِینَتَهُ...»

توبه: ۲۶؛ روایت شده که فرموده است: سَکِیْنَه نسیمی از بهشت است، چهره ای مانند چهره انسان دارد، از مشک خوشبوتر است، و با پیامبران می باشد(۱). از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که: سکینه همان ایمان است(۲).

مسکین بنابر مشهور کسی است که چیزی ندارد و فقیر کسی است که بعضی از خرجی خود را داراست. از کفعمی نقل شده(۳) که:

مسکین انسان فروتنی است که ستمگر و متکبر نیست و گفته است که در قول معصوم علیه السلام: أللّهم احْشُرنی مسکیناً مراد از اهل استکانت همین است.

س ل ح

أسلحه جمع سلاح: ادوات آهنینی که برای جنگ آماده می شود. [«لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ اَسْلِحَتِکُمْ» نساء: ۱۰۲].

س ل خ

سَلْخ و مَسْلُوخ: گوسفند است که پوست آن کنده شده باشد، و سَلَخْتُ الشَّهْرَ: ماه را گذراندم و در آخر آن قرار گرفته ام، «انْسَلَخَ الْاَشْهُرُ»

توبه: ۵ وقت آنها سپری شد.

سَلْسَبیل(۴)

سلسبیل: اسم چشمه ای در بهشت هست، و به سبب گوارا بودن آب آن که گلو را صاف می کند بدین نام نامیده شده است [«تُسَمّی

سَلْسَبیلاً» دهر: ۱۸].

س ل س ل(۵)

تَسَـلْسَلَ الْمَاءُ فِی الْحَلْق: آب در گلو جریان یافت. سِلْسـله در اصل به معنای رشته ای است که باید حلقه های آن به هم بپیوندد تا امتداد یابد، و معمولاً این واژه بیشتر بر رشته هایی

ص:۱۲۱

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۹.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۹، به نقل از کافی.

۳- مرآه الأنوار، ۱/۱۸۹، به نقل از کفعمی.

۴- نگارنده پس از این حرف ماده س ب ل را آورده که مربوط بدان نیست.

۵- نگارنده پس از آن ماده س ل ل را آورده که در حقیقت رباعی است.

آهنین (زنجیر) اطلاق می شود و اسیران را با آن می بندند و بر گردن آنها می نهند، [«وَالسَّلَاسِلُ

يُسْحَبُونَ» مؤمن: ۷۱].

س ل ط

سلطان: دلیل و برهان، غلبه، حاکم، قدرت شاه و سلطه او و سلطنت در اصل به معنای قوّت و نیرو است. [مثال حجّت و برهان: «مَا نَزَّلَ اللّه ُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ» اعراف: ۷۱. و مثال غلبه و قدرت: «وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ

سُلْطَانٍ» ابراهیم: ۲۲].

س ل ق

[سَلْق: طعنه با نیزه یا زبان] سَلَقَهُ بِالکلام: با زبان او را آزرد، و آن عبارت از درشتی در گفتار است. [«سَلَقُوكُمْ بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ» احزاب: ۱۹].

س ل ك

سَلْک به فتح، مصدر سَلَکَ است سَلَکَ الشّی ء فی الشّی ء، آن را داخل کرد، و از باب نَصَرَ است خداوند فرموده است: «كَذلِكَ

سَلَكْنَاهُ فی قُلُوبِ الْمُجْرِمينَ» شعراء: ۲۰۰؛ و برخی أسْلَکَهُ فیه نیز گفته اند.

س ل ل

سُلاله الشَّیء: آنچه از چیزی کشیده می شود و خالص گردیده پس سُلاله به معنای خلاصه است، و نطفه سلاله انسان است. [«مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طينٍ» مؤمنون: ۱۲].

س ل م

سَلَم، سلام، تسلیم، اسلام و آنچه دارای این مفهوم است در اصل معنای آنها تسلیم و پیروی و ترک مخالفت و آزار رسانی است و «بِقَلْبٍ

سَليمٍ» شعراء: ۸۹ گفته اند: سالم از محبّت دنیا. و سُلَّم به ضمّ سین و تشدید لام: پلّه [«اَوْ سُلَّماً فِي السَّمَآءِ» انعام: ۳۵].

س ل و

سَلْوی: نام پرنده ای است و مفردی برای آن شنیده نشده، و گفته اند: مفرد آن سلواه است، و نیز گفته شده: آن پرنده خاصّی

بوده که خداوند به بنی اسرائیل ارزانی داشته بود.

[«وَ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ والسَّلْوی» بقره:۵۷].

سلیمان(۱)

سلیمان علیه السلام همان پیامبر مشهور است که احوالات او در سوره نمل بیان شده است.

ص:۱۲۲

۱- نگارنده پس از آن ماده س ل م را آورده و صحیح، مفرد آن است، زیرا واژه ای اعجمی است.

س م د

[سُمود: سرگرمی و خودبینی]«سَامِدُونَ»

نجم: ۶۱؛ سرگرم شوندگان، غافلان و نیز گفته اند: مستکبران.

س م ر

سامِریّ(۱): صاحب گوساله در بنی اسرائیل و داستان آن مشهور است و دومی نظیر آن در این امّت چنان که اوّلی نظیر گوساله است.

مسامره: داستانسرایی در شب است و مراد گروهی است که شب را به افسانه گویی می گذرانند، و سَمَر در اصل به معنای رنگ مهتاب است، خداوند فرموده است: «سَامِراً

تَهْجُرُونَ» مؤمنون: ۶۷.

س م ع

سَمْع: شنوایی انسان، هم مفرد است و هم جمع [«اَمَّنْ یَمْلِکُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ» یونس: ۳۱]اسْتَمَعَ لَهُ: به او گوش فرا داد، و اسَّمَعَ الیه، با ابدال تاء به سین و ادغام آن، و سَمَّعَهُ به او ناسزا گفت، خداوند فرموده است: «وَاسْمَعْ

غَیْرَ مُسْمَعٍ» نساء: ۴۶؛ اخفش گفته است(۲)

یعنی، نشنوی؛ و نیز: «اَسْمِعْ بِهِمْ وَ اَبْصِرْ»

مریم: ۳۸؛ برای تعجّب است: چقدر شنوا و بینایند.

س م ک

[سَمْک: بلندی] سَمْکُ البیت به فتح: سقف خانه. خداوند فرموده است: «رَفَعَ سَمْکَهَا»

نازعات: ۲۸ گفته اند: بنای آن را.

س م م

سَمّ: سوراخ، «سَمِّ الْخِیَاطِ» اعراف: ۴۰. به فتح سین و ضمّ آن به معنای سوراخ سوزن است. و سَمُوم: باد گرمی که مانند آتش می وزد، ذات السمّ: کشنده. [«نَارِ السَّمُوم» حجر: ۲۷].

س م و

سَماء: هم به صورت مذكّر و هم مؤنّث به كاربرده مى شود. [«ثُمَّ اسْتَوى اِلَى السَّمَآءِ وَهِىَ دُخَانٌ» فصلت: ١١]. فلانٌ سَمِىٌّ: با يكديگر همنامند چنان كه گفته مى شود: كنىّ يكديگرند: كنيه آنها يكى است. [«لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» مريم: ٧].

س ن ب ل

سُنْبُلَه مفرد سنابل است كه به معناى خوشه گندم و مانند آن است. [«سَبْعَ سَنَابِلَ فى كُلِّ

١- آغاز اين ماده با اين واژه آمده در حالى كه بايد مفرد آورده شود.

٢- جوهرى در صحاح، ٢/١٢٣٢، از اخفش نقل كرده است.

سُنْبُلَهٍ مِائَهُ حَبَّهٍ» بقره: ۲۶۱].

س ن د

سَنَد: هر چیز مورد اعتماد، و آن مأخوذ از: سند إلى الشَّی ء است: به آن چیز تکیه داد، و از باب دَخَلَ می باشد، استند الیه نیز به همین معناست. «خُشُبٌ مُسَنَّدَهٌ» منافقون: ۴ صفت برای منافقان است و تشدید آن به مناسبت کثرت منافقان است، خداوند بی فایده بودن حضور آنها را در مسجد به چوبهایی که تکیه به دیوار داده اند تشبیه کرده است.

سندس

سُنْدُس: دیبای نازک و استبرق دیبای کلفت است و در ذیل واژه (ب ر ق) ذکر شده است. [«مِنْ سُنْدُسٍ وَ اِسْتَبْرَقٍ» کهف: ۳۱].

س ن م

تسنیم: نام چشمه ای است در بهشت. [«وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنیمٍ» مطففین: ۲۷].

س ن ن(۱)

سِنّ: دندان [«وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ» مائده: ۴۵]. و سُنّت به معنای طریقه و روش است و جمع آن سُنَنْ است [«فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْاَوَّلینَ»

انفال: ۳۸].

س ن ه

[سَنَه: دگرگونی وگندیدگی]خداوند فرموده است: «لَمْ یَتَسَنَّهْ» بقره: ۲۵۹؛ سالها آن را تغییر نداده یا لَمْ یَتَسَنَّنْ: دگرگون نشده است چنان که فرموده است: «حَمَإٍ مَسْنُونٍ» حجر: ۲۸؛ یعنی: دگرگون و در یَتَسَنَّنَ ها، بدل به نون شده است.

س ن و

سنا(۲) با الف مقصوره: درخشش برق، خداوند فرموده «یَکَادُ سَنَا بَرْقِهِ یَذْهَبُ

بالْاَبْصَارِ»نور:۴۳؛ و سناء با الف ممدوده بمعنای بلندی مقام است و سنه مفرد سنین و اصل آن سَنْهَه مانند جبهه و مصغّر آن سُنَیْنَه(۳) و سُنَیْهَه است؛ خداوند فرموده است: «ثَلٰثَ

مِائَهٍ سِنینَ»کهف: ۲۵؛ از اخفش نقل شده(۴) که آن بدل از ثلاث و از مائه است یعنی لَبِثُوا ثلاثمائه من السِّنین، گفته است: هرگاه سنین تفسیری برای مائه باشد باید مجرور شود و اگر

۱- نگارنده این ماده را با الفاظی دیگر درهم آمیخته که عبارتند از السَنه و السنه و سیناء، و سینین و ما برای حفظ ترتیب آن را مراعات کردیم.

۲- نگارنده این لفظ را از این ماده جدا کرده ولی واژه السنه و السنین را در پی هم آوردیم بر این اعتقاد که هر دو از آن ریشه هستند.

۳- و آن اندک است و مشهور سُنیَّه است.

۴- مختارالصّحاح، ۳۱۸.

تفسیر ثلاث باشد باید منصوب گردد(۱). از زمخشری نقل کرده اند که ابواسحاق گفته است: اگر سنین بنابر آن که تمیز باشد منصوب شود لازم می آید که گفته شود: قَدْ لبثوا تسعمائه(۲) پایان. گفته شده: ثلاثمائه به صورت مضاف نیز قراءت شده است. قول خداوند: «وَلَقَدْ اَخَذْنَا الَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنينَ» اعراف: ۱۳۰ خشکسالی و قحطی؛ می گویند: أسْنَتِ القَوْم: مردم دچار قحطی شدند. و سَنَه با حرکت اوّل و دوم به معنای قحطی است.

[س ه ر]

[سَاهِرَه: زمین «فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَهِ»

نازعات:۱۴ و آن محلیّ است در شام نزد بیت المقدّس].

س ه م

[مُسَاهَمَه: قرعه کشی] سَاهَمَهُ: با او در قرعه کشی شرکت کرد. أسْهَمَ بَيْنَهُمْ: میان آنها قرعه کشی کرد. [«فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضينَ» صافّات: ۱۴۱].

س و أ

سُوء: هرچیز بد و ناخوشایند، سیِّئه: گناه،

«عَلَيْهِمْ دَآئِرَهُ السُّوءِ» توبه: ۹۸ با ضمّ به معنای شکست و بدی است، و بنابر آن که از مساءه باشد به فتح نیز قراءت شده است. درباره قول خداوند: «مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» نمل: ۱۲ گفته شده: مِنْ غَيْرِ بَرَصٍ (بدون برص). و «السُّوای»

روم:۱۰ ضد حسنی مؤنّث أسْوَء است و در آیه به دوزخ تفسیر شده است(۳).

س و ر

سُور: باره شهر، [«فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ»

حدید: ۱۳]و تَسَوَّرَ الحائطَ بر بالای دیوار رفت، تَسَوُّر جز برای بالا رفتن به کار برده نمی شود. [«اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ» ص:۲۱]. و سُور نیز جمع سوره است مانند بُسْرَه و بُسْر، به هر یک از طبقات ساختمان سوره گفته می شود و اطلاق آن به بخشی از قرآن برای آن است که مرحله به مرحله بوده و مقطوع از ما بعد خود باشد، و جمع آن سُوَر به فتح واو است. [«قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِثْلِهِ» هود: ۱۳]. أساوِر جمع سِوار است و آن نام زیور آلت معروفی است [« يُحَلَّوْنَ فيهَا مِنْ اَسَاوِرَ» کهف: ۳۱] و أساوِرَه جمع أسوِرَه و این نیز جمع سِوار (دستبند) می باشد، و آیه/ ۵۳

۱- لسان العرب ۱۳/۵۰۱.

۲- طریحی در مجمع. ۶/۳۴۷، از زمخشری.

۳- مجمع البحرین، ۱/۲۳۲.

سوره زخرف نیز بدین صورت قراءت شده است. «فَلَوْلاَ اُلْقِیَ عَلَیْهِ اَسَاوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ» زخرف:۵۳.

س و ط

سَوْط: گفته شده که در اصل به معنای آمیختن است سپس به کاربردن آن به معنای تازیانه رواج یافته است چه براثر زدن تازیانه گوشت و خون باهم آمیخته می شود. قول خداوند: «فَصَبَّ عَلَیْهِمْ رَبُّکَ سَوْطَ عَذَابٍ» فجر: ۱۳؛ گفته شده: سَوْط همان عذاب است و زدن تازیانه در کار نیست، و نیز گفته اند: بهره ای از عذاب، و دسته ای گفته اند: شدّت عذاب، و گفته شده: درد تازیانه عذاب است.

س و ع

ساعه: وقت حاضر و جزئی از اجزای زمان، و در قرآن به روز قیامت یا وقتی که قیامت در آن برپا می شود اطلاق شده است و این از آن روست که قیامت ناگهان واقع می شود و یا به سبب آن است که قیامت با همه طولانی بودن آن در نزد خدا ساعتی بیش نیست. [«حَتّی اِذَا جَٓاءَتْهُمُ السَّاعَةُ» انعام: ۳۱]. سُواع نام بت قوم نوح علیه السلامبوده است.[«لَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا» نوح: ۲۳]

س و غ

[سَوْغ: آسانی و روانی] سَاغَ الشّرابُ: شراب گوارا شد، و از باب قال و باع است و به صورت متعدّی و لازم می آید، لیکن بهتر است با همزه باب افعال و متعدّی به کاربرده شود چنان که خداوند فرموده است: «یَتَجَرَّعُهُ وَ لَا یَکَادُ

یُسیغُهُ» ابراهیم: ۱۷.

س و ق

سائق [«مَعَهَا سَآئِقٌ وَشَهِیدٌ» ق: ۲۱]و آنچه به معنای آن است مانند «سیقَ» و امثال آن که بر سَوْق به فتح سین (راندن) دلالت دارد ضدّ قائد است، چه قائد در جلو چهارپا حرکت می کند و افسار آن را به دست می گیرد، و سائق کسی است که از عقب حیوان را می راند و او را به حرکت وشتاب وا می دارد.

ساق در انسان بخشی از پای اوست، و در درخت تنه آن است که شاخه ها بر آن استوار است، سپس این واژه در بسیاری از جاها برای کنایه از امور سخت و دشوار به کار رفته است، و در جاهایی از قرآن به همین معنا تفسیر شده از جمله آیه: «یَوْمَ یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ» قلم: ۴۲ روزی که از حقیقت امر و شدّت آن پرده برداشته می شود.

س و ل

تَسْوِيل: آراستن باطل به صورت حقّ. [«الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ» محمّد: ۲۵].

س و م

سُومَه به ضمّ و سِيمَه: نشانه، و سَوَّمَ الْفَرَسَ: علامتی بر اسب گذاشت، و سامت الماشيه: چهارپا چريد. و أَسَامَهَا صَاحِبُهَا: چهارپا را صاحب آن چرانيد. خداوند فرموده است: «فيه

تُسيمُونَ» نحل: ۱۰ شتر خود را در آن می چرانيد؛ و نيز «يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعذَابِ» بقره: ۴۹.

س و ی

سَواء: عِدل، برابر، يکسان، خداوند فرموده است: «فَانْبِذْ اِلَيْهِمْ عَلی سَوَآءٍ» انفال: ۵۸؛ و سَواءُ الشّی ء نيز به معنای حدّ ميانه هر چيز است، خداوند فرموده است: «فی سَوَآءِ الْجَحيم» صافّات: ۵۵؛ اخفش گفته است: سوی هر گاه به معنای غير يا عدل باشد به سه صورت به کاربرده می شود، بدين ترتيب که اگر سين مضموم يا مکسور باشد با الف مقصور و اگر سين مفتوح باشد با الف ممدود خواهد بود. می گويی: مکاناً سُوًی و سِویً و سَواء: عدل و وسط هر دو بخش: و از اين باب است قول خداوند: «مَکَاناً سُوًی» طه: ۵۸، «اسْتَوی»

بقره: ۲۹ استيلاء و غلبه يافت.

قَدِ اسْتَوی بِشرٌ عَلَی العِراقِ مِنْ غَيْر سَيْفٍ و دَم مُهْراقِ يعنی: بِشْر بر عراق استيلا يافت بی آن که شمشيری به کاربرده و خونی ريخته شود و قول خداوند: «لَوْ تُسَوّی بِهِمُ الْاَرْضُ» نساء: ۴۲ کاش با خاک يکسان می شدند.

س ی ب

[سَيْب: رها و آزاد] سائبه: ماده شتری بوده که در جاهليّت بر حسب نذر و امثال آن رها و آزاد می شده است، و نيز گفته اند: سائبه همان امّ البحيره است و آن عبارت از ماده شتری است که ده بچّه ماده زاييده در نتيجه عرب جاهليّت بر آن سوار نمی شد، شيرش را نمی خورد و آن را تنها به مهمان و بچه همان شتر می داد و به همين حال با او رفتار می شد تا می مرد، و پس از مردن مردان و زنان گوشت او را می خوردند، و گوش آخرين بچّه ماده او را می شکافتند و آن را بَحيرَه می ناميدند و او به جانشينی از مادرش رها و آزاد می شد. جمع سائبه سُيَّبَ است مانند نائحه و نُوَّح. «مِنْ بَحيرَةٍ وَ لَا سَآئِبَةٍ»

مائده:۱۰۳.

ص:۱۲۷

س ی ح

[سیاحت: گردش در روی زمین] «السَّآئِحُونَ» توبه: ۱۱۲، و «سَآئِحَاتٍ»

تحریم: ۵؛ مشتقّ از سیاحت است که به معنای جهانگردی است و مصدر ثلاثی مجرّد آنها سَیْح است که به معنای آب جاری بر روی زمین است.

س ی ر

سِیرَه: روش [«سَنُعیدُهَا سیرَتَهَا الْاُولی» طه: ۲۱]و سیّاره به معنای کاروان است، «وَجَآءَتْ سَیَّارَةٌ» یوسف: ۱۹ کاروان و همراهانی از مدین به سوی مصر رهسپار شدند.

س ی ل

سَیْل: آب بسیار که در روی زمین جریان یابد. درباره «سَیْلَ الْعَرِمِ» سبأ: ۱۶ اقوال دیگری است از جمله آن که مقصود از عَرِم سدّ است؛ و دیگر آن که نام وادیی است. «وَاَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ» سبأ: ۱۲ چشمه مس را برای او گداختیم، و این از باب سَالَ الشَّیء می باشد یعنی، جاری شد.

سیناء و سینین

«سینینَ» تین:۲، و «سَیْنَآءَ» مؤمنون: ۲۰، نام کوهی است.

ص:۱۲۸

ش

ش أ م

مَشْأَمَه: سمت چپ، گفته اند: «اَصْحَابُ الْمَشْـمَهِ» واقعه:۹ آنهایی هستند که نامه اعمالشان به دست چپ آنها داده می شود؛ و نیز گفته شده: عرب عمل پسندیده و نیک را به سمت راست و ضدّ آن را به ضدّ آن یعنی سمت چپ نسبت می دهد(۱)؛ و گفته اند: «فَاصْحَابُ الْمَيْمَنَهِ» واقعه:۸؛ صاحبان مقامات بزرگ و برجسته و «أصْحَابُ الْمَشْـمَهِ» ضدّ آن است.

ش أ ن

شَأن: کار و حال، خداوند فرموده است: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فی شَأْنٍ» الرحمن:۲۹؛ در هروقت

و زمانی اموری پدید می آید و احوالی روی می دهد اعمّ از هلاکت و نجات و محرومیّت و عطا و جز اینها، آن گونه که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است(۲).

ش ت ت

شَتَات: پراکندگی، «يَصْدُرُ النَّاسُ اَشْتَاتاً»

زلزله:۶؛ در اعمال شایسته و ناشایست یا در خوبی و بدی متفرق و گوناگونند.

ش ج ر

شَجَرَه: آنچه بر ساق روییده است. این واژه

در قرآن با نکوهش [«كَشَجَرَهٍ خَبيثَهٍ»] ابراهیم:۲۶؛ و با ستایش [«كَشَجَرَهٍ طَيِّبَهٍ»] ابراهیم:۲۴؛ و بدون آنها [«مِنْ شَجَرَهٍ اَقْلَامٌ»] لقمان:۲۷؛ به کار رفته است آن جا که با نکوهش به کار رفته به دشمنان پیامبر و ائمّه علیهم السلام و

۱- یعنی ضد یمین که همان یسار است و در اصل ضده بوده است و درست همان است که ما آوردیم زیرا یمین مؤنث است.

۲- مجمع البحرین ۶/۲۷۰ و جوهری در صحاح، ۵/۲۱۴۵ به نقل از فرّاء.

بنی امیّه و گردنکشان بنی عبّاس و دوستان همزمان آنها تأویل شده و آن جا که با ستایش

آمده است مراد پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و ابراهیم و ائمّه علیهم السلاماست. سیوطی در کتاب المزهر گفته است: «در هیچ جا حرف جیم با یاء بدل نشده جز در یک حرف و فقط یاء بدل به جیم می شود، علی را علج و ایل را اجل گفته اند، و تنها جایی که جیم بدل به یاء شده در واژه شیَرَه است که مراد از آن شجره است، و هنگامی که جیم را بدل به یاء کردند به اوّل آن کسره دادند تا یاء به الف منقلب نگردد و به صورت شاره در نیاید، و این امری شگفت است. زیرا به طور شاذّ قراءت شده است: «وَلاَ تَقْرَبَا هذِهِ الشِّيَرَةَ» بقره:۳۵. پایان گفتار سیوطی(۱). و شَجَرَ بین

القوم: میان قوم اختلاف شد. خداوند فرموده است: «فَلاَ وَ رَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ حَتّى يُحَكِّمُوكَ فيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ»نساء:۶۵.

ش ح ح

شُحّ با حرکات سه گانه: بخل و حرص، و گفته اند: بخل همراه با حرص است. [«وَاُحْضِرَتِ الاَْ نْفُسُ الشُّحَّ» نساء:۱۲۸].

[ش ح ن]

[شَحْن: پُری «الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ»

شعراء:۱۱۹. کشتی پُر].

ش خ ص

[شُخُوص:بلندی]خداوند فرموده است: «شَاخِصَةٌ اَبْصَارُ الَّذينَ كَفَرُوا» انبیاء:۹۷؛ از هراس آنچه درآنند چشمان را خیره کرده و برهم نمی نهند. گفته می شود: شَخَصَ بصرُه فهو شاخص:چشمان را بازکرده و برهم نمی نهد.

ش د د

[شِدَّت: نیرومندی و محکم کاری]خداوند فرموده است: «حَتّى يَبْلُغَ اَشُدَّهُ» اسراء:۳۴؛

قوّت و نهایت جوانی و آن میان هیجده تا سی سالگی است، واژه أشُدّ مفردی است که به صورت جمع بنا شده مانند آ نُک که به معنای سُرب است و نظیری برای آن دو نیست. گفته شده أشُدَّ جمع است و مفرد ندارد، مانند آسال و ابابیل و مذاکیر(۲). از سیبویه نقل شده که(۳) مفرد

آن شِدّه به کسر شین است و این از نظر معنا خوب است، چه گفته می شود: بَلَغَ الغُلامُ شِدَّتَهُ لیکن وزن فِعْلَه بر أفْعَل جمع بسته نمی شود، و

۱- مرآه الأنوار، ۱/۱۹۸ از زهری نقل کرده است.

۲- آسال: مانند، و ابابیل: گروهها و مذاکیر: جمع آن عضو شناخته شده.

۳- مختارالصحاح، ۳۳۲.

نیز گفته انـد: مفرد آن شَـدَّ استماننـد کَلْب و أَکْلُب و فَلْس و أفْلُس؛ و نیز گفته شده: مفرد آن شِدَّ است مانند ذِئْب و أذْؤُب، این دو قول بر سبیل قیاس گفته شده و از عرب در این باره چیزی

شنیده نشده است.

ش ر ب

شِرْب، بـه کسـر: بهره ای از آب، أُشـرب فی قلبه حُبّه: دوسـتی اش در دل او آمیخته شـده، و از این بـاب است قـول خداونـد: «وَاُشْرِبُوا فی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ» بقره:۹۳؛ محبّت گوساله.

ش ر د

تشرید: پراکندن، راندن «فَشَرِّدْ بِهِمْ»

انفال:۵۷؛ جمعیّت آنها را پراکنده ونابود کن.

ش ر ذ م

شِرْذِمَه: گروهی از مردم. [«اِنَّ هؤُلاٰءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلیلُونَ» شعراء:۵۴].

ش ر ر

شَرّ: ضدّ خیر (خوبی) است [«وَ هُوَ شَـرٌّ لَکُمْ» بقره:۲۱۶]و شَـرارَه به فتح مفرد شـرار است که به معنای جرقّه آتش است و شرره نیز به همین معناست و جمع آنها شَرَرْ است [«اِنَّها تَرْمی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ» مرسلات:۳۲].

ش ر ط

شَرَط، به فتح اوّل و دوم: نشانه، أشراط السّاعه: نشانه های قیامت [«فَقَدْ جَآءَ اَشْراطُهَا»

محمّد:۱۸].

ش ر ع

شریعه: محلّ ورود آب آشامنـدگان در آب و نیز به معنای آیینی است که خداونـد برای بنـدگانش تشـریع کرده است. و گفته انـد: به معنـای طریقه روشن و آشـکار است. [«ثُمَّ جَعَلْنٰاکَ عَلی شَـریعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ» جاثیه:۱۸]. و قد شَـرَعَ لهم: سـنّت قرار دارد؛ [«شَرَعَ لَکُمْ مِنَ الدّینِ»

شوری:۱۳]. شِرْعَه: شریعت [«لِکُلٍّ جَعَلْنا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً» مائده:۴۸].

ش ر ق

مَشْرِق (خاور) معروف است و آن را به سبب آن که خورشید از آن جا طلوع می کند بدین نام نامیده اند [«وَ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ»

بقره:۱۱۵].

و مشارِق به پیامبران، و مشرِقَیْن به پیامبر و امیرمؤمنان علیهم السلام تأویل شده است (۱)، و شاید سبب این تأویل در همه آنها این است که انوار

۱- مرآه الانوار ۱/۲۰۲؛ تفسیر قمی، ۲/۲۶.

هدایت آنان بر همه اهل دنیا می تابد. [«وَرَبُّ

الْمَشَارِقِ» صافّات:۵، «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ»

الرحمن: ۱۷].

ش ر ی

شِرَا: فروختن هم ممدود و هم مقصور به کاربرده می شود، شری الشیّ ء یشریه: فروخت و به معنای خرید نیز می باشد و از اضداد است،

خداوند فرموده است: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرى نَفْسَهُ» بقره:۲۰۷ خود را می فروشد.

ش ط أ

شَطْأ الزَّرعِ وَالنَّبات: جوانه آن، اخفش گفته است(۱): کناره آن، [«كَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْئَهُ»

فتح:۲۹]«شَاطِئِ الْوَادِ» قصص:۳۰ کناره درّه.

ش ط ر

شَطْرُ الشّی ء: نصف آن، قَصَدَ شَطْرَهُ: به سوی او قصد کرد، مثال معنای دوم قول خداوند است: «فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» بقره:۱۴۴؛ سوی و جهت آن.

ش ط ط

شَطَط: ستم به زبان و عمل، تجاوز از حدّ، دوری از حقّ و بیشتر در گفتار باطل به کار می رود [«لَقَدْ قُلْنا اِذاً شَطَطاً» کهف:۱۴].

ش ط ن

شاطِن: پلید، و شیطان: معروف است، و به معنای هر سرکش زیانبار از انس و جنّ است. و اشتقاق واژه شیطان یا از شَطَن است که به معنای دوری است چه او از هر خیر و صلاح به دور است و یا از شَاطَ است که به معنای بطلان است در صورت اوّل نون آن اصلی و منصرف و در صورت دوم نون آن زاید و غیر منصرف می باشد، زیرا بر وزن فَعْلان است. خداوند فرموده است: «كَاَ نَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ»

صافّات:۶۵؛ فرّاء گفته است(۲): در آن سه وجه

است، اوّل آن که خداوند شکوفه آن را در زشتی به سرهای شیاطین تشبیه کرده است، چه، آنها به زشتی معروفند. دوم، عرب

برخی مارها را که دارای یال و بسیار بدمنظرند شیطان می نامد. سوم، گفته اند: آن گیاهی است زشت که رُؤُسُ الشِّیطان نام دارد.

ش ع ب

شُعَیْب همان پیامبری است که بر مردم أیکه و ساکنان مَدْیَن که از مناطق شام است

ص:۱۳۲

۱- جوهری در صحاح، ۱/۵۷ از اخفش نقل کرده است.
۲- الصحاح، ۵/۲۱۴۵ و مرآه الأنوار، ۱/۲۰۵.

برانگیخته شده است و به سبب حسن مجادله(۱) او بـا قـومش به او خطیب الأنبیـاء گفته می شود، و اوست که عصـایش را به موسی داد و دخترش را به او تزویج کرد، حالات وی در سوره های اعراف و قصص ذکر شده است.

ش ع ر

شُعَراء جمع شاعر است [«وَالشُّعَرَآءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» شعراء:۲۲۴]، و شعائر الحجّ:

آثار و نشانه های آن. ازهری گفته است(۲): شعائر نشانه هایی است که خداوند مردم را به سوی آنها فرا خوانده و به ادای آنها امر فرموده است، و واژه مشعر الحرام که محلّ معلومی است از این باب است، چه، آن برای عبادت معلوم و معیّن است. مشاعر محلهایی است که مناسک حجّ در آنها انجام می شود، خداوند فرموده است: «لَا تُحِلُّوا شَعَآئِرَ اللّه ِ» مائده:۲؛ شیخ ابوعلی گفته است: دربـاره معنـای آن اقوال مختلفی است از جمله آن که: محرّمـات خداونـد را حلال نکنیـد و از حـدود او فراتر نرویـد، و شعـائر را بر معالم حمل کرده انـد، و معالم عبارت از نشانه های حـدود خداونـد و امر و نهی و واجبات اوسـت(۳)... «الشِّعْرى» نجم:۴۹ نام ستاره ای در آسمان است.

ش غ ف

شَغَاف به فتح و نیز گفته شده: به کسـر: پرده دل و آن پوستی است بر روی آن به مانند پرده. گفته می شود: شَغَفَه الحُبُّ: عشق او به پرده دلش زد [«قَدْ شَغَفَهَا حُبّاً» یوسف:۳۰].

ش غ ل

شُغْل: به کار واداشـتن، و آن به چهار صورت گفته می شود: شُغْل و شُغُل مانند عُسْر و عُسُر، و شَغْل و شَغَل مانند فَلْس و فَرَسْ] «فی شُغُلٍ فَاکِهُونَ» یس:۵۵].

ش ف ع

شَفْع: زوج، جفت، مقابل فرد، تک. [«وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ» فجر:۳].

ش ف ق

إشفاق: ترس و اسم شفقت است [«ءَاَشْفَقْتُمْ

اَنْ تُقَدِّمُوا» مجادله:۱۳]، شَفَق: سرخی

خورشید و نور باقیمانده آن در آغاز شب تا نزدیک نیمه آن. [«فَلَا اُقْسِمُ بِالشَّفَقِ»

انشقاق:۱۶].

۱- در نسخه مؤلّف و مرآه الأنوار به همین گونه است و در مجمع البحرین «مراجعته» ذکر شده است.

۲- مجمع البیان، ۳/۱۵۴.

۳- مرآه الأنوار، ۱/۲۰۲.

ش ف و

شَفَای هر چیز لبه و کناره آن است چنان که خداوند فرموده است: «شَفَا جُرُفٍ هَارٍ»

توبه:۱۰۹.

ش ف ی(۱)

شِفَاء: گفته اند به معنای دارو است و نیز گفته شده به معنای بهبودی از بیماری است [«فیهِ

شِفَآءٌ لِلنَّاسِ» نحل:۶۹].

ش ق ق

شِقاق، به کسر: دشمنی و اختلاف میان

یکدیگر، گویی هرکدام نیمی از اختلاف را به عهده گرفته اند [«فَاِنَّمَا هُمْ فی شِقَاقٍ»

بقره:۱۳۷].

شِقّ به کسر به معنای مشقّت و رنج است، خداوند فرموده است: «اِلَّا بِشِقِّ الْاَنْفُسِ»

نحل:۷.

ش ق و

شَقاء: و شَقاوت ضدّ سعادت است، «غَلَبَتْ

عَلَیْنَا شِقْوَتُنَا» مؤمنون:۱۰۶ به کسر: شقاوت ما و به فتح نیز به کاربرده شده است.

ش ک ر

شُکْر: سپاسگزاری از کسی که نسبت به تو نیکی کرده است، و می گویند: شَکَرَهُ و شَکَرَ لَهُ و گفتن آن با لام فصیحتر است، خداوند فرموده: «وَ لَا شُکُوراً» دهر: ۹؛ محتمل است شُکُور

مصدر باشد، مانند قَعَدَ قُعُوداً و یا جمع باشد مانند بُرُود و کُفر و کُفُور: شَکُور به فتح شین: کسی که زیاد شکرگزاری کند و تمام توان خود را در آن به کار برد [«لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ»

ابراهیم:۵]، و نیز آن از نامهای خداوند است، و شکر خداوند نسبت به بندگانش دادن پاداش و ثنای نیکوست، و در این جا نام

مجزیّ علیه به جزا داده شده است. [«وَاللّه ُشَکُورٌ حَلیمٌ»

تغابن:۱۷].

ش ك س

[شَکاسَه: بدخلقی و اختلاف] «مُتَشَاکِسُونَ» زمر:۲۹؛ مخالف و منازع

یکدیگر، رَجُلٌ شکس مانند فَلْس و کَتِفٌ یعنی: درشتخوی.

ش ك ل

[شَاکِلَه: سرشت و ساختار]خداوند فرموده است: «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شَاکِلَتِهِ» اسراء:۸۴؛ گفته شده: بر روش و گرایش خود و برخی گفته اند: برحسب خو و سرشت خود، در تفسیر

ص:۱۳۴

۱- مؤلّف این حرف را در پی مادّه شفو آورده که جایگاهش همین جا است.

قمی آمده است: عَلی شاكِلَتِهِ: برحسب نیّت خود(۱).

ش ك و

مِشْكَاه: طاقچه، جاچراغی، و گفته انـد: لوله ای است كه در وسط قنـدیل است و چراغ را روی آن قرار می دهنـد، و آن همان سراج یا چراغ است و فتیله افروخته ای در میان آن می باشد. این واژه در سوره نور (آیه/ ۳۵) است [«كَمِشْكوةٍ فیهَا مِصْبَاحٌ»]، و به فاطمه و ائمّه علیهم السلام تأویل شده است(۲).

ش م ز

[اِشْـمئزَاز: موی بر بدن راست شدن به سـبب نفرت و ترس] إشْـمَأزَّ الرّجلُ: متنفّر شد، گرفته شد و گفته اند: ترسـید.[«اشْـمَأزَّتْ قُلُوبُ»

زمر:۴۵ ترسید قلبهای].

ش م ل

شِمال: ضدّ یمین(راست) و به معنای شُوْ (شومی) است كه ضدّ یُمن و بركت است. [«وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْیَمینِ وَ ذَاتَ الشِّمَالِ»

كهف:۱۸].

ش ن أ

شانئ: دشمن، كینه توز. [«اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَ بْتَرُ» كوثر:۳].

ش ه ب

شِهاب و شُهُب: هر شعله افروخته تابان؛ و چون آنچه در آسمان دیده می شود مانند ستاره ای تابان در حال فرود آمدن است به آن شهاب گفته اند. [«فَاَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبینٌ»

حجر:۱۸، «مُلِئَتْ حَرَسا شَدیدا وَ شُهُبا» جنّ:۸].

ش ه د

شَهـاده: خـبر قـاطع، شـهد له بكـذا: آنچه را نسـبت به آن می دانست گـواهی كرد و او شاهـد گفته می شـود، [«وَشَـهِدَ شَاهِـدٌ» یوسف:۲۶]. مشهود: روز قیامت است. [«وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ»

بروج:۳].

ش ه ق

آخر آواز الاغ و آغاز آن زفیر گفته می شود [«لَهُمْ فِیهَا زَفِیرٌ وَ شَهِیقٌ» هود:۱۰۶].

ش و ب

شَوْب، به فتح: آمیختن، خداوند فرموده است:«لَشَوْباً مِنْ حَمِیمٍ» صافّات:۶۷ آمیخته ای.

ص:۱۳۵

۱- تفسیر قمی ۲/۲۶؛ طریحی در مجمع البحرین ۶/۲۷۰ نقل کرده است.

۲- مرآه الانوار ۱/۲۰۵؛ مفتاح الفلاح، /۲۴۷.

[ش و ظ]

[شُوَاظ به ضمّ و نیز به کسر، گرمی آتش یا شعله بدون دود آن است «شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ»

الرحمن:۳۵].

ش و ک

شوکه: دلاوری و تیزی اسلحه [«غَیْرَ ذَاتِ الشَّوْکَهِ» انفال:۷].

ش و ی

[شَوَی: اطراف بدن و کاسه و پوست سر] خداوند فرموده است: «نَزَّاعَهً لِلشَّوی» معارج:۱۶ به فتح، و جمع آن شُواه به ضمّ شین و به معنای پوست سر است؛ گفته اند: به معنای اعضای بدن اعمّ از دست و پا و جز اینهاست. شیخ ما بهائی در مفتاح الفلاح(۱) آن را به ضمّ ذکر کرده و علّامه مجلسی آن را غلط دانسته و

گفته است: ما در کتب لغت آن را جز به فتح ندیده ایم.

ش ی ب

شَیْب، اصمعی گفته است به معنای سپیدی موست. [«وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَیْباً» مریم:۴].

ش ی د

مَشِید، به تخفیف: گچکاری شده، و شِید به کسر هر چیزی است که با آن دیوار را اندود می کنند، اعمّ از گچ و امثال آن. مُشَیَّد با تشدید: بلند و برافراشته.

از کسائی نقل کرده اند که گفته است: مَشِید برای مفرد است چنان که خداوند فرموده است: «و قَصْرٍ مَشیدٍ» حج:۴۵ و مُشَیَّد برای جمع است، همان گونه که فرموده است: «فی بُرُوجٍ مُشَیَّدَهٍ» نساء:۷۸.

ش ی ع

شِیعَه: گروه، فرقه، پیروان و یاران، [«وَإِنَّ

مِنْ شیعَتِهِ لَإِبْرهیمَ» صافّات:۸۳] این واژه بیشتر بر دوستداران علی و خاندان او علیهم السلام اطلاق می شود به گونه ای که برای آنها اسم خاصّ شده است، جز این که آنها فرقه های متعدّدی هستند و در میان آنها فرقه بر حقّ طایفه دوازده امامی است و آنها حقیقتاً مصداق واژه شیعه اند.

۱- بحارالأنوار، ۸۷/۱۹۷.

ص

ص ب أ

[صُبُوء: انتقال از کیشی بر کیش دیگر] «الصَّابِئُونَ» مائده:۶۹، کسانی هستند که ادّعا می کنند از همه ادیان خارج و به دین خدا گرویده اند، لیکن آنها دروغ می گویند. صبأ منه: از آن خارج شد، صبأ الیه: به آن مایل شد؛ و گفته اند: آنها ادّعا می کنند بر دین نوح علیه السلام می باشند و قبله آنها جایی است که باد شمال از آن جا می وزد و روبروی قطب می ایستند. از امام صادق علیه السلامروایت است که: آنها به تعطیل شرایع پیامبران گرویدند و مدّعی شدند که آنچه آنها آورده اند باطل است و توحید و نبوّت و وصایت را انکار کردند، لذا آنان دارای هیچ شریعت و کتاب و پیامبری نیستند(۱). و برخی گفته اند: آنها به غلّو کنندگان در ائمّه علیهم السلام تأویل شده اند(۲).

ص ب ح

مَصابِیح، گفته شده به معنای ستارگان است جز در سوره نور که فرموده است: «فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فی زُجَاجَةٍ» نور:۳۵؛ و در این جا به معنای چراغ است.

ص ب ر

صَبْر: عبارت از خویشتنداری از اظهار بیتابی است، و گفته اند حبس نفس بر مکروه است و از باب ضَرَبَ می باشد، صَبَرَهُ: او را حبس کرد. خداوند فرموده است: «وَاصْبِرْ

نَفْسَكَ» کهف:۲۸ شکیبا باش با آنهایی که... و نیز فرموده است: «اصْبِرُوا وَصَابِرُوا» آل عمران:۲۰۰؛ گفته اند: با خودداری از اظهار

۱- طریحی در مجمع البحرین، ۱/۲۵۹ ذکر کرد، همچنین مرآه الأنوار، ۱/۲۰۶.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۰۶.

بیتابی برای خدا شکیبایی، و با بردباری بر دشمن خود غلبه کنید.

ص ب غ

صِبْغ: رنگ و به هر چیزی که در مایعات فرو می رود اطلاق می شود مانند فرورفتن نان در شیر و امثال اینها [«وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ»

مؤمنون:۲۰].

و صِبْغَه به معنای دین و فطرت است. «صِبْغَه اللّه ِ» بقره:۱۳۸؛ عبارت از فطرتی است که خداوند مردم را بر آن آفرید وامام صادق علیه السلام آن را به اسلام و به آنچه خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را بدان فرموده تفسیر کرده است، مانند: ختنه کردن. این که ملّت و کیش را صبغه نامیده اند به سبب مشابهت است، چه، نصاری فرزندان خود را در آبی زردرنگ فرو می برند و این را معبودیّه می نامند(۱) و معتقدند این غسل موجب پاک گرداندن و تحقّق نصرانیّت آنهاست.

ص ح ف

[إصحاف الکتاب گردآوری آن به صورت کتابها]صِحاف: جمع صَحْفَه است که به معنای کاسه بزرگ است.[«بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ»

زخرف:۷۱]صحیفه: کتاب و جمع آن صُحُف و صَحایف است [«فی صُحُفٍ مُكَرَّمَهٍ» عبس:۱۳].

ص خ خ

[صخیخ: صدای آهن] صاخّه: فریاد، گفته می شود: تَصُخّ الأسماع: گوشها را کر می کند، از این رو قیامت صاخّه نامیده شده است [«فَإِذَا

جَآءَتِ الصَّآخَّهُ» عبس:۳۳].

ص خ ر

صَخْرَه: سنگ بزرگ و جمع آن صَخَر است مانند فَلْس و فَرَس [«اِذْ اَوَيْنَآ اِلَی الصَّخْرَهِ»

کهف:۶۳].

ص د د

صَدّ و صُدُود به معنای منع و منصرف کردن و روی گردانیدن است؛ و صَدَّ یَصِدُّ و یَصُدُّ به کسر و ضمّ صَدیداً: فریاد زد؛ و در مجمع البیان

درباره قول خداونـد: «اِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونِ» زخرف:۵۷ آمده است که آن را به کسـر و ضمّ قراءت کرده اند، آن که به کسر خوانده آن را به معنای یَضِجُّونَ دانسته است: از روی شادی و خوشحالی و خنده کنان داد و فریاد می کنند و آن که به ضـمّ تلاوت کرده آن را از صُدُود و اعراض

۱- معمودیّه است چنان که در مرآه الأنوار آمده است و در مجمع البحرین عمودیّه ذکر شده است.

از حقّ شناخته است (۱).

صَدیـد به معنای آب و چرک آمیخته با خون است. درباره قول خداونـد: «یُسْـقی مِنْ مَآءٍ صَدیـدٍ» ابراهیم:۱۶ گفته اند: صَدِید چرک و

خـون است، و نیز گفته شـده: چرکی است که از حیث روانی ماننـد آب و از نظر شـکل ماننـد خـون است، و برخی گفته انـد: صدید چرکی است که از پوست اهل دوزخ خارج می شود.

ص د ع

صَـدْع: شـکاف، و به همین معنـاست: «وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ» طارق:۱۲، و قول خداونـد: «فَاصْـدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ» حجر:۹۴؛ جمعیّت آنها را بشـکافت. از فرّاء نقل شده است که(۲) گفته است: مراد آن است که: فَاصْـدَعْ بِالْأَمْرِ: دین خود را آشـکار کن؛ و گفته شـده: امر را به گونه ای آشـکار کن که از یادهـا محو نشود همچنـان که شـکاف شـیشه هرگز به هم نمی آیـد، و این کلام بر سبیل استعاره است که در کتاب مطوّل به تفصیل ذکر شده است(۳).

ص د ف

صَـدْف: انحراف و روی گردانیـدن از چیزی است، و درباره قول خداونـد: «الَّذینَ یَصْدِفُونَ عَنْ ایَاتِنَا» انعام:۱۵۷؛ احادیثی وارد است که آنها همان کسانی هستند که با امام بر حقّ مخالفت کردند و از او روی گردانیدند(۴). و صَدَف با دو فتحه و دو ضمّه نیز به شکاف کوه گفته می شود و قول خداوند «بَیْنَ

الصَّدَفَیْنِ» کهف:۹۶؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

ص د ق

صِـدْق (راستی): ضدّ دروغ، [«وَالَّذی جَآءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ» زمر:۳۳]، ومتصـدّق به معنای صدقه دهنده است. «اِنَّ الْمُصَّدِّقینَ وَالْمُصَّدِّقَاتِ» حدید:۱۸؛ به تشدید صاد و دال(۵) در اصل متصـدّقین و متصـدّقات بوده و تاء قلب به صاد شده و در مانند خود ادغام گردیده است.

صـدقه: چیزی است که به قصـد قربت وبلاعوض به فقیران داده می شود و غیر از هـدیّه است زیرا صـدقه زکات و نـذورات و کفّاره و امثال آنها را شامل می شود.

ص:۱۳۹

۱- مجمع البحرین، ۳/۸۳.
۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۱۲.

۳- مختارالصّحاح، ۳۵۸.

۴- مطوّل، ۲۹۸، چاپ عبدالرّحیم.

۵- مرآه الأنوار، ۱/۲۱۳.

صِدداق به فتح صاد و کسر آن: مهر زن است و صَدُقَه نیز به همین معناست؛ از این باب است قول خداوند: «وَ اتُوا النِّسَآءَ صَدُقَاتِهِنَّ» نساء:۴.

ص د ی

[صَدَی: بازگشت آواز] تَصْدِیَه: کف زدن و آن عبارت از زدن یک دست به دست دیگر است تا

صدا از آن برخیزد [«اِلَّا مُکَآءً وَ تَصْدِیَةً»

انفال:۳۵].

ص ر ح

صَرْح: کاخ و هر ساختمان عالی [«ادْخُلی

الصَّرْحَ» نمل:۴۴].

ص ر خ

صُراخ: آواز، و صریخ و صُراخ به معنای فریادرس و کمک خواه به کاربرده می شود [«فَلَا صَریخَ لَهُمْ» یس:۴۳]. مُصْرِخ تنها به معنای فریادرس و یاری کننده است [«وَمَا اَنْتُمْ بِمُصْرِخِیَّ» ابراهیم:۲۲]اصطراخ به معنای تصارخ یعنی بر روی همدیگر فریاد کشیدن است [«وَ هُمْ یَصْطَرِخُونَ» فاطر:۳۷]. وصَرْخَه در اصل به معنای فریاد سخت در حال کمک طلبیدن است.

ص ر ر

صِرّ و صَرْصَر: سرمای سخت آزاردهنده و مهلک [«کَمَثَلِ ریحٍ فیهَا صِرٌّ» آل عمران:۱۱۷]. ریح صرصر: باد سرد [«فَاُهْلِکُوا بِریحٍ صَرْصَرٍ»

حاقه:۶]. گفته شده: صرصر در اصل صَرَّرَ مشتّق از صَرَر بوده و رای وسطی بدل به فاءالفعل یعنی صاد شده است، مانند: کُبْکِبُوا، و تجفجف الثّوب (جامه خشک شد) که اصل آنها کَبِّبُوا و تَجَفَّفَ بوده است.

ص ر ط

صِراط: راه و نام پلی است بر روی جهنّم. مفسّران آن را به دین اسلام تفسیر کرده اند، و به دین الهی و ولایت و معرفت ائمّه علیهم السلام و به أئمّه به ویژه امیر مؤمنان و راه و روش آن حضرت و به حضرت حجه علیه السلام(۱) تأویل شده است که البتّه بازگشت همه این امور به یک چیز است و آن فرمانبرداری از خداوند و پیامبرش و ائمّه علیهم السلام در دنیاست.

ص ر ف

صَرْف: گفته شده: به معنای توبه و بازگشتن است، لَایُقْبَلُ منه صَرْفاً و لاعَدْلاً: توبه و فدیه از

ص:۱۴۰

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۱۲.

او پذیرفته نمی شود. از یونس نقل کرده اند که صَرْف به معنای حیله و چاره است [«فَمَا

تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَلاَ نَصْراً» فرقان:۱۹].

ص ر م

صَرِيم: شب تاریک و بامداد روشن، چه، آن

از اضـداد است، و نیز به معنـای بریـده شـده و مقطـوع است، خداونـد فرمـوده است: «فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ» قلم:۲۰ گفته شـده: سوخته و مانند شب تاریک سیاه شده است، و گفته شده: صبح کرد در حالی که میوه هایی که

داشت از میان رفته بود و گویی بریده و قطع شده بودند.

ص ط ر(۱)

مُصَيْطِر: معنای آن در «سَطَرَ» ذکر شده است.

ص ع د

صَعُود: سخت و پرمشقّت [«سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» مدثر:۱۷]. و «عَذَاباً صَعَداً» جنّ:۱۷ دشوار و مشقّت بار.

صعید: خاک، از ثعلب نقل کرده اند(۲) که آن روی زمین است، چه خداوند فرموده است: «فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً» کهف:۴۰.

ص ع ر

صَعَر بـا فتـح اوّل و دوم: خصوصـاً به معنای روی گردانیـدن است، و صَعَّرَ خَدَّه تَصْعِيراً و صَاعَرَهُ: از کبر از او روی گردانیـد. خداوند فرموده است: «وَلاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ» لقمان:۱۸.

ص ع ق

صاعقه: گفته شده: آن نام عذاب نابود کننده است، و نیز گفته شده: صـیحه عذابی است که بر اثر آن انسان بیهوش می شود و می میرد، و نیز گفته شـده: عبـارت از چنـد غرّش رعـد است که بر اثر آن پـاره ای آتش که در نـتیجه برخـورد اجزای ابرهـا با یکـدیگر پدیـد آمـده است فرو می ریزد، و ایـن آتش بـه هرچیزی بگـذرد آن را می سوزانـد [«فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ» بقره:۵۵]. خداوند فرموده است: «فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّموَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ» زمر:۶۸ می میرند.

ص غ ر

صِغَر: ضدّ کِبر، و صاغر: خوار و حقیر [«وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه:۲۹].

ص غ ی

[صَغی: گرایش و خوب گوش دادن]صَغَی: میل کرد. «ولِتَصْغی اِلَیْهِ» انعام:۱۱۳ تا به آن

مایل شوی. «اِنْ تَتُوبَآ اِلَی اللّه ِ فَقَدْ صَغَتْ

۱- صاد، تبدیل شده از سین است که اصل می باشد.

۲- مختارالصّحاح، ۳۶۳.

قُلُوبُكَمَا» تحریم:۴؛ این آیه خطاب به دختران خلیفه اوّل و دوم است و به طریق التفات بیان شده تا در سرزنش آنها بلیغتر باشد. فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا، از آنها چیزی یافته که ایجاب می کند از آن توبه کنند و آن گرایش دل آنهاست به مخالفت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آلهو اعراض آنهاست از آنچه واجب است دوست بدارنـد هرچه را او دوست می دارد و مکروه بدارنـد هرچه را او مکروه می دارد(۱).

ص ف ح

صَفْح در اصـل: به معنای روی گردانیـدن است، چنان که گویا به آن نگاه نکرده است، سـپس به معنای مطلق عفو و گذشـت رواج یافته است [«فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمیلَ» حجر:۸۵].

ص ف د

[صَفْد: قید و بندکردن]«الْأَصْفَادِ»

ابراهیم:۴۹؛ جمع صَفَد است که به معنای قید و بند است و مراد غلّ و قیدهایی است که اسیر را با آن می بندند.

ص ف ر

صُفْرَه: رنگ زرد، و بسا عرب سیاه را زرد می نامد [«کَاَ نَّهُ جِمَالَتٌ صُفْرٌ» مرسلات:۳۳].

[ص ف ص ف]

[صَفْصَف: زمین صاف و هموار «فَيَذَرُهَا قَاعا صَفْصَفا» طه:۱۰۶ یعنی: زمین هموار].

ص ف ف

[صَفّ: استقرار و انتظام]«والصَّآفَّاتِ

صَفّاً» صافّات:۱ گفته اند: فرشـتگانی که در آسـمان در صفّ قرار گرفته، خدا را تسبیح و تنزیه می کنند همچون صفّهای مردم برای نماز.

ص ف ن

[صُيفُون: ایسـتادن اسب بر روی سه پا و گـذاردن گوشه سم چهارم بر زمین]خداونـد فرموده است: «الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ» ص:۳۱؛ اسب صافِن آن است که روی سه دست و پا بایستد و نوک سم پای چهارم را بر زمین گذارد.

ص ك ك

[صَكّ: زدن] صَكَّه مانند رَدَّه: او را زد، از این باب است آیه: «فَصَكَّتْ وَجْهَهَا» ذاریات:**۲۹** گفته شده: با دست گشوده تمام انگشتان را به صورت خود زد.

ص ل ح

صَلاح ضدّ فساد و تباهی است [«وَ مَنْ

ص:۱۴۲

۱- جوهری در صحاح از یونس نقل کرده است. مختار الصّحاح، ۳۶۱؛ تفسیر صافی ۲/۷۱۷.

صَلَحَ مِنْ ابَائِهِمْ» رعد:۲۳].

ص ل د

صَلْد با سکون لام، گفته می شود: حَجَرٌ صَلْد: سنگ سخت و صاف [«فَتَرَكَهُ صَلْداً»

بقره:۲۶۴].

ص ل ص ل

صلصال: گل خالص که با شن آمیخته شده باشد، و گل خشک مادام که سفال نشده است. گل بدبو، و معانی دیگر نیز گفته شده است. و از اخبار نیز بر می آید که به همان معنای گل خشک است(۱) [«مِنْ صَلْصَالٍ» حجر:۲۶].

ص ل و

صَلاه: دعاء، و صلاه از سوی خداوند به

معنای رحمت و از سوی فرشتگان طلب آمرزش و پاک گردانیدن از گناهان و از سوی مردم به معنای دعاست.

و صلاه مفرد صَلَواتِ واجب است، و آن اسمی است که جای مصدر را گرفته است؛ گفته می شود: صَلَّی صَلاهً، ولی تَصْلیهً نمی گویند.

خداوند فرموده است: «وَ بِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ»

حج:۴۰ از ابن عبّاس نقل شده که صَلَوات عبارت از معابد یهود یعنی نمازگاههای آنهاست(۲). جوالیقی گفته است: آن به عبرانی به معنای کنایس یهود است و اصل آن صَلُوتاست(۳).

ص ل ی(۴)

[صَلْی: سوزاندن با آتش]. صَلَی اللّحم

یَصْلِیهِ صَلْیاً: گوشت را بریان کرد و آن را در آتش انداخت که بسوزد، و أصلاه نیز به همین معناست. [«تَصْلی نَاراً حَامِيَةً» غاشیه:۴؛ «سَأُصْلیهِ سَقَرَ» مدثر:۲۶].

ص م د

صَمَد: آقا و سرور زیرا مردم برای رفع نیازهای خود آهنگ او می کنند، و آن از صَمَدَهُ از باب نَصَرَ می باشد یعنی، قصد او کرد. [«اللّه ُالصَّمَدُ» اخلاص:۲].

ص م ع

صوامع: جمع صومعه است که عبادتگاه نصاراست چنانکه بِیَع عبادتگاه یهود است [«صَوَامِعُ وَ بِیَعٌ» حج:۴۰].

ص م م

صُمّ به ضمّ: جمع أَصَمَّ است مانند حُمْر که

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۱۶.

۲- مختار صحاح ۳۶۹.

۳- الاتقان ۱/۱۳۹.

۴- نگارنده این ماده را در پی ماده قبل آورده است.

جمع أحْمَر است: ناشنوا؛ و مراد از آن در قول خداوند: «صُمٌّ بُكْمٌ» بقره:۱۸؛ کسانی است که هدایت نمی یابند و حقّ را نمی پذیرند، و این کری عقل است نه کری گوش.

ص ن ع

[صُنْع: کار] «صُنْعَ اللّه ِ» نمل:۸۸؛ گفته شده است: فعل خدا؛ «وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَيْنی»

طه:۳۹؛ گفته شده: زیر نظر من پرورش یابی و تغذیه شوی، «وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ»

شعراء:۱۲۹، گفته: ساختمانهایی، مفرد آن مَصْنَعَه با فتح میم و ضمّ نون و یا فتح آن به معنای برکه یا حوض است که آب باران در آن جمع می شود.

ص ن م

اصنام، جمع صَنَم(بت): آنچه غیر از خدا

پرستش می شود، گفته شده: صنم آن است که دارای صورت و از سنگ یا غیر آن باشد. امّا وَثَن بتی است که دارای صورت نباشد [«يَعْكُفُونَ

عَلی اَصْنَامٍ لَهُمْ» اعراف:۱۳۸].

ص ن و

صِنْوان: هرگاه از ریشه یک نخل دو نخل یا بیشتر روییده شود هرکدام را صِنْو می گویند: مثل و مانند [«وَنَخيلٌ صِنْوَانٌ» رعد:۴].

ص ه ر

صِهر: مشهور این است که صهر خویشاوندی از راه ازدواج است، در قاموس

آمده است: صهر شوهر دختر یا شوهر خواهر انسان است و مانند واژه خَتَن است(۱)، و در قرآن

به علی علیه السلام تأویل شده است(۲)] «فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً» فرقان:۵۴].

صَهَرَ الشّی ء فَانْصَهَرَ: آن را گداخت، و آن گداخته شد که به آن صهیر گفته می شود و از باب قَطَعَ است، و از این باب است قول خداوند: «يُصْهَرُ بِهِ مَافی بُطُونِهِمْ» حجّ:۲۰ آنچه در شکم دارند با آب جوشان گداخته و پخته می شود تا آن حدّ که روده های آنها همچون پوست بدنشان آب و از نشیمنگاه آنان خارج می شود.

ص و ب

صَواب: ضدّ خطاء [«وَ قَالَ صَوَاباً»

نبأ:۳۸]صَـيِّب: ابر بارنـده، و صَوْب به معنـای ریزش باران است. در تفسـیر صافی درباره قول خداونـد: «اَوْ کَصَـيِّبٍ مِنَ السَّمَآءِ» بقره:۱۹؛ آمده است: برخی گفته اند: معنایش این است که

ص۱۴۴

۱- قاموس، ۲/۷۴.

۲- مرآه الأنوار ۱/۲۱۲.

مَثَل آنچه از حقّ و هدایت به آنها گفته شده مَثَل باران است، چه، آنها مایه حیات دلهاست همان گونه که باران سبب حیات زمین است(۱). شیخ امین الدّین طبرسی در مجمع البیان گفته است یعنی: مانند قرار گیرندگان در باران است(۲) صَیِّب در اصل صَیْوِب بر وزن فَیعِلْ بوده و از صَوْب مشتق شده، واو و یاء در یک کلمه جمع شده و ادغام گردیده و صیّب شده است مانند سیّد و قیّم از ساد و قام.

ص و ر

صُور: شاخی که در آن می دمند، بوق، خداوند فرموده است: «یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ»

انعام: ۷۳؛ گفته اند: مراد صور اسرافیل است؛ و نیز گفته شده: صُور جمع صورت است و مراد دمیدن روح در آن است.

صَارَهُ: آن را کج کرد وآن از باب قال و باع است، آیه: «فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ» بقره: ۲۶۰؛ هم به ضمّ صاد و هم به کسر قراءت شده است. از اخفش نقل شده(۳) که معنایش وَجِّهْهُنَّ می باشد: آنها را به سوی خود بخوان.

صار الشّیء: دارای دو معنای قطع و فصل (بریدن و جداکردن) است، پس کسی که آیه را بدین گونه تفسیر کرده در آن قائل به تقدیم و تأخیر شده تقدیر این است که: خُذْ إلیک اربعةً من الطّیر فَصُرْهُنَّ. سیوطی در الإتقان گفته است: ابن منذر از وهب بن منبّه نقل کرده است که: هیچ واژه ای نیست جز این که چیزی از آن در قرآن است، گفته شده: چه چیزی از واژه های رومی در آن است؟ پاسخ داده است: (فَصُرْهُنَّ): آنها را تکّه تکّه کن(۴).

ص و ع

صُواع: یکی از لغات صاع است که گفته شده: جام آبخوری است [«قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِکِ» یوسف:۷۲].

و صاع: پیمانه ای است که برابر چهار مدّ است.

ص و م

صَوْم و صِیام و آنچه از این واژه اشتقاق می یابد به معنای امساک مخصوصی است با نیّت، جز در آن جا که خداوند در حکایت از قول مریم فرموده است: «اِنِّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً» مریم:۲۶؛ که مراد امساک از

۱- تفسیر صافی، ۱/۶۴.

۲- مجمع البیان ۱/۵۷.

۳- مختار الصّحاح، ۳۶۳.

۴- الإتقان، ۱/۱۳۹.

گفتار یعنی خاموشی است.

ص ی ح

صَیْحَه و صِیَاح: با منتهای توان فریاد زدن، [«یَحْسَبُونَ کُلَّ صَیْحَهٍ عَلَیْهِمْ» منافقون:۴]

و صیحه: نیز به معنای عذاب است [«فَاَخَذَتْهُمُ الصَّیْحَهُ» حجر:۷۳].

ص ی د

صَیْد: حیوانی است که شکار می شود، مالکی نداشته و خوردن گوشتش حلال باشد [«لَا تَقْتُلُوا الصَّیْدَ وَ اَنْتُمْ حُرُمٌ» مائده:۹۵].

ص ی ر

مَصِیر: بازگشت، سرنوشت و پایان کار [«وَبِئْسَ الْمَصیرُ» بقره:۱۲۶].

ص ی ص

صَیاصِی: جمع صِیصَه: دژها [«مِنْ صَیَاصیهِمْ» احزاب:۲۶].

ص:۱۴۶

ض

ض أ ن

ضَأْن: گوسفند و از میان گوسفندان پشمدار خلاف بز است، مفرد آن ضَأنَه و به نر آن ضائن گفته می شود [«مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ» انعام:۱۴۳].

ض ب ح

ضَبْح: نوعی دویدن است. ابوعبیده گفته است: ضَبَحَت الخیل نظیر ضَبَعَتْ می باشد و آن عبارت از این است که اسب در حرکت خود قدمها را بلند بلند بردارد، و اضباع به معنای اعضای اسب است(۱). دیگری گفته است: ضَبْح عبارت از آواز نفس کشیدن اسب به هنگام دویدن است [«وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحاً»

عادیات:۱].

ض ح و

ضُحی الشمس: امتداد و گسترش و درخشندگی خورشید. ضَحْوه النّهار: بعد از طلوع آفتاب و پس از آن را ضُحی (چاشتگاه) می گویند و آن به هنگام تابش آفتاب و بالا آمدن آن است، و پس از آن ضَحَاء با الف ممدود است و آن هنگامی است که آفتاب کاملاً بالا آمده و پیش از ظهر است [«اَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى» اعراف:۹۸].

ض د د

ضدّ: مفرد اضداد است، و گاهی به معنای جماعت می آید، خداوند فرموده است: «وَيَكُونُونَ عَلَيهِمْ ضِدّاً» مریم:۸۲.

ض ر ب

[ضَرْب: یادآوری و روشن کردن]«ضَرَبَ

اللّه ُمَثَلاً» نحل:۱۱۲؛ توصیف و بیان کرده است.

ض ر ر

ص:۱۴۷

۱- مختارالصحاح، ۳۷۶ و در آن آمده است؛ اعضاء آن بازوهای آن.

ضُرّ: ضدّ نفع، شیخ ابو علی گفته است: ضُرّ به ضمّ: زیان در نفس است مانند بیماری و لاغری، و به فتح: زیان در هر چیزی است [«اِنْ اَرَادَنِیَ اللّه ُ بِضُرٍّ» زمر:۳۸؛ «مَا لاَ یَمْلِکُ لَکُمْ ضَرّاً وَلاَ نَفْعاً» مائده:۷۶(۱)].

و «الْبَاْسَآءُ وَالضَّرَّآءُ» بقره:۲۱۴ به معنای شدّت و سختی است، و این دو واژه اسم و مؤنّث اند و مذکّر ندارند.

مضطرّ کسی است که بیماری یا ناداری یا پیشامدهای روزگار او را نیازمند به تضرّع و زاری در درگاه الهی کرده است، و گاهی از مولای ما حجه بن الحسن علیه السلام به مضطرّ تعبیر می شود، و آیه: «اَمَّنْ یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ» نمل:۶۲ به آن حضرت تأویل شده است(۲).

ض ر ع

ضریع: چنان که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد شده چیزی است در آتش دوزخ که شبیه خار می باشد و از صبر تلختر و از مردار بدبوتر و از آتش سوزنده تر است(۳)؛ و شاید اصل آن از واژه مضارعه باشد که به معنای مشابهت است، چنان که شیخ ابوعلی گفته است(۴) و این که ضریع نامیده شده برای آن است که این گیاه بر شتر مشتبه می شود، چه، آن در حجاز به گیاه شومی تفسیر شده که شتر آن را می خورد و برای او زیانبار است و سودی ندارد، لیکن می پندارد که آن مانند دیگر گیاهان است [«اِلاَّ مِنْ ضَریعٍ» غاشیه:۶]. تَضَرَّعَ اِلَی اللّه: به درگاه خدا زاری و فروتنی کرد [«فَلَوْلاَ اِذْ جَآءَهُمْ بَاْسُنَا تَضَرَّعُوا» انعام:۴۳].

ض ع ف

ضِعْف به کسر: دوچندان و آنچه تا بی نهایت زیاد شود [«قَالَ لِکُلٍّ ضِعْفٌ» اعراف:۳۸]

إسْتَضْعَفَهُ: او را ضعیف شمرد [«اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی» اعراف:۱۵۰].

ض غ ث

ضِغْث به کسر: دسته گیاه تر و خشک به هم آمیخته [«وَخُذْ بِیَدِکَ ضِغْثاً» ص:۴۴]، و برای چیزی استعاره می شود که مخلوط و درهم بوده و حقیقتی نداشته باشد از این رو به خوابهای آشفته و درهم اَضْغاث گفته می شود [«اَضْغَاثُ

۱- طریحی در مجمع البحرین، ۳/۳۷۲ از شیخ ابی علی نقل کرده است.

۲- مرآه الأنوار؛ ۱/۲۱۹ از تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام.

۳- مجمع البیان، ۱۰/۴۷۹.

۴- مجمع البیان، ۱/۴۷۸.

اَحْلَامٍ» یوسف:۴۴].

ض غ ن

اضغان: جمع ضِغْن به معنای کینه و دشمنی است [«وَ یُخْرِجْ اَضْغَانَکُمْ» محمّد:۳۷].

ض ل ل

[ضَلال: هلاکت و اشتباه و انحراف]ضَلَّ الشّی ء: ضایع و نابود شد. ضلال: گمراهی، ضدّ رَشاد: راستی و هشیاری، خداوند فرموده است: «اَضَلَّ اَعْمَالَهُمْ» محمّد:۱؛ اعمال آنها را باطل کرد.

و نیز: «وَوَجَدَکَ ضَآ لاًّ فَهَدی» ضحی:۷؛ گفته شده: آیینی نمی شناختی. روایت شده که: پیامبر صلی الله علیه و آلهدر کودکی در یکی از نواحی مکّه گم شد و ابوجهل او را نزد عبدالمطّلب آورد(۱).

و نیز خداوند فرموده است: «اَنْ تَضِلَّ اِحْدیهُمَا» بقره:۲۸۲؛ سهو و غفلت کند. و نیز فرموده است: «ءَاِذَا ضَلَلْنَا فِی الاْرْضِ» سجده:۱۰ یعنی: نابود و خاك شویم(۲).

ض م ر

ضُمْر به سکون میم و ضمّ آن: لاغری و کم گوشتی، خداوند فرموده است: «وَ عَلی کُلِّ ضَامِرٍ» حج:۲۷. در مجمع البیان آمده است(۳) ضامِر به معنای مرکب شکم فرورفته و لاغر تن است، گفته می شود: ناقةٌ ضامرٌ و ضامرةٌ سواران بر شتری که بر اثر دوری راه لاغر و ناتوان شده است.

ض ن ك

ضَنْك: تنگی و دشواری [«مَعیشَةً ضَنْکا»

طه:۱۲۴].

ض ن ن

[ضَنّ: بخل] ضَنَّ بالشَّی ء: به آن بخل ورزید و به او ضنین گفته می شود، خداوند فرموده است: «وَ مَا هُوَ عَلَی الْغَیْبِ بِضَنینٍ» تکویر:۲۴ گفته اند: در وحی بخل نمی ورزد به این که دانستن آن را از او بخواهند و او دریغ کند یا در تبلیغ آن بخل ورزد؛ و به ظاء نیز قراءت شده در این صورت از ظنّه مشتقّ است که به معنای تهمت است: تهمت نمی زند.

ض ه ی

[مضاهاه: همانند و شبیه]«یُضَاهِونَ»

توبه:۳۰ از مضاهات به معنای مشابهت و

ص:۱۴۹

۱- شیخ طبرسی در مجمع البیان: ۱۰/۵۰۵ روایت کرده است.

۲- نگارنده از سر سهو ضا ضللنا را به ظاء تبدیل کرده و آنگاه در پی این آیه ماده (ظ ل ل) را آورده و ما آن را به مادّه (ض ل ل) پیوستیم.

۳- مجمع البحرین، ۳/۳۷۴.

همانندی است و با همزه و لین قراءت می شود.

ض و أ

ضیاء: روشنی، گفته اند: تفاوت میان آن و

نور آن است که ضیاء اصل و منشأ روشنی است و نور گاهی روشنایی اکتسابی است [«جَعَلَ

الشَّمْسَ ضِیَآءً» یونس:۵].

[ض ی ر]

[ضیر: ضرر رساندن «قَالُوا لاَ ضَیْرَ»

شعراء:۵۰].

ض ی ز

[ضَیْز: ستم و نقص] ضَازَ فی الحکم: بیداد کرد، ضازه حقّه: حقّ او را کم کرد، خداوند فرموده است: «قِسْمَةٌ ضیزی» نجم:۲۲ یعنی: ناقص، و گفته شده: ظالمانه؛ و این واژه بر وزن فُعْلی مانند طوبی و حُبْلی است لیکن ضاد به خاطر یاء مکسور شده است؛ چه، در کلام عرب فِعْلی به کسر که صفت باشد وجود ندارد و این وزن مخصوص نامهاست مانند شِعْری و دِفْلی. برخی از اعراب این واژه را ضئزی با همزه تلفّظ کرده اند.

ض ی ق

ضَیق: تنگی، خلاف فراخی، و بیشتر در مورد فقر، بدحالی، غم و اندوه و هر حالت سخت و مشقّت باری که سینه آدمی از آن تنگ می گردد به کاربرده می شود[«وَلاَ تَکُ فی ضَیْقٍ» نحل:۱۲۷].

ص:۱۵۰

ط

ط ب ع

طَبْع: مهرکردن و آن عبارت از اثر نهادن در گل و امثال آن است [«وَطَبَعَ اللّهُ عَلی قُلُوبِهِمْ»

توبه:۹۳].

ط ب ق

طَبَق: پوشش هر چیزی و به معنای حال نیز می آید [«لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» انشقاق:۱۹].

ط ح و

[طَحْو: گسترش و کشش] طَحَاهُ: آن را گسترد مانند دَحَاهُ که به همین معناست [«وَالْاَرضِ

وَمَا طَحيهَا» شمس:۶].

ط ر د

طَرْد: منع و راندن و دورکردن [«اِنْ

طَرَدْ تُهُمْ» هود:۳۰].

ط ر ف

طَرَف به فتح راء به معنای ناحیه، و با سکون راء به معنای چشم است [«لِيَقْطَعَ

طَرَفاً» آل عمران:۱۲۷ «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ»

صافّات:۴۸].

«طَرَفَیِ النَّهَارِ» هود:۱۱۴؛ آغاز و پایان روز است. مفسّران گفته اند: مراد فجر و عصر است. از امام باقر علیه السلام روایت است که آن بامداد و مغرب است(۱).

ط ر ق

طَرْق: کوبیدن از این رو به کسی که شب به درِ خانه می آید طارق گفته می شود، زیرا نیاز به کوبیدن در دارد، و به راه و جادّه طریقه و طریق می گویند، چه، گویی انسان با راه رفتن آن را می کوبد [«اَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً» طه:۱۰۴].

طریقه القوم: برگزیدگان و نیکان آنها، گفته

می شود: هذا رجل طریقه قومه و هؤلاء طریقه

ص:۱۵۱

۱- فیض کاشانی در تفسیر صافی، ۱/۸۱۵ نقل کرده است.

قـومهم، و نیز به رجـال اشـراف طرائق قومهم می گوینـد، و از این بـاب است قول خداونـد: «کُنَّا طَرَآئِقَ قِدَداً» جنّ۱۱؛ ما دسته هایی با

مذاهب مختلف بوده ایم.

[ط ر و]

[طراوت، تازگی و نرمی، «لَحْما طَرِیّا»

نحل:۱۴].

ط ع م

طَعَام: خوراکی و بیشتر به گندم اطلاق شود. طَعِمَ به کسر عین: چشید، یا خورد [«فَاِذَا

طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا» احزاب:۵۳]. اِطعام: طعام دادن [«اَ نُطْعِمُ مَنْ لَوْ یَشَآءُ اللّه ُ اَطْعَمَهُ» یس:۴۷].

ط ع ن

[طَعْن: بدگویی و عیب کردن]طَعَنَ فیه و علیه: از او عیبجویی کرد [«وَطَعَنُوا فی دینِکُمْ»

توبه:۱۲].

ط غ ی

طغیان: گردنکشی و تجاوز از حدّ [«طُغیَاناً

وَ کُفْراً» مائده:۶۴].

طاغوت: هرچه غیر از خدا پرستش شود، و گفته اند به معنای شیاطین انس و جنّ و گردنکشان آنهاست؛ و نیز گفته اند به زبان حبشیها به معنای کاهن یا غیب گو است(۱) [«فَمَنْ یَکْفُرْ بِالطَّاغُوتِ» بقره:۲۵۶].

طاغیه: یعنی صاعقه، و درباره قول خداوند: «فَاَمَّا ثَمُودُ فَاُهْلِکُوا بِالطَّاغِیَهِ» حاقه:۵؛ گفته اند: به معنای صیحه عذاب است.

ط ف أ

[اِطْفَاء: آتش یـا فتنه: خـاموش کردن آن] أَطْفَـأْتُ النّارَ فَانْطَفَأَتْ: آتش را خاموش کردم و شـعله اش فرونشـست [«اَطْفَاَهَا اللّه ُ» مائده:۶۴].

ط ف ف

تطفیف: کم فروشی، نقصان پیمانه یعنی پر نکردن آن [«وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ» مطففین:۱].

ط ف ق

[طُفُوق: شروع و استمرار] طَفِقَ یفعل کذا؛ آغاز به کار کرد، و آن به معنای شروع کردن کار است [«وَطَفِقَا یَخْصِفَانِ» اعراف:۲۲].

ط ل ح

طَلْح؛ گفته اند: نام درخت موز و مغیلان است، و گفته اند: طَلْح مانند طَلع درخت بزرگی است از نوع درختان پرخار، وجمهور مفسّران گفته اند: مراد از طَلْح در قرآن کریم موز است. در مجمع البیان آمده است: طلح درخت بزرگ پرخار است(۲). [«وَطَلْحٍ مَنْضُودٍ» واقعه:۲۹].

۱- الإتقان، ۱/۱۳۹.

۲- مجمع البحرین، ۲/۳۹۲.

ط ل ع

طَلْع: شکوفه درخت و ثمرِ آن، یا شکوفه نخل و آنچه رطب یا پیوند و لقاح می شود [«لَهَا طَلْعٌ نَضیدٌ» ق:۱۰].

[ط ل ل]

[طَلّ: باران سبک و شبنم «فَاِنْ لَمْ یُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ» بقره:۲۶۵].

ط م ث

طَمْث: ازاله بکارت. طَمَثَتِ المرأه: زن حایض شد [«لَمْ یَطْمِثْهُنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاَ جَآنٌّ» الرحمن:۵۶].

ط م س

طَمْس: زدودن اثر چیزی و محوکردن آن از روی خشم [«لَطَمَسْنَا عَلی اَعْیُنِهِمْ» یس:۶۶].

ط م م

طامَّه: حادثه ناگوار و بسیار مهمّ، زیرا بر همه چیز غلبه می کند و همه را فرا می گیرد، «الطَّآمَّهُ الْکُبْری» نازعات:۳۴ را به روز رستاخیز تفسیر کرده اند و از خبری که در تأویل آن وارد شده برمی آید که مراد خروج دابّه الارض از کوه صفا(۱) و قیام مهدی علیه السلام است (۲).

ط ه ر

طُهْر به ضمّ: اسم است از طَهَرَ الشّی ءُ به فتح هاء و ضمّ آن. یطهُرُ به ضمّ هاء، مصدر آنها طهارت به معنای پاکیزگی است[«وَلاَ تَقْرَبُوهُنَّ حَتّی یَطْهُرْنَ» بقره:۲۲۲]. و هُمْ قَوْمٌ یَتَطَهَّرُونَ: خود را از پلیدیها پاک می کنند [«اِنَّهُمْ اُنَاسٌ یَتَطَهَّرُونَ» اعراف:۸۲].

طَهُور به فتح: چیزی که خود را با آن پاک می کنند [«مَآءً طَهُوراً» فرقان:۴۸].

ط و د

طَوْد: کوه بزرگ [«کَالطَّوْدِ الْعَظیمِ»

شعراء:۶۳].

ط و ر

طَوْر: یک بار، یک دفعه، خداوند فرموده است: «وَقَدْ خَلَقَکُمْ اَطْوَاراً» نوح:۱۴؛ گفته اند: به معنای انواع و احوال است که

عبارت از حالت نطفه و سپس علقه و بعد از آن مضغه و سپس استخوان است؛ و نیز گفته اند: اَطْوَاراً: اصناف گوناگون در رنگ و زبان. و طُور به معنای کوه است [«طُورِ سَيْنَآءَ» مؤمنون:۲۰].

ط و ف

طائف: آنچه گرد چیزی بگردد و آن را فرا گیرد [«فَطَافَ عَلَيْهَا طَآئِفُ» قلم:۱۹]. طوفان: باران ویرانگر، سیلاب ویرانگری که همه چیز را

ص:۱۵۳

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۲۶.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۲۶.

فرا گیرد [«فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ» اعراف:۱۳۳، «فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ»

عنکبوت:۱۴].

ط و ق

[تَطْویق: پوشانیدن گردن بند]طَوَّقَهُ فَتَطَوَّقَ:

گردن بند بر او پوشانید و او آن را به گردن

انداخت [«سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ» آل عمران:۱۸۰].

ط و ل

طَوْل به فتح: توانگری و توانایی و نسبت به خداوند به معنای فضل و کرم اوست [«أُولُوا

الطَّوْلِ» توبه:۸۶؛ «ذِی الطَّوْلِ» مؤمن:۳].

ط و ی

طُوی به ضمّ طاء و کسر آن: نام محلّی است در شام، و برخی گفته اند: طوی چیزی است که دوبار تا شده باشد، و درباره قول خداوند: «الْمُقَدَّسِ طُوی» نازعات:۱۶؛ گفته اند: دوبار پیچانده شده یعنی دوبار قداست و پاکیزگی یافته است؛

و نیز قول خداونـد: «وَالسَّموَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» زمر:۶۷ تصویری از جلال و عظمت مقـام اوست لاغیر بی آن که بتوان برای او قبضه ودست تصوّر کرد.

ط ی ب

طُوبی: از ابن عبّاس نقل شده که آن به زبان حبشی به معنای بهشت است(۱). [«طُوبی لَهُمْ»

رعد:۲۹].

ط ی ر

طَیْر: جمع طـائر (پرنـده) استماننـد صَحْب و صاحِب، و جمع طَیْر طُیُور است. و طیر بر مفرد نیز اطلاق می شود [«کَهَيْئَةِ الطَّيْرِ» آل عمران:۴۹].

طائر الانسان: عملی است که آن را به گردن دارد، خداوند فرموده است: «وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَآئِرَهُ فی عُنُقِهِ» اسراء:۱۳؛ تَطَيَّرَ من

الشّی ء و بالشّی ء: فال بـد یا آنچه به آن فال بـد می زننـد، و اسم مصدر آن طِیرَه مانند غِیبَه اسـت(۲). خداوند فرموده است: «قَالُوا اطَّیَّرْنَا بِکَ» نمل:۴۷ اصل آن تَطیَّرَ بوده و ادغام شده است.

استطار الفجر و غیره: منتشر و پخش شد؛ و از این باب است: «کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیراً» دهر:۷؛ پخش و آشکار است.

ص:۱۵۴

۱- الإتقان، ۱/۱۳۹.

۲- مانند عِنَبَهْ چنان که در مختارالصّحاح است.

ظ

ظ ع ن

ظَعْن: به معنای کوچ کردن، به سفر رفتن و گشت و سیر است [«یَوْمَ ظَعْنِکُمْ» نحل:۸۰].

[ظ ف ر]

[ظَفَر، بـه فتـح اوّل و دوم: پیروزی، و بـه ضـمّ هر دو: نـاخن، «اَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ» فتـح:۲۴؛ شـما را بر آنهـا غلبـه داد «ذی ظُفُرٍ» انعام:۱۴۶].

ظ ل ل

ظِلّ: سایه، و گفته اند: سایه را در بامداد ظلّ و در بعدازظهر فی ء می گویند، و گاهی بر خیالی که از جنّ و غیر آن تجسّم می یابـد، و همچنین بر شب و تـاریکی شدیـد اطلاـق می شود از این رو می گوینـد: هو فی ظِلّه: در زیر پوشـش و حمایت اوسـت [«کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ» فرقان:۴۵] و ظلّه به معنـای اقـامت است، گفته می شود: ظَلَّ: اقامت کرد. و ظُلَّه به ضمّ به معنای روپوش و هر چیزی است که بر تو سـایه انـدازد اعمّ از درخت یـا کوه یـا ابر و به طور کلّی هرچه مـایه پوشـش و ستر گردد و جمع آن ظُلَل است. «عَذَابُ یَوْمِ الظُّلَّهِ»

شعراء:۱۸۹؛ گفته اند به معنای ابری است که زیر آن سموم است. ظَلَّ یَعْمَلُ کذا: آن را در روز انجام می دهد در حرف «ضاد» ذکر شده است.

ظ ل م

ظُلْم: در اصـل به معنـای گـذاردن چیزی در غیر موضع آن است [«اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ» لقمـان:۱۳]. ظُلْمت ضـدّ نور، و أظلم القوم به معنای آن است که آنها در شب داخل شدند، خداوند فرموده است: «فَاِذَاهُمْ مُظْلِمُونَ»

یس:۳۷.

ظ م أ

ظَمَأ: تشنگی یا شدّت آن و از باب طَرِبَ

است [«لَا یُصیبُهُمْ ظَمَأٌ» توبه:۱۲۰]و اسم

ص:۱۵۵

مصدر آن ظِمْ ء به کسر و مذکّر تشنه را ظَمْآن و مؤنّث را ظَمأی می گویند و جمع آن ظِمَآء به

کسر و مدّ است [«یَحْسَبُهُ الظَّمْانُ مَآءً»

نور:۳۹].

ظ ن ن

ظَنّ عبارت از طرفی از اعتقاد غیرجازم است که برطرف دیگر آن رجحان دارد. در تفسیر قمی است که: ظنّ در کتاب خدا بر دو قسم است: ظنّ یقین و ظنّ شکّ(۱)، و چنان که در توحید صدوق آمده از علی علیه السلام روایت شده ظنّ بر دو قسم است ظنّ شکّ و ظنّ یقین پس هر چه مربوط به معاد باشد ظنّ در آن جا به معنای یقین و هر چه در دنیا باشد، ظنّ به معنای شک است(۲). ظاهر این است که اگر این واژه به مؤمن نسبت داده شود به معنای یقین است، چنان که در قول خداوند آمده است: «الَّذینَ یَظُنُّونَ اَنَّهُم

مُلاَقُوا رَبِّهِمْ» بقره:۴۶؛ به روز رستاخیز یقین دارند(۳).

ظ ه ر

ظَهْر: خلاف بطن و به معنای غلبه است، گفته می شود: ظَهَرَ علیه: بر او غلبه یافت. تظاهروا علیه: بر ضدّ او همدست شدند، و از این باب است ظهیر به معنای کمک کار و یاری دهنده. خداوند فرموده است: «وَالْمَلٰئِکهُ بَعْدَ ذٰلِکَ ظَهیرٌ» تحریم:۴.

و در آیه: «وَ الَّذینَ یُظَاهِرُونَ مِنْ نِسَآئِهِمْ» مجادله:۳، از مادّه ظِهار است و آن عبارت از این است که مرد به همسرش بگوید: أنتِ علَیّ کَظَهْرِ اُمّی.

و ظِهْرِیّ: چیزی است که آن را به پشت سر می اندازی، یعنی فراموش می کنی، و از این باب است قول خداوند: «وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَآءَکُمْ ظِهْرِیّاً» هود:۹۲.

۱- تفسیر قمی، در مرآه الأنوار، ۱/۲۲۹ از تفسیر قمی نقل کرده است.

۲- توحید صدوق، ۲۶۷.

۳- توحید صدوق، ۲۶۷.

ع

[ع ب أ]

[عَبْ ء: توجّه و اهميّت دادن «قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبّی» فرقان:۷۷؛ يعنی پروردگار من به شما توجّهی ندارد.]

ع ب د

عبادت: به معنای نهايت فروتنی و خضوع است از اين رو برای غير خداوند شايسته نيست. در مجمع البيان آمده است: در حديث و قرآن عِباد جمع عَبْد به معنای بنده و ضدّ حُرّ به معنای آزاد است، و عبيد نيز مانند آن به معنای بنده است و عَبْد جمعهای بسياری دارد، مشهورترين آنها اَعْبُد و عِباد است، از اخفش نقل شده که از جمله آنها عُبُد است مانند سَقْف و سُقُف جوهری گفته است: از اين باب است که در آيه ۶۰ سوره مائده «عُبُدَ الطَّاغُوتِ» قراءت شده آن را بر طاغوت اضافه کرده اند. شيخ ابوعلی درباره قول خداوند: «وَ عَبَدَ الطَّاغُوتَ» قول زجّاج را آورده که گفته است: آن عطف نَسَق بر (لَعَنَهُ اللّه) است و تقدير آن: «وَ مَنْ لَعَنَهُ اللّه» و مَنْ عَبَدَ الطاغوت» است. فرّاء گفته است: تأويل آن: «وَجَعَلَ مِنْهُمُ القِرَدَةَ و مَنْ عَبَدَ الطّاغوتَ» می باشد، و در اين صورت مفعول محذوف است و اين امر نزد بصريها روا نيست، و صحيح قول نخست است(۱)».

درباره قول خداوند: «عَبَّدْتَ بَنی اِسْرَآءيلَ» شعراء:۲۲ گفته اند: به زبان نبطی يعنی: قَتَلْتَ (کشته ای)(۲).

ع ب ق ر

عَبْقَر بر وزن عَنْبَر گفته اند: نام محلّی است که عربها گمان می کردند سرزمين جنّ است سپس

۱- مجمع البحرين، ۳/۹۴.

۲- الإتقان سيوطی، ۱/۱۳۹.

هر چیزی که مهارت و قدرت و خوبیِ ساختِ آن مایه شگفتی باشد این واژه را به آن نسبت

داده، آن را عَبْقَرِیّ گفته اند، و این واژه برای مفرد و جمع یکسان به کار می رود و مؤنث آن عبقریّه است، و خداوند با واژه هایی که معمول و متعارف مردم است آنان را مورد خطاب قرار داده و فرموده است: «عَبْقَرِیٍّ حِسَانٍ»

الرحمن:۷۶.

ع ت ب

عُتْبی به ضمّ: رضا و خشنودی [و در دعا آمده است لَکَ العُتْبی یَا رَبِّ حَتّی تَرْضی: برای توست که بازپرسی کنی. و فرموده است: «وَ اِنْ یَسْتَعْتِبُوا فَمَا هُمْ مِنَ الْمُعْتَبینَ» فصلت:۲۴ یعنی: اگر پوزش بخواهند از آنها عذرشان پذیرفته است].

ع ت د

عَتِید: حاضر و آماده أَعْتَدَهُ اِعتاداً: آن را برای روزی آماده کرد، و به همین معناست قول خداوند: «وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَ» یوسف:۳۱.

ع ت ق

عتق: خارج شدن از بندگی «الْبَیْتِ الْعَتیقِ»

حج:۳۳ کعبه معظّمه و بدین سبب به او عتیق گفته اند که او ملک کسی نبوده است.

ع ت ل

عُتُلّ: درشتخوی جفاکار [«عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِکَ زَ نیمٍ» قلم:۱۳].

ع ت و

عُتُوّ: سرکشی و تکبر و سخت در افتادن در تباهیهاست [«بَلْ لَجُّوا فی عُتُوٍّ وَ نُفُورٍ» ملک:۲۱].

ع ث ر

عَثْر و عُثُور: آگاهی به چیزی، عَثَرَ عَلَیْه: برآن آگاهی یافت، و از باب نَصَرَ و دَخَلَ است. خداوند فرموده است: «وَکَذلِکَ اَعْثَرْنَا عَلَیْهِمْ»

کهف:۲۱.

ع ث و

[عُثُوّ: تباهی] عَثَی فی الأرض: در زمین تباهی پدید آورد، خداوند فرموده است: «وَلاَتَعْثَوْا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِینَ» بقره:۶۰. و گفته اند: برای ایجاد تباهی در زمین کوشش نکنید، و این واژه از عُثُوّ به معنای تباهی است.

ع ج ب

عَجَبْ و عُجاب به ضمّ: آنچه مایه شگفتی است [«وَ اِنْ تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» رعد:۵؛ «اِنَّ هذَا لَشَیْ ءٌ عُجَابٌ» ص:۵].

ص:۱۵۸

ع ج ز

عَجُز مانند رَجُل و نيز به سكون جيم انتهاى

هرچيز و مؤنّث مجازى است و جمع آن اَعجاز است. اَعجاز نخل ريشه هاى آن است [«كَاَ نَّهُمْ

اَعْجَازُ نَخْلٍ» قمر:٢٠].

عُجُوز به ضمّ: به معناى ضعف و به فتح به معناى پيرزن و جمع آن عَجائز است [«وَ اَنَا عَجُوزٌ» هود:٧٢].

اَعْجَزَهُ الشّى ءُ: او را از كار انداخت. عَجْز مانند فَلْس نيز به معناى عدم توانايى است[«اَعَجَزْتُ اَنْ اَكُونَ مِثْلَ هذَا الْغُرَابِ»

مائده:٣١]. معجزه: آنچه دشمن را به هنگام هماوردطلبى به زانو در مى آورد، و هاء در اين واژه براى مبالغه است. «عاجَزَ فلان» رفت و به او نرسيد.

و عَاجَزَ فلاناً: بر او پيشى گرفت، فَعَجَزهُ: بر او سبقت يافت.

ع ج ف

عَجْف: لاغر و عِجاف به كسر جمع أعجف است و نظيرى ندارد [«سَبْعٌ عِجَافٌ»

يوسف:٤٣].

ع ج ل

عِجْل: گوساله [«ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ»

بقره:٥١]. عاجَلَهُ بذنبه: او را به كيفر گناهش گرفت و مهلت نداد. قول خداوند: «اَعَجِلْتُمْ اَمْرَ رَبِّكُمْ» اعراف:١٥٠ پيشى گرفتيد.

عَجَل وعَجَلَه: ضدّ كندى است، عاجله ضدّ آجله است و آن كنايه از دنيا و زيورهاى آن است [«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَهَ» اسراء:١٨].

ع د د

عَدَد: اسم مصدر از عَدَّهُ است: شمرد آن را؛ و به معناى معدود نيز آمده است [«سِنِينَ عَدَداً»

كهف:١١]، اَيّامِ معدودات: روزهاى تشريق است (سه روز پس از عيد قربان). [«فى اَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ» بقره:٢٠٣].

ع د ل

عَدْل: ضدّ ستم است [«کَاتِبٌ بِالْعَدْلِ»

بقره:۲۸۲]، خداوند فرموده است: [«وَلاَ يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ» بقره:۱۲۳]. امام عليه السلام فرموده است:

وَلاَ يُقْبَلُ مِنهَا صَرْفٌ وَ لاَعَدْلٌ(۱). گفته اند: صَرْف به معناى توبه، و عدل به معناى فديه است. و از اين باب است قول خداوند: «وَ اِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ» انعام:۷۰ و اگر چه هر فديه اى بدهى.

عادل: مشركى است كه از پروردگارش

ص:۱۵۹

۱- اين جمله در حديث وارد است چنان كه مجمع البحرين ۵/۴۲۱ ذكر كرده است.

عدول كرده است [«ءَالِهٌ مَعَ اللّه ِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ» نمل:۶۰].

ع د ن

عَدن: اقامت، ماندگارشدن در جايى، و در قرآن صفت بهشت قرار داده شده است. از ابن عبّاس نقل شده كه او از كعب درباره «جَنَّاتُ

عَدْنٍ» رعد:۲۳ پرسيد پاسخ داد: به سريانى باغهاى مو و انگور است(۱).

ع د و

عَدُوّ (دشمن): ضدّ ولّى به معناى دوست است و جمع آن اعداء است [«عَدُوٌّ مُبِينٌ»

بقره:۱۶۸]. عَدَاءٌ به فتح اوّل و مدّ به معناى تجاوز از حدّ و ستمگرى است. گفته مى شود: عدا عليه از باب سماء عَدآء با مدّ و نيز عَدْواً به همين معناست، و از اين باب است قول خداوند: «فَيَسُبُّوا اللّه َ عَدْواً بِغَيْرِ عِلْمٍ» انعام:۱۰۸.

عُدْوان: ستم آشكار [«وَلاَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» مائده:۲]. عُدْوَه به ضمّ عين و كسر آن: كناره درّه و پيرامون آن. خداوند فرموده است: «وَ هُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوى» انفال:۴۲ و

گفته اند: به معناى جاى بلند است.

ع ذ ر

عُذْر: حجّت، دليل. اعتذر من الذّنب به معناى اَعْذَر: عذر آورد؛ [«لاَ تَعْتَذِرُوا»

توبه:۶۶]. «وَجَآءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ» توبه:۹۰؛ هم به تخفيف و هم به تشديد قراءت شده است، براى آگاهى به تفصيل آن بايد به صحاح جوهرى مراجعه كرد(۲).

ع ر ب

عُرُب به ضمّ اوّل و دوم: جمع عَروب مانند عَروس، عبارت از زنى است كه محبوب شوهرش باشد [«عُرُباً اَ تْرَاباً» واقعه:۳۷].

و قول خداوند: «الْأَعْرَابُ اَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً» توبه:۹۷ عربهاى بيابان نشين كفر و نفاقشان از مردم شهرنشين بيشتر است و اين امر به سبب توحّش و سخت دلى و ستمگرى و پرورش آنها در محيطى دور از مشاهده عالمان و شنيدن آيات قرآن است.

ع ر ج

مَعارِج: نردبانها و مفرد آن مِعْراج به كسر ميم و فتح آن است مانند مِرْقاه [«وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ» زخرف:۳۳].

۱- الإتقان، ۱/۱۳۹.

۲- صحاح اللّغه، ۲/۷۴۱.

[ع ر ج ن]

عُرْجُون: خوشه «كَالْعُرْجُونِ الْقَديمِ»

يس:۳۹.

ع ر ر

مَعرَّه مانند مَبَرَّة: گناه [«فَتُصيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ» فتح:۲۵].

مُعْترّ: كسى كه سؤال و درخواست مى كند و

از او سؤال و درخواست نمى شود. خداوند

فرموده است: «وَاَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ» حج:۳۶.

ع ر ش

عَرْش: داراى معانى متعدّدى است از جمله: تخت پادشاه، عزّت، قوام امر، ركن هر چيز، كاخ، سقف خانه و جمع آن عُرُوش است و نيز به معناى رئيس قوم و سامان دهنده امور آنهاست. و عرش خداوند معروف است و آن جسمى محيط است(۱) و در بسيارى از اخبار به علم تأويل شده كه ائمّه عليهم السلام حاملان آنند(۲). شيخ ما صدوق در كتاب اعتقادات گفته است: اعتقاد ما درباره عرش اين است كه آن كلّ مجموع خلق است، و از نظر ديگر عرش همان علم است(۳)... الخ.

و«يَعْرِشُونَ» اعراف:۱۳۷؛ بنا مى شوند.

و «مَعْرُوشَاتٍ» انعام:۱۴۱؛ گفته شده:

معروفات (شناخته شده ها).

ع ر ض

اِعراض: عبارت از عدم توجّه به چيزى و روگردانيدن از آن است [«اَعْرَضَ وَنَا بِجَانِبِهِ»

اسراء:۸۳]. عَرَض: متاع [«عَرَضَ الْحَيوةِ الدُّنْيَا» نساء:۹۴].

و عَرَضَ الشّى ءَ فاَعرض: آن را ظاهر گردانيد، و قول خداوند: «وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ

لِلْكَافِرِينَ» كهف:۱۰۰؛ آن را ظاهر مى گردانيم تا بدان نگاه كنند.

عارِض: به معنای ابر است که در افق نمودار می شود، و به همین معناست قول خداوند: «عَارِضٌ مُمْطِرُنَا» احقاف:۲۴.

و جَعَلْتُهُ عُرْضَةً لکَذا: آن را بهره ای برایش قرار دادم. و عُرْضه: آنچه در برابر چیزی نصب می شود [«عُرْضَةً لِاَيْمَانِكُمْ» بقره:۲۲۴]. و نیز به معنای در معرض امری قرار گرفتن است.

و تعریض: کنایه و ضدّ تصریح است [«فیمَا

عَرَّضْتُمْ بِهِ» بقره:۲۳۵].

ص:۱۶۱

۱- و آن فلك الافلاك است.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۲۳۶.

۳- اعتقادات صدوق، ص ۷۴.

ع ر ف

اَعراف: [باره ای است میان بهشت و دوزخ «وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ» اعراف:۴۶] و به ائمّه علیهم السلامتأویل شده است(۱).

عَرَفَات و عَرَفَه: نام یکی از مواقف حاجیان

در روز عرفه و آن روز نهم ذی الحجه است، و عَرَفات در دوازده مایلی شهر مکّه می باشد. روایت شده که جبرئیل علیه السلام ابراهیم علیه السلام را به این محلّ برد و به او گفت: مناسک خود را در این جا

بشناس و به گناهانت اعتراف کن، از این رو این محلّ عرفه و عرفات نامیده شد [«فَإِذَآ أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ» بقره:۱۹۸(۲)].

عُرْف: همان است که به فارسی یال گفته می شود، و عُرْف الفَرَس: یال اسب. درباره قول خداوند: «وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفاً» مرسلات:۱؛ گفته اند: از عُرْف الفرس استعاره شده یعنی مانند یال اسب یکدیگر را دنبال می کنند و نیز گفته شده: خداوند آنها را برای احسان و نیکی فرستاده است. مؤلّف صافی در تفسیر آن می گوید: «خداوند به دسته ای از فرشتگان که آنها را با اوامر و نواهی خود برای احسان و نیکی روانه فرموده سوگند یاد کرده است. در مجمع البیان نیز به همین گونه از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است. پایان»(۳).

ع ر م

[عُرَام: سختی] خداوند فرموده است: «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ» سبأ:۱۶؛ برای

عَرِم معانی بسیاری نقل کرده اند. گفته شده: به معنای سدّ است. برخی گفته اند: عبارت از سیلی است که نمی توان در برابر آن تاب آورد. بعضی گفته اند: نام وادی است. و نیز گفته شده: به معنای باران شدید است. از مجاهد(۴) نقل شده که

گفته است: عَرِم به زبان حبشی به معنای سدّی است که آب در آن جمع سپس شکافته می شود.

ع ر و

عَرآء با مدّ: فضای باز، فضایی که آن را درخت و جز آن نپوشانده باشد. خداوند فرموده است:«فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَآءِ» صافّات:۱۴۵. اِعْتَرَاهُ: او را فراگرفت و به آن دچار شد[«اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ» هود:۵۴]. عروه القمیص و الکوز: (آویزه پیراهن و دستگیره کوزه): معروف است. «فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۳۷.

۲- مجمع البحرین، ۵/۹۵.

۳- تفسیر صافی، ۲/۷۷۵.

۴- الإتقان، ۱/۱۳۹.

بقره:۲۵۶؛ به دستاویز مطمئنّ.

ع ز ر

تعزیر: در اصل به معنای منع است و آنچه در قرآن از آن اراده شده دفاع و حمایت از پیامبران و تعظیم و تقویت آنهاست [«لِتُؤْمِنُوا

بِاللّه ِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ» فتح:۹].

عزیر

عُزَیْر یکی از پیامبران بنی اسرائیل بوده، و این واژه اگر چه اعجمی است لیکن به سبب خفّت منصرف است مانند نوح و لوط، چه، آن مصغّر عَزْر است [«وَ قَالَتِ الْیَهُودُ عُزَیْرٌ ابْنُ اللّه ِ» توبه:۳۰].

ع ز ز

عِزّ: ضدّ ذلّت و خواری [«لِیَکُونُوا لَهُمْ عِزّاً»مریم:۸۱]؛ درباره قول خداوند: «امْرَاَتُ الْعَزِیزِ» یوسف:۳۰؛ گفته اند: در زبان عرب عزیز نام پادشاه است.

«عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَاعَنِتُّمْ» توبه:۱۲۸؛ چنان دشوار است که بر صبر او غلبه می کند.

عزیز از نامهای خداوند است، و کسی است که چیزی نمی تواند با او برابری کند، و یا غالبی شکست ناپذیر است [«اِنَّ اللّه َ عَزِیزٌ»

بقره:۲۲۰]. وقول خداوند: «فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ»

یس:۱۴؛ با تخفیف و تشدید قراءت شده است: با سومین فرستاده خود آنها را تقویت و پشتگرم کردیم.

عَزَّهُ: بر او چیره شد، و از باب رَدَّ می باشد، در مثل آمده است: مَنْ عَزَّ بزَّ: کسی که عزّت یابد غارت می کند. و اسم مصدر آن عِزَّت به معنای نیرومندی و غلبه است، و از این باب است قول خداوند: «وَعَزَّنی فِی الخِطَابِ» ص:۲۳؛ چیره شدن بر من.

عُزَّی: نام بتی است، گفته اند: آن بت از سنگ و از آنِ قریش بوده، و بعضی گفته اند: عُزَّی درخت مغیلانی(۱) متعلق به قبیله غطفان بوده که آن را پرستش می کردند و بر روی آن خانه ای بنا کرده و برای آن پرده داران و خدمتکارانی قرار داده بودند، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خالدبن ولید را به آن

جا روانه فرمود، و او خانه را ویران کرد و درخت را آتش زد(۲).

ع ز ل

اعتزال: ترک کردن، دوری جستن و کناره گیری است [«فَلَمَّا اعْتَزَلَهُمْ وَمَایَعْبُدُونَ» مریم:۴۹].

۱- سمُرَهْ به ضمّ میم درخت طلح است و جمع آن سَمُرْ است. مانند رَجُلْ، مختار الصحاح، ۳۱۳.

۲- مجمع البحرین، ۴/۲۶.

ع ز م

عَزْم: دل نهادن بر انجام دادن کاری، تصمیم [«فَاِنَّ ذلِکَ مِنْ عَزمِ الْاُمُورِ» آل عمران:۱۸۶].

پیامبران اولوا العزم عبارتند از: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمّد صلی الله علیه و آله چه هر یک از آنها عزم و آیین و شریعتی را آورد که ناسخ آیین و شریعت پیامبر پیش از او بود، و نیز هر کدام به رسالت بر شرق و غرب جهان برانگیخته شدند(۱) [«اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ» احقاف:۳۵].

ع ز و

عِزَه: دسته ای از مردم و جمع آن عِزون به

ضمّ عین و کسر آن است، و به همین معناست

قول خداوند: «عَنِ الْیَمین وَ عَنِ الشِّمَالِ

عِزینَ» معارج:۳۷؛ گفته اند: جمعیّتهای پراکنده و دسته دسته شده، به طوری که گویا هردسته ای به چیزی نسبت داده می شود که دسته دیگر به آن نسبت داده نمی شود.

ع س ر

عُسْر به سکون سین و ضمّ آن: ضدّ یُسْر به معنای آسانی است[«فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً»

شرح:۵]. از عیسی بن عمر نقل شده که(۲) گفته است: هر اسم سه حرفی که اوّل آن مضموم و حرف وسط آن ساکن باشد بعضی از اعراب آن را با تخفیف و برخی با حرکت وسط می خوانند مانند عُسْر و عُسُر، رُحْم و رُحُم، حُلْم و حُلُم.

ع س ع س

[عَسْعَسَه: روآوردن و پشت کردن و تاریکی] عَسْعَسَ اللّیل: تاریکی شب رو آورد، فرّاء گفته است: اجماع مفسّران بر این است که معنای عَسْعَسَ، اَدْبَرَ می باشد: پشت کرد. برخی از اصحاب ما گفته اند به معنای این است که نزدیک است شب آغاز و تاریک شود(۳) [«وَالَّیْلِ اِذَا عَسْعَسَ» تکویر:۱۷].

ع س ی

عَسی: از افعال مقاربه است و در آن معنای بیم و امید است. و بسا عسی را به کَادَ تشبیه کرده و فعل بعد از آن را بدون أن به کاربرده اند، و گفته می شود: عسیتُ أن أفعلَ ذاک، به فتح سین و کسر آن، و قول خداوند: «فَهَلْ عَسَیْتُمْ»

محمّد:۲۲؛ به هر دو صورت قراءت شده است، لیکن به فتح نیکوتر است چنان که قراءت مشهور بر آن است. ابن مالک در

الفیّه گفته است:

ص:۱۶۴

۱- مجمع البحرین، ۶/۱۱۳-۱۱۴.

۲- مختارالصّحاح، ۴۳۱.

۳- مجمع البحرین، ۴/۸۷.

وَالفتحَ والکَسْرَ اَجِزْ فِی السّینِ مِنْ نَحوِ عَسَیْتُ وانْتِقَا الفتحِ زُکِن گفته اند: عَسی در همه قرآن از سوی خداوند معنای واجب دارد جز در آیه: «عَسی رَبُّهُ اِنْ طَلَّقَکُنَّ اَنْ یُبْدِلَهُ» تحریم:5. ابو عبیده گفته است: عَسی در کلام عرب هم به معنای رجاء(امید) و هم به معنای یقین است و در قرآن تنها به یکی از این دو معنا یعنی یقین آمده است(1).

ع ش ر

عشیره: قوم و طایفه، عشیره پیامبر صلی الله علیه و آله در حقیقت علی علیه السلام و ذریّه پاک اوست [«وَ اَ نْذِرْ عَشیرَتَکَ الْاَقْرَبینَ» شعراء:214].

معاشرت و تَعاشُر: مخالطه و آمیزش، و

اسم مصدر آن عِشرت به کسر اوّل است [«وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» نساء:19]، عشیر: معاشرت کننده و گاهی به معنای همسر نیز می آید [«وَلَبِئْسَ الْعَشیرُ» حج:13].

در قول خداوند: «وَ اِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ»

تکویر:4؛ عِشار به کسر، جمع عُشَراء است مانند نِفاس که جمع نُفَساء است و گفته اند: برای آن مثال دیگری نیست، و عُشَراء عبارت از ماده شتری است که از دوران بارداری آن ده ماه گذشته باشد، لذا عِشَار به معنای شتران باردار است. و آن و امثال آن کنایه از شدّت و دشواری امر است، چه، در آن هنگام مردم چنان به خود مشغولند که به آنها نمی پردازند و رها و فراموش می شوند.

ع ش و

عَشِیّ و عَشِیَّه: از نماز مغرب تا ثلث اوّل شب. و عِشاء با کسره و مدّ به همین معناست. برخی گمان کرده اند عشاء از ظهر تا طلوع فجر است. ازهری(2) گفته است: عَشِیّ فاصله میان ظهر و غروب آفتاب است. صلاتا العشیّ: نماز ظهر و عصر است و هنگامی که خورشید ناپدید شود عشاء است. در قاموس(3) آمده است: عَشِیّ

و عَشِیّه: آخر روز است [«وَ سَبِّحْ بِالْعَشِیِّ وَالاِْ بْکَارِ» آل عمران:41؛ «عَشِیَّةً اَوْ ضُحیهَا»

نازعات:46؛ «صَلوةَ الْعِشَآءِ» نور:58]؛ وعَشَا عَنْه: از او روگردانید، خداوند فرموده است: «وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ»زخرف:36؛ برخی آن را در این آیه به معنای ضعف چشم تفسیر کرده و آن را از عَشَا یَعْشُو: بینایی اش

1- مختارالصّحاح، 433.

2- مختارالصّحاح، 435.

۳– قاموس، ۴/۳۶۲.

ضعیف شده مشتقّ دانسته اند.

ع ص ب

عَصِیب: شدید، سخت [«یَوْمٌ عَصیبٌ»

هود:۷۷].

ع ص ر

عَصْر: روزگار، و پاره ای از زمان و وقت عصر [«وَالْعَصْرِ» عصر:۱].

معتصر و عاصر: کسی که چیزی را می یابد و از آن برمی گیرد. ابو عبیده گفته است(۱): از همین باب است قول خداوند که فرموده است: «وَفیهِ

یَعْصِرُونَ» یوسف:۴۹؛ نجات می یابند؛ و این فعل از عُصْرَت بر وزن نُصْرت مشتقّ است که به معنای وسیله نجات است.

«الْمُعْصِرَاتِ» نبأ:۱۴؛ ابر باران دار. اُعْصِرَ القوم به صورت مجهول: بر آنها باران بارید، از این رو بعضی «وَ فیهِ یُعْصَرُونَ» قراءت کرده اند.

اِعصار به معنای بادی است که سبب برانگیختن غبار و بالارفتن آن مانند عمودی به طرف آسمان است [«فَاَصَابَهَآ اِعْصَارٌ» بقره:۲۶۶].

ع ص ف

عَصْف: برگ زراعت،[«کَعَصْفٍ مَاْکُولٍ»

فیل:۵]

در قرآن روز عاصف و باد عاصف و امثال آنها به معنای شدید و بنیان کن مکرّر ذکر شده(۲)، خداوند فرموده است: «فَالْعَاصِفَاتِ عَصْفاً»

مرسلات:۲؛ گفته اند (۳): فرشتگانی که به امر او بادها را برمی انگیزند یا ادیان باطل را محو می کنند.

ع ص م

عصمت و اعتصام: نگهداشتن، بازداشتن، خودداری کردن و چنگ زدن به قرارها و اسباب است، خداوند فرموده است: «لَا عاصِمَ الْیَوْمَ»

هود:۴۳؛ بازدارنده ای نیست. و گفته اند: جایز است که مراد لامعصومَ باشد، یعنی هیچ صاحب عصمتی نیست، در این صورت فاعل به معنای مفعول است.

ع ص و

عصا: مؤنّث است، [«فَاَلْقی عَصَاهُ»

اعراف:۱۰۷].

ع ص ی

عصیان ضدّ طاعت به معنای نافرمانی است

ص:۱۶۶

۱- مختارالصّحاح، ۴۳۶.
۲- در قرآن نامی از روز طوفانی برده نشده مگر در «وجاءتها ریحٌ عاصِفٌ» یونس: ۲۲، و «فی یَومٍ عَاصِفٍ» ابراهیم: ۱۲.
۳- در این جا واژه ای است که خوانده نشد.

[«وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» حجرات:۷].

ع ض د

عَضُد: بازو، و آن از مرفق تا کتف است و به چهارگونه تلفّظ می شود: به ضمّ ضاد و کسر و سکون آن و عُضْد مانند قُفْل، و به معنای یاور و نیرو نیز آمده است [«سَنَشُدُّ عَضُدَکَ»

قصص:۳۵].

ع ض ل

عَضْل مانند ضَرْب و نَصْر به معنای منع از تزویج است، و به همین معناست قول خداوند: «وَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ» نساء:۱۹.

ع ض و

عِضَه: دروغ و بهتان و جمع آن عِضُوْنَ است، مانند عِزَه و عِزُونَ. خداوند فرموده است: «الَّذینَ جَعَلُوا الْقُرْ انَ عِضینَ» حجر:۹۱؛ گفته اند: اصل عِضَه عِضهَه بوده سپس هاء حذف شده است، و نیز گفته اند: مشتق است از عَضَوْتُهُ که به معنای فَرَّقته می باشد یعنی آن را پراکنده ساختم زیرا مشرکان درباره قرآن سخنان پراکنده

داشتند و آن را دروغ، سحر، کهانت و شعر می شمردند(۱).

ع ط ف

[عِطْف: پهلو. کنایه از اعراض و روی گرداندن بکار می رود] خداوند فرموده است: «ثَانِیَ عِطْفِهِ» حج:۹؛ گفته اند: پهلوگرداننده،

چه، عِطْفْ به معنای پهلو است و مفهوم آن اعراض از روی تکبر است.

ع ط و

معاطات: داد و ستد. فلان یَتَعَاطی کذا، در آن سرگرم است. درباره قول خداوند: «فَتَعَاطی

فَعَقَرَ» قمر:۲۹؛ گفته شده: روی سرانگشتان پا ایستاد، سپس دستها را بلند و ناقه را پی کرد(۲).

ع ف ر

عِفْرِیت: از عِفر به کسر مشتقّ است، مرد پلید مکّار [«قَالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ» نمل:۳۹].

ع ف ف

عِفَّت: خودداری از هرچه روا نیست همچون نگهداری زبان از خواهش، و شکم از حرام و

ص:۱۶۷

۱- سخن نگارنده در این حرف پریشان است، گاهی آن را از ع ض ه شمرده که در بالا آمده و گاهی از (ع ض و) که آغاز آن آیه کریمه است و زیر آن آمده است «نقصانها الواو و الهاء» و ما آن را در (ع ض ه) آورده ایم و نظیر آن عضه با واژه عزه است که از (ع ز و) است و این گفته آمده و همین ما را واداشت تا آن را در (ع ض و) بیاوریم نه در (ع ض ه) تا سخن درست شود.

۲- پی کننده به نام قدار بن سالف یا احمر ثمود است، و ضمیر فَضَرَبَها به ناقه برمی گردد.

فرج از زنا و امثال اینها [«وَ مَنْ کَانَ غَنِیّا فَلْیَسْتَعْفِفْ» نساء:۶].

ع ف و

عفْوُ المـالِ: آنچه از نفقه زیاد می آیـد، به همین معناست قول خداونـد: «وَیَسْـَٔلُونَکَ مَاذَا یُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ» بقره:۲۱۹. امّا درباره قول خداوند: «خُذِ الْعَفْوَ» اعراف:۱۹۹؛ گفته اند:

سهـل گیری را از اخلاـق رجال، فراگیر و سـختگیری مکن، و گناه او را ببخش، عفا عن ذنبه یعنی او را رها ساخت و مجازات نکرد [«وَ عَفَا عَنْکُمْ» بقره:۱۸۷]. عَفُوّ بر وزن فَعُول: بسیار عفوکننده [«اِنَّ اللّه َ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» حج:۶۰].

ع ق ب

عَقَبه: گردنه، راه دشوار بالارفتن به قلّه کوه [«فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَهَ» بلد:۱۱]،

عُقْب و عُقُب مانند: عُسْر و عُسُر: عاقبت، سرانجام] «وَخَیْرٌ عُقْبا» کهف:۴۴]

و عِقاب به معنای مجازات و کیفر است [«وَاللّه ُ شَدیدُ الْعِقَابِ» آل عمران:۱۱]

خداوند فرموده است: «فَعَاقَبْتُمْ»

ممتحنه:۱۱؛ غنایمی گرفتید.

عَِاقِبَهُ: در پشت سـر او آمـد و او را مُعـاقَب و عقیب نیز می گوینـد، و تَعَقُّب به همین معنـاست، و از این بـاب است. معقِّبات به تشدید قاف و کسر آن، و آنها فرشتگان شب و روزند چه در پی هم درمی آیند. و این که با تاء تأنیث جمع بسته شده به خاطر کثرت آنهـاست و از قبیـل علاّـمه و نسّـابه است. از مولاـی ما امام صادق علیه السـلام روایت است که درباره قول خداونـد: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّه ِ»

رعد:۱۱؛ فرمـوده است: چگونه چیزی را از امر خـدا نگه می دارد؟ و چطور معقِّب از پیش روی اوست؟ به آن حضـرت عرض شـد: ای فرزنـد پیـامبر خـدا(ص) پس آن چگونه است؟ فرمود: آنچه نازل شـده این است: لَهُ مُعقِّبَاتٌ مِنْ خَلْفِهِ وَ رَقیبٌ مِن بَیْنِ یَدَیْهِ یَحْفظُونَهُ بِأمْرِاللّه (۱).

و «وَلّی مُدْبِراً وَلَمْ یُعَقِّبْ» نمل:۱۰؛ به

تشدید قاف و کسر آن یعنی، توجّه نکرد و منتظر نماند.

وأَکَلَ أَکْلَهً أعْقَبَتْهُ سُـقْماً: خوردنی که بیماری برایش به جا گـذاشت، و از این باب است قول خداوند: «فَاَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً» توبه:۷۷؛ بخلشان نفاقی در آنها به جا گذاشت. و اَعْقَبَهُمُ اللّه: آنها را

۱- نورالثقلین، ۲/۴۸۶ به نقل از تفسیر قمی.

بـه نفـاق مجـازات کرد. و عقّـب الحـاکم حکـم مـن قبلـه: پس از حکم او حکم دیگری صـادر کرد، و از این قبیـل است قـول خداوند: «لَا مُعَقِّبَ لِحُکْمِهِ» رعد:۴۱ هیچ کس نیست که حکم او را دنبال و آن را نقض و توجیه کند.

ع ق د

[عَقْد: محکم کردن و تأکیـد کردن]عقد الحبلَ: طناب را بافت، عَقَدَ البیع و العهدَ: معامله یا پیمان را قطعی کرد، «وَاحْلُلْ عُقْدَهً مِنْ لِسَانی» طه: ۲۷ گفته اند: به سبب آنچه در داستان جَمْرَه (پاره آتش) نقل کرده اند (۱) آن لکنتی در زبان او بوده است.

ع ق ر

عَقْر: زخم. عَقَرَ الفَرَسَ وَ البَعیرَ بِالسَّیْفِ فَانْعَقَرَ: چهار دست و پای اسب یا شتر را با شمشیر زد [«فَتَعَاطی فَعَقَرَ» قمر:۲۹]. عاقر زنی است که آبستن نمی شود، و رجل عاقر مردی است که فرزند از او به عمل نمی آید [«وَامْرَاَتی عَاقِرٌ» آل عمران:۴۰].

ع ق ل

عَقْل: از نظر لغت به معنای فهم و دانش است. و گاهی بر ادراک خیر و شرّ و تمیز میان آنها نیز اطلاق می شود [«اَفَلَا تَعْقِلُونَ»

بقره:۴۴].

ع ق م

[عُقْم: عدم تناسل در مرد و زن]امرأَهٌ عقیمٌ: زنی که نمی زاید [«وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقیمٌ»

ذاریات:۲۹]، ریحٌ عَقِیم: بادی که سبب لقاح درختان نیست [«الرّیحَ الْعَقیمَ» ذاریات:۴۱]، یومٌ عقیمٌ: روزی سخت، [«یَومٍ عَقیمٍ»

حج:۵۵].

ع ک ف

عُکُوف: ملازمت و اقامت، و از همین باب است اعتکاف که به معنای توقّف در مسجد طبق آداب خاصّ آن است [«فَنَظَلُّ لَهَا عَاکِفینَ» شعراء:۷۱].

ع ل ق

عَلَق و عَلَقَه: خون بسته ای که به هنگـام انعقـاد فرزنـد از تبـدّل نطفه به وجود می آیـد [«خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ» علق:۲؛ «ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَهٍ» حجّ:۵].

ع ل و

عَلی: حرف جرّ است و برای استعلاء به کار می رود [«وَعَلَی الْفُلْکِ تُحْمَلُونَ»

ص:۱۶۹

۱- نورالثقلین، ۳/۳۷۷.

مؤمنون:۲۲]، و گاهی به جای «مِنْ» به کاربرده می شود مانند قول خداوند: «اِذَا اکْتَالُوا عَلَی النَّاسِ» مطففین:۲، «عَلاَ فِی الْاَرْضِ»

قصص:۴؛ گردنکشی و تکبّر کرد.

«فایده»

بـدان فعلی که آخر آن الف منقلب از واو و یاء است اگر منقلب از واو باشـد به صورت الف نوشـته می شود، مانند: علا، دحا، دعا و جز اینها، و چنانچه اصل آن یاء باشـد به صورت یاء نوشـته می شود ماننـد: رَمی و جری و امثال آنها. حریری در مقامات خود این قاعده را در مقامه حمصیّه که چهل و ششمین مقامه است چنین بیان کرده است:

اِذا الفعلُ یوماً غُمَّ عنکَ هجاؤُهُ فَاَلْحِقْ بِهِ تَاءَ الخِطابِ وَلاَ تَقِف فَاِنْ کانَ(۱) قبلَ التَّاءِ یـاءٌ فَکَتْبُهُ بیاءٍ وَاِلاّ فَهْوَ یُکْتَبُ بِالألِف وَلاَ تَحْسَبِ الفعلَ الثّلاثِیَّ والَّذیتَعَدّاهُ وَالْمَهْمُوز فِی ذَاکَ یَخْتَلِف(۲)

اگر روزی درست نویسی فعلی برایت مبهم شد / تای خطاب را به آخر آن ملحق ساز و درنگ مکن / اگر پیش از تاء یاء است نوشتن آن / به صورت یاء است و گرنه آن را به الف بنویس

و مپندار که فعل ثلاثی و آنچه آن را متعدّی

می کند و مهموز، در این قاعده اختلاف دارند.

ع م د

عَمُود: سـتون خانه و جمع قلّه آن أعمِـدَه و کثرت آن عَمَـد به فتـح اوّل و دوم و نیز به ضمّ آنهاست، و قول خداونـد: «فی عَمَدٍ مُمَدَّدَهٍ»

همزه:۹؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

عِماد به کسر: ساختمان بلند و مرتفع و برای مذکّر و مؤنّث یکسان است و مفرد آن عماده است [«اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ» فجر:۷].

ع م ر

عُمْر: به ضمّ اوّل و سـکون دوم و نیز به ضمّ اوّل و دوم: مـدّت زندگانی و شاید بدین سـبب آن را به این نام نامیده اند که بدن در دوران آن معمور و آباد است. أَطالَ اللّه ُعُمْرَک به ضمّ عین و فتـح آن است و در سوگنـد جز به فتح به کاربرده نمی شود. خداوند فرموده است: «لَعَمْرُکَ اِنَّهُمْ لَفی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ» حجر:۷۲؛ به جان تو ای محمّد(ص) و به مدّت بقای تو سوگند.

«وَالْبَیْتِ الْمَعْمُورِ» طور:۴؛ گفته شده: آن

۱- در مأخذ: فَاِن تَرَ می باشد.

۲- مقامات حریری، ص ۵۳۵، چاپ بیروت.

در آسمان مقابل خانه کعبه است.

«وَاسْتَعْمَرَكُمْ فيهَا» هود:۶۱؛ شما را آبادکنندگان آن قرار داد.

ع م ه

رجلٌ عَمِه و عـامِه: سـرگردان و منحرف از راه، و عَمَه به معنای کوردلی و سـردرگمی است [«وَ يَمُـدُّهُمْ فى طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره:۱۵].

ع م ى

عَمى: کوری. عَمِیَ علیه الأمر: امر بر او مشتبه شد، و به همین معناست قول خداوند: «فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْاَ نْبَآءُ» قصص:۶۶. رجلٌ

عمی القلب: کوردل و نادان.

ع ن

[عَمَّ: مرکّب از عَنْ حرف جرّ و «مَا» اسم اسـتفهام، نون در میم ادغام شـده زیرا هر دو از حروف غُنّه انـد] «عَمَّ يَتَسَآءَلُونَ» نبأ:۱؛ در اصل عَمَّا بوده و الف آن حذف شده است.

ع ن ت

عَنَت: در اصل به معنای شکسـته شدن اسـتخوان پس از جوش خوردن آن است و سپس برای هر رنج و زیان و فساد و هلاکت اسـتعاره شـده است، و به معنـای گنـاه نیز می آیـد، و به وزن طَرِبَ است، و از این بـاب است قول خداونـد: «عَزيزٌ عَلَيْهِ مَاعَنِتُّمْ» توبه:۱۲۸. امّا قول

خداوند: «لِمَنْ خَشِیَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ» نساء:۲۵؛ به معنای فجور و زناست.

ع ن د

عَنِید: دشمن، مخالف [«كُلِّ جَبَّارٍ عَنيدٍ»

هود:۵۹].

عِنْدَ: دلالت بر حضور شیٔ و قرب آن دارد، و ظرف زمان و مکان است، و از حروف جارّه تنها مِنْ بر آن داخل می شود مانند لَدُنْ. خداوند فرموده است: «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا» کهف:۶۵؛ و نیز: «مِنْ لَدُنَّا» نساء:۶۷.

ع ن ق

عُنُق: بیشتر به معنای گردن به کار می رود، لیکن گاهی از باب اطلاق جزء بر کلّ به معنای نفس انسان استعمال می شود چنان که رقبه(گردن) نیز به همین گونه است. و گاهی نیز عُنُق به معنای شـخص بزرگ و رئیس و گروهی از مردم است همان گونه که در قول خداوند آمده است: «فَظَلَّتْ اَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِینَ» شعراء:۴؛ رو￼ا و گروههای آنها.

ع ن و

[عُنُوّ: فروتنی و خواری] عَنا فروتن و خوار شد و آن از باب سما است، و از این باب است

ص:۱۷۱

قول خداوند: «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» طه:۱۱۱.

ع ه د

عَهْد: معانی متعدّدی دارد از جمله: وصیّت و تقدّم در امر، میثاق، سوگند، امان، تعهّد، وفاء، رعایت حرمت، ضمان وجز اینها. و در قرآن در اکثر این معانی به کاربرده شده است و نیز به معنای امامت و ریاست است [«لَا يَنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِينَ» بقره:۱۲۴].

ع ه ن

عِهْن: پشم، خداوند فرموده است: «كَالْعِهْنِ

الْمَنْفُوشِ» قارعه:۵؛ گفته شده عِهْن: پشم رنگ شده است و خداوند کوهها را به سبب رنگ آنها به پشم رنگ شده تشبیه کرده است و آنها را به سبب پراکنده شدن اجزاء، مَنفُوش خوانده است.

ع و ج

عِوَج به کسر عین به معنای کژی و ضدّ استقامت و اعتدال است، لذا به انسان بدخلق یا بد آیین اَعْوَج گفته می شود [«قُرْ اناً عَرَبِيّاً غَيْرَ ذی عِوَجٍ» زمر:۲۸].

ع و د

عاد: نام قوم هود علیه السلام است، چه، آنها از فرزندان عاد پدر شدید و شدّاد بوده و پس از نوح علیه السلاممی زیسته اند. برخی گفته اند: قوم عاد دو فرقه اند: عاد اِرم و عادِ هود، و عاد اِرَم همانها هستند که خداوند درباره آنها فرموده است: «عَاداً الْأُولی» نجم:۵۰.

ع و ذ

استعاذه: پناه بردن، استعاذ به: به او پناه برد، و هو عیاذُه: پناه اوست؛ [«فَاسْتَعِذْ بِاللّه »

اعراف:۲۰۰]وَمَعَاذَ اللّه یعنی: أَعُوذُ بِاللّه مَعاذاً

(به خدا پناه می برم). [«قال مَعَاذَ اللّه»

یوسف:۲۳].

ومُعوِّذتین [سوره های ناس و فلق] به کسر واو است.

ع و ر

عَوْرَت: شرمگاه انسان و هر چیزی که از آن شرم کند و جمع آن عورات است. خداوند فرموده است: «ثَلٰثُ عَوْراتٍ لَكُمْ» نور:۵۸؛ سه وقت از اوقات برای شما عورت است، و گفته اند: سه وقتی که در آن پوشیدگی شما مختلّ می شود چه عورت در اصل به معنای خلل است، و از این باب است قول خداوند: «اِنَّ

بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ» احزاب:۱۳؛ نااستوار.

ع و ق

[عَوْق: جلوگیری و بازداشت]عَاقَهُ عن كذا:

ص:۱۷۲

او را از آن بازداشت و منصرف کرد. تعویق: بازداشتن.«الْمُعَوِّقینَ» احزاب:۱۸؛ بازدارندگان

و دلسردکنندگان مردم در قبال فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و آنها همان منافقانند(۱).

ع و ل

[عَوْل: میل] عالَ الْمِیزان فَهُوَ عائل: ترازو به یک سمت مایل و از اعتدال خارج گردید. و به همین معناست قول خداوند: «ذلِکَ اَدْنی اَلاَّ تَعُولُوا» نساء:۳.

ع و ن

عَوَان به فتح: نیمه عمر هر چیزی. بَقَرهٌ عَوان: نه قدیمی و پیر، نه جوان و کوچک [«عَوَانٌ بَیْنَ ذلِکَ» بقره:۶۸]

عَوْن: یاور، پشتیبان کار. تَعَاوَنَ القومُ برخی از آنها بعضی دیگر را کمک کردند [«وَتَعَاوَنُوا

عَلَی الْبِرِّ وَالتَّقْوی» مائده:۲].

ع ی ر

عِیر: الاغ، و شتری که آذوقه می کشد، خداوند فرموده است: «وَاسْئَلِ...الْعِیرَ»

یوسف:۸۲؛ یعنی، کاروان لیکن در اصل به معنای شتر باربر است، زیرا تَعِیرُ یعنی: رفت و آمد می کند و مراد آنها رفت و آمد صاحبان کاروان است، مانند گفتار آنها که: یا خَیْلَ اللّه ارکبی و مقصود آنها صاحبان خیل یا اسبان است.

عیسی

عیسی علیه السلام همان پیامبر مشهور اولوا العزم است، و این نام عبرانی یا سریانی است و جمع آن عِیسَوْن به فتح سین است، مانند موسی.

ع ی ش

مَعِیشت و عیشه و امثال آنها به معنای

چیزی است که با آن اعاشه می شود و زندگی وابسته به آن است اعمّ از خوردنیها و آشامیدنیها و نظایر آنها. خداوند فرموده است: «وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشاً» نبأ:۱۱ روز را وقت کسب معاش قرار دادیم تا به آن زندگی کنند.

و نیز فرموده است: «مَعیشَهً ضَنْکاً»

طه:۱۲۴. بیشتر مفسّران گفته انـد: به قرینه ذکر قیامت که پس از آن آمـده است مقصود عذاب قبر است؛ و قول خداوند: «لَکَمْ فیهَا مَعَایِشَ»

اعراف:۱۰؛ واژه معایش جمع معیشت است و در اصل بر وزن مفعله و یاء آن اصلی و متحرّک است، از این رو در جمع قلب به همزه نمی شود مانند مبایع و مکایل، و اگر یاء اصلی نباشد و

ص:۱۷۳

۱- تفسیر صافی، ۲/۳۳۴.

جمع بسته شود یاء بدل به همزه می شود و مفعله با فعیله مشتبه می گردد مانند مصائب چه یاء آن ساکن است، و بعضی از نحویان آن را با همزه صحیح نمی دانند.

ع ی ل

عَیْلَه: فقر و تنگدستی، گفته می شود: عَالَ یَعِیلُ عَیْلةً و عُیُولاً: نادار و تنگدست شد [«وَ اِنْ خِفْتُمْ عَیْلَةً» توبه:۲۸].

ع ی ن

عَیْن: دارای معانی بسیاری است و جمع آن اَعْیُن و عُیون است، و از جمله معانی آن: چشم است و از این معنی است «وَحُورٌ عینٌ»

واقعه:۲۲؛ فراخ چشم، و از جمله معانی چشمه آب است و از این معنی است «ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعینٍ» مؤمنون:۵۰؛ آب ظاهر جاری از

چشمه ها، و مَعِین در هر جای قرآن آمده به همین معناست از این رو در بعضی جاها به فرات تفسیر شده است. از دیگر معانی عَیْن حفظ است چنان که شیخ صدوق(۱) درباره قول

خداوند: «وَ لِتُصْنَعَ عَلی عَیْنی» طه:۳۹؛ گفته است یعنی عَلَی حِفْظِی: بر محافظت من، و در آیه «تَجْری بِاَعْیُنِنَا» قمر:۱۴ به حفظ ما. و

دیگر به معنای جاسوس و نیز برگزیده از هر چیزی است.

[ع ی ی]

[عَیّ: ناتوانی، عَیّ یَعیی عَیّاً وَ عَیَاءً به وعنه، از انجام دادن آن ناتوان شد، و از این باب است قول خداوند: «اَفَعَیینَا بِالْخَلْقِ الْاَوَّلِ» ق:۱۵؛ «وَلَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ» احقاف:۳۳].

۱- در مرآه الأنوار، ۱/۲۴۳ از صدوقره نقل شده.

غ

غ ب ر

غَابِر در لغت به معنای گذشته، باقیمانده و آینده است لیکن در هر جای قرآن که ذکر شده به معنای باقیمانده است [«کَانَتْ مِنَ الْغَابِرینَ»

اعراف:۸۳]، خداوند فرموده است: «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْهَا غَبَرَةٌ» عبس: ۴۰؛ غَبَرَه با حرکت و غُبَار به یک معناست و غُبْرَه به رنگ خاکی گفته می شود که شبیه غبار است.

غ ب ن

[غَبْن: زیان] «یَوْمُ التَّغا بُنِ» تغابن: ۹؛ روز قیامت است، و آن روزی است که بهشتیان دوزخیان را به غبن و خسارت دچار می کنند، مغبون؛ کسی است که چیز زیادی را به بهای کم بفروشد.

غ ث و

غُثاء: کف روی سیل، خس و خاشاکی که روی آب قرار می گیرد. این واژه که در آیه: [«فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَآءً» مؤمنون:۴۱]؛ آمده به

مردمان غیرشیعی تأویل شده است(۱).

غ د ر

[مغادَرَه: ترک کردن و باقی ماندن]خداوند فرموده است: «وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ اَحَدًا» کهف:۴۷؛ احدی را باقی نگذاریم و رها نکردیم.

غ د ق

غَدَق، به فتح اوّل و دوم: بسیار [«لَاَ سْقَیْنَاهُمْ مَآءً غَدَقاً» جنّ:۱۶].

غ د و

غَداه: بامداد، گفته اند: میان طلوع فجر و خورشید است [«بِالْغَدوهِ وَالْعَشِیِّ» انعام:۵۲].

ص:۱۷۵

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۴۲ و ۲۵۲.

غُدُوّ: صبح، ضدّ رواح است که به معنای شب است، خداوند فرموده است: «غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ» سبأ:۱۲؛ بامداد مسیر یک ماه

را می پیمود و شامگاه همچنین. غَدَآء با مدّ: ناشتایی [«اتِنَا غَدَآءَنَا» کهف:۶۲].

غ ر ب

أسْوَدُ غِرْبِيب بر وزن قِنْدِيل، یعنی بسیار سیاه، اگر بگویی: غرابیبُ سُود، در این جا سُود بدل از غرابیب است، چه، تأکید بر واژه ای که دلالت بر رنگ دارد مقدّم نمی شود.[«وَغَرَابِيبُ

سُودٌ» فاطر:۲۷]

غ ر ر

غُرُور: آنچه از متاع دنیا مایه غرور و فریب است [«مَتَاعُ الْغُرُورِ» آل عمران:۱۸۵]، و به فتح غین به معنای شیطان است، گفته اند: به این معناست. قول خداوند: «وَ لَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّه ِ الْغَرُورُ» لقمان:۳۳.

غِرَّه به کسر به معنای غفلت است، و غارّ: با تشدید به معنای غافل است. اِغْتَرَّ بالشّی ء: فریب آن را خورد. غَرَّه يَغُرُّهُ غُرُوراً به ضمّ: او را فریب داد. گفته می شود: ما غَرَّکَ بفلانٍ: چگونه بر او جرأت یافتی [«مَاغَرَّکَ بِرَبِّکَ الْكَرِيمِ» انفطار:۶].

غ ر ف

غُرْفَه، به ضمّ: پُری یک مشت [«اِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» بقره:۲۴۹].

غ ر ق

[غَرْق: فرورفتن در آب] غَرِقَ فی الماء، از باب طَرِبَ: در آب غرق شد و او را غَرِق یا غارق می گویند. اَغْرَقَ النازِعُ فی القوس: زه کمان را به سختی کشید، گفته اند: «وَالنَّازِعَاتِ غَرْقاً»

نازعات:۱؛ به همین معناست.

غ ر م

غَرامَت: آنچه واجب است ادا شود، و به وامدار غارِم گفته می شود [«وَ فِی الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ» توبه:۶۰].

خداوند فرموده است: «اِنَّ عَذَا بَهَا كَانَ غَرَاماً» فرقان:۶۵؛ هلاکت و عذاب بر آنها لازم و حتمی است.

غ ر و

[اِغْراء: فریب دادن و برانگیختن]«فَاَغْرَیْنَا

بَیْنَهُمُ الْعَدَاوَهَ» مائده:۱۴؛ دشمنی را میان آنها برانگیختیم.

«لَنُغْرِیَنَّکَ بِهِمْ» احزاب:۶۰؛ تو را بر آنها چیره خواهیم کرد.

ص:۱۷۶

غ س ق

غَسَق: تاريكى آغاز شب [«اِلى غَسَقِ الَّيْلِ» اسراء:۷۸].

غاسِق: شب به هنگامى كه شفق از ميان مى رود و تاريكى اش، شدّت مى يابد.[«وَمِنْ

شَرِّ غَاسِقٍ» فلق:۳].

غَسّاق: چيزى كه مانند چرك از زخمها جارى مى شود، و گفته اند: چيز سرد بدبو و با تخفيف و تشديد خوانده مى شود، در آيه: «اِلاَّ

حَميماً وَ غَسَّاقاً» نبأ:۲۵؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

غ س ل

غِسْل: چيزى كه سر را با آن مى شويند، مانند خطمى و امثال آن. اخفش گفته است: غِسْلِين(۱) در قرآن از همين باب است و عبارت از چيزى است كه با آن گوشت و خون دوزخيان شسته مى شود و ياء و نون به آن اضافه شده است [«وَلاَ طَعَامٌ اِلاَّ مِنْ غِسْلينٍ» حاقّه:۳۶].

غَسُول: آبى كه با آن غسل و شستشو مى شود، مُغْتَسَل نيز به همين معناست چنان كه در قول خداوند آمده است: «هذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» ص:۴۲.

غ ش و

غِشاء: پوشش و جَعَلَ عَلى بَصَرِهِ غِشْوَةً: پرده اى، و به همين معناست: «فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ» يس:۹.

غاشيه: روز قيامت، زيرا هول و هراسهاى آن همه را فرامى گيرد [«هَلْ اَتَاكَ حَديثُ الْغَاشِيَةِ»

غاشيه:۱]. خداوند فرموده است: «وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ» اعراف:۴۱؛ انواع عذابهايى كه آنها را فراگرفته و مى پوشاند.

غ ض ب

غَضَب: به معناى خشم ضدّ رضاست، غضب خدا: عقاب او؛ و رضاى خدا: ثواب او. غاضَبَهُ: برخلاف او رفتار كرد، و گفته اند: به همين معناست قول خداوند: «اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً» انبياء:۸۷؛ و در مجمع البيان آمده است، يعنى مغاضباً لقومه (در حال خشم بر قومش)، زيرا آن بزرگوار آنها را مدّتى به ايمان دعوت كرد ليكن ايمان نياوردند(۲).

غ ض ض

غَضّ: چشم فرو هشتن [«وَاغْضُضْ مِنْ صَوْ تِکَ» لقمان:۱۹].

ص:۱۷۷

۱- سوره حاقّه، آیه ۳۶.

۲- مجمع البحرین، ۲/۱۳۳.

[غ ط ش]

[غَطْش: تاریکی «وَاَغْطَشَ لَیْلَهَا»

نازعات:۲۹ یعنی تاریک کرد].

غ ف ر

غَفْر: پوشانیدن. استَغفر اللّه لِذَنبه و مِنْ ذَنْبِهِ به همین معناست، فَغَفَر لَهُ از باب ضَرَبَ [غَفْراً] و غُفْراناً و مَغْفِرَةً نیز به معنای پوشانیدن است،

اِغْتَفَرَ ذَنْبَهُ نیز همین معنا را دارد، و خداوند که پوشاننده گناهان بندگان است غَفُور است و غُفُر به ضمّ اوّل و دوم جمع آن است [«سَوَآءٌ عَلَیْهِمْ اَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ اَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ یَغْفِرَ اللّه لَهُمْ» منافقون:۶].

غ ل ب

غَلب: غلظت و درشتی. «وَحَدَآئِقَ غُلْباً»

عبس:۳۰؛ درختان به هم پیچیده یا نخلهای ساقه کلفت.

غ ل ف

[غَلْف: پوشانیدن] قَلْبٌ اَغْلَف: دلی که در غلاف پوشیده شده است و چیزی نمی فهمد. خداوند فرموده است: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ»

بقره:۸۸؛ از آنچه می گویی محجوب و در پرده اند؛ کسی که آن را به ضمّ لام قراءت کرده آن را جمع غِلاف دانسته است، و سکون لام نیز جایز است. و گفته اند: غُلف یعنی، دلهای ما ظروف خوبیهاست و مشتمل بر دانشها و در احاطه آنهاست با این حال ای محمّد صلی الله علیه و آله برای تو فضیلتی نمی شناسیم.

غ ل ل

غِلّ به کسر: نیرنگ و کینه [«وَ نَزَعْنَا مَا فی صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ» اعراف:۴۳]،

و غُلّ به ضمّ مفرد اَغْلال است، گفته می شود: فی رقبته غُلٌّ مِنْ حَدید: در گردنش غلّ یا زنجیری از آهن است] «وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَالْاَغْلاَلَ» اعراف:۱۵۷].

غ ل م

غلام: پسربچه [«يَا بُشْرى هذَا غُلَامٌ»

يوسف:۱۹].

غ ل و

غُلوّ: زياده روی [«لَا تَغْلُوا فی دينِكُمْ»

نساء:۱۷۱].

غ م ر

غَمْرَه مانند جَمْرَه به معنای شدّت و سختی است و جمع آن غُمَر است مانند: نوبه و نُوَب، «غَمَرَاتِ الْمَوْتِ» انعام:۹۳؛ شدايد و سختيهای آن.

«فی غَمْرَتِهِمْ» مؤمنون:۵۴؛ در حيرت و

ص:۱۷۸

نادانی آنها.

غ م ز

غَمْز بر وزن ضَرب به معنای اشاره است، گفته می شود: غَمَزَ الشّی ءَ بیده با دست به چیزی اشاره کرد، و غَمَزَهُ بِعَیْنه: با چشمش به او اشاره کرد. خداوند فرموده است: «وَ اِذَا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغَامَزُونَ» مطففین:۳۰ با چشم به یکدیگر اشاره می کنند.

غ م ض

[غَمْض: ملایمت، آسان گیری]غَمَضَ عَنْهُ: در فروش یا خرید برای او تخفیف داد. گذشت کرد. [و أغمض فلان فی السّلعه: قیمت را کم کرد به سبب پستی جنس و از همین معنی است «اِلَّا اَنْ تُغْمِضُوا فیهِ» بقره:۲۶۷].

غ م م

غَمام: ابر سفید، چون آسمان را می پوشاند بدین نام نامیده شده است [«وَ ظَلَّلْنَا عَلَیْکُمُ الْغَمَامَ» بقره:۵۷].

اَمْرٌ غُمَّةٌ: امر مبهم و مشتبه [«ثُمَّ لاَ یَکُنْ اَمْرُکُمْ عَلَیْکُمْ غُمَّةً» یونس:۷۱].

غ ن م

غَنَم: اسم مؤنّث است که برای جنس وضع شده است و بر نر و ماده و بر هر دو اطلاق می شود [«وَ مِنَ الْبَقَرِ وَ الْغَنَمِ» انعام:۱۴۶].

مَغَانِم: جمع مَغْنَم است که به معنای غنیمت و عواید به دست آمده است، و نیز بر آنچه از کافران گرفته می شود اطلاق می گردد، گفته اند: این واژه اصطلاح است برای آنچه از کفّار اخذ می شود که اگر بدون جنگ گرفته شده باشد آن را فَیْ ء و اگر پس از جنگ با آنها اخذ شده آن را غنیمت می نامند [«وَعَدَکُمُ اللّه ُ مَغَانِمَ کَثیرَةً» فتح:۲۰].

غ و ر

[غَوْر: فرورفتن] غَارَ المَاءُ: آب در اعماق زمین فرورفت. ماءٌ غَوْرٌ یعنی: غائرٌ: به زمین فرو رونده، در این جا مصدر، صفت قرار داده شده مانند دِرْهمٌ ضَرْبٌ، و ماءٌ سَکْبٌ [«اَصْبَحَ

مَآؤُکُمْ غَوْراً» ملک:۳۰].

غ و ط

غائط در اصل: به معنای جای فراخ و مطمئن در زمین است. هریک از مسلمانان که می خواست قضای حاجت کند به چنین جایی می رفت و رفع حاجت می کرد سپس به هر کس که قضای حاجت کرده بود می گفتند: قَدْ اَتَی الغائطَ. و این کنایه از رفع پلیدی و کثافت است [«اَوْجَآءَ اَحَدٌ مِنْکُمْ مِنَ الْغَآئِطِ» نساء:۴۳].

غ و ل

[غَوْل: سردرد و مستی] خداوند فرموده

است: «لَا فيهَا غَوْلٌ» صافّات:۴۷؛ در آن محنت سردرد نیست، زیرا در جای دیگر فرموده است: «لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا» واقعه:۱۹ و گفته اند:

غَوْل: مستی و از میان رفتن خرد است.

غ و ی

غَیّ: گمراهی و نومیدی(۱) [«قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره:۲۵۶].

غ ی ب

[غَيْب: دوری و ناپیدایی]«غَيَا بَتِ الْجُبِّ»

یوسف:۱۰ و ۱۵؛ ته چاه، و چون دور از دید بینندگان است آن را بدین نام نامیده اند. خداوند فرموده است: «حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ» نساء:۳۴؛ در غیاب همسرانشان.

«يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» بقره:۳؛ ایمان به خداوند متعال یا به آنچه از امور آخرت بر آنها پوشیده است، یا به آنچه از حواسّ آنها غایب است و با مشاهده دانسته نمی شود و تنها به دلایلی که خداوند برقرار کرده شناخته می گردد و باید به آن ایمان داشت. «لِلّهِ غَيْبُ السَّموَاتِ» هود:۱۲۳؛ علم غیب آنها.

غِيْبَت: انسان در غیاب کسی سخنی بگوید که اگر او آن را بشنود غمگین می شود، و چنانچه این سخن راست باشد آن را غیبت و اگر دروغ باشد آن را تهمت می نامند [«وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً» حجرات:۱۲].

غ ی ر

غَيْر: اسم است از باب غَيَّرْتُ الشّی ء فَتَغَيَّرَ: چیزی را دگرگون کردم، پس دگرگون شد. و غَيْر به معنای سِوی است، و غَيْر واژه ای است که صفت قرار می گیرد و بدان استثنا می شود، اگر صفت قرار گیرد اعراب آن تابع چیزی است که پیش از آن است و اگر برای استثنا آورده شود اعراب آن همان اعرابی است که لازم است به اسم واقع پس از الّا داده شود، و در غَيْر اصل آن است که صفت باشد و استثنای با آن عارضی است؛ و گاهی غَيْر به معنای، لا (نه) است در این صورت بنابر حال منصوب می شود مانند قول خداوند: «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ» بقره:۱۷۳، انعام:۱۴۵، نحل:۱۱۵؛ و معنای آن است که خداوند فرموده است: فَمَنِ اضْطُرَّ جائعاً لا باغياً (کسی که به سبب گرسنگی نه برای تجاوز ناگریز شود)، همچنین خداوند فرموده

۱- در لسان العرب و مختارالصّحاح و مجمع البحرین: غوی به واو است.

است: «غَيْرَ نَاظِرِينَ اِنَاهُ» احزاب:۵۳؛ و نيز: «غَيْرَ مُحِلِّى الصَّيْدِ وَ اَ نْتُمْ حُرُمٌ» مائده:۱.

غ ى ض

غَيْض: نقص. غاضَ الماءُ: آب كم شـد و نقصان يافت، «وَ مَا تَغِيضُ الْاَرْحَامُ» رعد:۸ از مدّت حاملگى كه در طول آن كودك سالم مى ماند كاسته مى شود.

غ ى ظ

غَيظ: خشمى كه عاجز آن را نهفته مى دارد

[«وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ» آل عمران:۱۳۴]، خداوند فرموده است: «تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً»

فرقان:۱۲؛ گفته اند: غيظ عبارت از آوازى است كه از انسان خشمگين بر مى آيد. زَفِير: آوازى

است كه در وقت برآوردن نَفَس شنيده مى شود.

ص:۱۸۱

ف

ف

فاء: برای تعقیب و در هر چیزی بر حسب مفاد آن است خداوند فرموده است: «اَهْلَكْنَاهَا

فَجَآءَهَا بَأْسُنَا» اعراف:۴. اراده کردیم [نابودی آنها را] و یا برای تعقیب ذکری.

ف أ و

فِئَه(۱): طایفه، جمع آن فِئُون و فِئات است [«كَمْ مِنْ فِئَهٍ قَلیلَهٍ غَلَبَتْ فِئَهً كَثیرَهً»

بقره:۲۴۹].

ف ت أ

ما اَفْتَأَ يَذْكُرُه، و مافَتِئَ، و ما فَتَأَ: همیشه، پیوسته، و اختصاص به جَحْد یعنی انکار دارد. و قول خداوند: «تَاللّه ِ تَفْتَؤُا» یوسف: ۸۵ یعنی، ما تَفْتَأُ.

ف ت ح

فَتّاح: داور، اِفْتَحْ بَیْنَنَا: میان ما داوری کن [«ثُمَّ يَفْتَحُ بَیْنَنَا بِالْحَقِّ وَ هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلیمُ»

سبأ:۲۶].

«وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَیْبِ» انعام:۵۹؛ خزاین آن؛ ومفتاح جمع مَفْتَح به معنای مخزن است، وبعضی گفته اند: جمع مِفْتاح (کلید) است.

ف ت ر

فَتْرَت: شکستگی، بریدگی، سستی و فاصله میان زمان دو پیامبر، و درباره قول خداوند: «لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ» زخرف:۷۵؛ گفته اند:

گویا مراد آن است که: عذاب آنها آرام و قطع نمی شود.

[ف ت ق

[فَتْق: شکاف «كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا» انبیاء:۳۰].

۱- نگارنده آن را در ف أ و در (ف ی أ) آورده و ما آنچه را در (ف ی أ) آورده برگزیدیم زیرا آن کامل و ترجیح دارد.

ف ت ل

فَتیل: نخی که در وسط شکاف هسته

خرماست، این واژه و نقیر و قِطْمیر را برای کمی و ناچیزی مثال می آورند [«وَلاَ يُظْلَمُونَ فَتيلاً»

نساء:۴۹].

ف ت ن

فِتْنَه: آزمایش، و این مأخوذ از فَتَنَ الـذَّهَبَ می باشـد: زر را در آتش داخل کرد تا خوبی آن را بیازماید، خداوند فرموده است: «اِنَّ الَّذينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» بروج:۱۰؛ گفته انـد: آنها را سوزانیدنـد، خلیل گفته است: فَتْن به معنای سوزانیـدن است. فُتِنَ فهوَ مَفْتُون: به فتنه ای دچـار شـد که مال یا عقلش از میان رفت. و اُخْتُبر نیز به همین معناست. و فُتُون نیز به معنای افتتان در بوته آزمایش قرارگرفتن است، فاتِن: گمراه کننده از راه حقّ. فرّاء گفته است: مردم حجاز می گویند: «مَآ اَ نْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنينَ»

صافّات:۱۶۲. و مردم نجد می گویند: «بِمُفْتِنِينَ».

خداوند فرموده است: «بِاَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ»

قلم:۶؛ و در این بـاره اقوالی است، برخی گفته انـد: بـاء زایـد است و مفتون به معنای فتنه و مصـدر است ماننـد معقول. و أَيُّكُم مبتـدا و مفتون خبر آن است. مازنی گفته است: مفتون مبتدا و مرفوع است و آنچه پیش از آن است خبر آن است مانند این که گفته می شود: بِمَنْ مُرُورُكَ؟.

ف ت و

فَتی: پسر جوان، فَتاه: دختر جوان، و فَتی به معنای سخاوتمند و کریم نیز می آید و جمع فِتْيان و فِتْيه است

«فَتَيَاتِكُم» نساء:۲۵ و نور:۳۳؛ کنیزان شما.

استفتاه فی المسأله فَأَفْتـاهُ: در آن مسـأله از او فتوا خواست و او فتوا داد، و اسم مصـدر آن فُتْيا و فَتْوى است [«وَيَسْتَفْتُونَكَ فِى النِّسَآءِ قُلِ اللّه ُ يُفْتيكُمْ فيهِنَّ» نساء:۱۲۷].

ف ج ج

فَجّ: راه گشاده میان دو کوه و جمع آن فِجاج است [«يَاْتينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَميقٍ» حج:۲۷].

ف ج ر

فَجْر در آخر شب مانند شفق در آغاز شب است و در اصل به معنای میل و گرایش است؛ و فاجِر: مایل. «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً» بقره: ۶۰؛ شکافته شد، و این که آخر شب را فَجْر نامیده اند برای آن است که روشنی از میان تاریکی سر می زند.

ص:۱۸۳

ف ج و

فَجْوَه: گشادگی، فراخناکی میان دو چیز، و به همین معناست قول خداوند: «وَهُمْ فی فَجْوَةٍ» کهف:۱۷؛ گفته اند: در محلّی که آفتاب به

آن نمی رسید.

ف خ ر

فَخّار: سفال [«مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ»

الرحمن:۱۴].

ف د ی

فِدْیَه و فِدی و فِداء همه به یک معناست [«فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ» بقره:۱۸۴].

ف ر ث

فَرْث، مانند فَلْس: سرگین [«مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ» نحل:۶۶].

ف ر ج

فُرْجَه: شکاف، مانند شکاف دیوار و آنچه شبیه آن است، «مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ» ق:۶ پارگیها و شکافها.

ف ر ح

فَرَح: شادی، به معنای بَطَر (ناسپاسی) و اَشَر (سرمستی) نیز آمده است، و از این باب است قول خداوند: «اِنَّ اللّه لاَ يُحِبُّ الْفَرِحينَ» قصص:۷۶.

ف ر د

فَرْد: تک، جمع آن افراد و فُرادی که بر غیرقیاس مضموم است گویی جمع فَرْدان است [«وَ يَأْتينَا فَرْداً» مریم:۸۰].

ف ر ر

مَفَرّ: گریزگاه، و چنان که گفته اند: به این معناست قول خداوند: «اَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامه:۱۰.

ف ر ش

فَرْش، بر وزن عَرْش: گسترده شده از اثاث خانه و نیز به معنای بچّه شتر است، و از همین باب است قول خداوند: «حَمُولَةً وَفَرْشاً»

انعام:۱۴۲.

و قول خداوند: «كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ»

قارعه:۴ و آن جمع فَراشَه به معنای پروانه است،

و فِراش به کسر مفرد فُرُش است که گاهی کنایه از زن است و به این معناست قول خداوند: «و فُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ» واقعه:۳۴ زنانی بلندمرتبه.

ف ر ض

فَرْض: آنچه خداوند واجب فرموده است، و بدین سبب آنها را واجب گفته اند که برای آنها نشانه ها و حدودی است.

قول خداوند: «نَصيباً مَفْرُوضاً» نساء:۷ بهره ای محدود؛

ص:۱۸۴

فَرَضَتِ البقره: گاو پیر و سالخورده شد، و به همین معناست آیه: «لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ»

بقره:۶۸.

ف ر ط

[فَرْط: شتاب و کوتاهی] فَرَطَ فی الأمر: در کار کوتاهی و آن را ضایع کرد. فَرَطَ عَلَيْه: شتاب

و بر او تعدّی کرد، و به این معناست قول خداوند: «قَبْلَ اَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا» طه:۴۵.

اَفْرَطَهُ: او را ترک کرد، «وَاَنَّهُمْ مُفْرَطُونَ»

نحل: ۶۲؛ از این باب است یعنی، آنها رهاشدگان در آتش و فراموش شدگانند.

أفْرَطَ فِي الأَمْر: در این کار زیاده روی کرد. اَمْرٌ فُرُطٌ، به ضمّ اوّل و دوم: امری است بیرون از حدّ؛ و به این معناست قول خداوند: «كَانَ اَمْرُهُ فُرُطاً» کهف:۲۸.

ف ر ع

فِرْعَون به معنای شخص سرکش و یاغی ودارای حیله و مکر است، و طاغوت زمان موسی علیه السلامبه این لقب مشهور است و او ولیدبن مُصعَب نام داشته است. واژه فرعون غیرمنصرف و واو و نون زاید است. این سخن را شیخ فخر الدّین در مجمع البحرین ذیل لغت (ف ر ع) ذکر کرده است(۱).

ف ر غ

[فُرُوغ: تهی بودن] خداوند فرموده است: «وَاَصْبَحَ فُؤَادُ اُمِّ مُوسى فَارِغاً» قصص:۱۰؛ تهی از صبر یا خالی از غم و اندوه بر موسی، و قول خداوند: «اُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً» کهف:۹۶؛ مس گداخته بر آن بریز، و نظیر آن است: «اَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً» بقره:۲۵۰؛ بر ما صبر و پایداری بریز.

ف ر ق

[فَرْق: داوری و روشن کردن]خداوند فرموده است: «فيهَا يُفْرَقُ كُلُّ اَمْرٍ حَكيمٍ» دخان:۴. تقدیر می شود، و نیز: «وَقُرْ اناً فَرَقْنَاهُ» اسراء:۱۰۶ کسی که آن را به تخفیف خوانده گفته است یعنی: آن را بیان کردیم و کسی که آن را به تشدید قراءت کرده گفته است یعنی: آن را جزء جزء و جداجدا در زمانهایی نازل کردیم.

فُرقان: قرآن و هرچیزی که به وسیله آن حقّ و باطل از هم جدا می شود. [«نَزَّلَ الْفُرقَانَ عَلى عَبْدِهِ» فرقان:۱].

۱- مجمع البحرین، ۴/۳۷۵.

ف ر ه

[فَرَه: مهارت و ناسپاسی] خداوند فرموده است: «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهينَ»

شعراء:۱۴۹؛ و فَرِهِينَ نیز قراءت شده است. بنا به قراءت نخست به معنای حاذقین و مشتقّ از فَرُه به ضمّ است بر وزن ظَرُفَ وسَهُلَ: حاذق و ماهر شد؛ و بنابه قراءت دوم مشتقّ از فَرِه به کسر است که به معنای أشِرَ (سرمست شد) و

بَطِر (ناسپاسی کرد) می باشد، یعنی، اَشِرَ و بَطِرَ.

ف ر ی

[فَرْی: بستن دروغ] فَری کذباً: بر او دروغ بست، به او تهمت زد، دروغی ساخت، و اسم مصدر آن فِرْيَه است، خداوند فرموده است: «شَيْئًا فَرِيًّا» مریم:۲۷؛ چیزی ساخته و پرداخته شده، و گفته اند: چیزی بزرگ.

ف ز ز

[فزّ: سبکی و ترس] اِسْتَفَزَّهُ الْخَوفُ: ترس او را از جا کند. قَعَدَ مُسْتَفِزّاً: ناآرام نشست «وَاسْتَفْزِز مَنِ اسْتَطَعْتَ» اسراء:۶۴؛ هر کس را

می توانی برانگیز و با وسوسه هایت بلغزان؛ و خداوند فرموده است: «لَيَسْتَفِزُّونَكَ مِنَ الْأَرْضِ» اسراء:۷۶؛ تا تو را برای بیرون راندن از آن بی قرار کنند؛ گفته اند: مراد از آن سرزمین مکّه است.

ف ز ع

[فَزَع: ترس و باب تفعیل آن به صورت مجهول به معنای برطرف شدن ترس است] خداوند فرموده است: «حَتّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ» سبأ:۲۳؛ تا از دلهایشان ترس و وحشت برداشته شود.

ف س ح

فُسْحَت به ضم: گشادگی، «تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ» مجادله:۱۱؛ مجالس را وسعت دهید.

ف س ق

[فِسْق: بیرون رفتن و گناه کردن]«فَفَسَقَ

عَنْ اَمْرِ رَبِّهِ» کهف:۵۰؛ خارج شد؛ فاسِق: کسی که از اطاعت خدا بیرون رفته است.

و قول خداوند: «فَلاَ رَفَثَ وَلاَ فُسُوقَ»

بقره:۱۹۷. فُسُوق به معنای دروغ است چنان که از ائمّه علیهم السلامروایت شده است(۱).

قول خداوند: «ذٰلِکُمْ فِسْقٌ» مائده: ۳ یعنی، حرام.

۱- نورالثقلین، ۱/۱۹۴.

ف ش ل

[فَشَل: سستی و ترس]فَشِلَ مانند طَرِبَ: ترسید [«وَلاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا» انفال:۴۶].

ف ص م

[فَصْم: شکستن بدون جداشدن] «لاَ انْفِصَامَ لَهَا» بقره:۲۵۶ انقطاع و گسستنی

برای آن نیست. و این مشتّق از فَصَمَ الشّی ء می باشد: آن را شکست بی آن که از آن جدا شود.

ف ض ض

فِضّ، به کسر: پراکندگی، «اِنْفَضُّوا اِلَيْهَا»

جمعه:۱۱ پراکنده می شوند و به سوی آن

می روند.

ف ض و

[الإفضاء الی المرأه: خلوت با زن]اَفْضی إلی إمْرَأَتِهِ: با زنش مباشرت کرد، وگفته اند: افضاء عبارت از خلوت کردن با زن است چه با او مباشرت کند یا نکند.

ف ط ر

فِطْرت، به کسر: نهاد، سرشت[«فِطْرَتَ اللّه ِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» روم:۳۰]، فَطْر: آغازیدن، اختراع کردن. از ابن عبّاس نقل شده که گفته است: من نمی دانستم معنای فاطِر در آیه: «فَاطِرِ السَّموَاتِ» انعام:۱۴؛ و در آیات دیگر چیست تا آنگاه که دو تن عرب بیابان نشین که درباره چاهی با همدیگر نزاع داشتند نزد من آمدند، یکی از آن دو به دیگری گفت: أنا فَطَرْتُها: من (حفر) آن را آغاز کردم؛ و نیز از او نقل کرده اند که درباره آیه: «السَّمآءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ»

مزّمّل:۱۸؛ گفته است: به زبان حبشی یعنی: پر است از آن(۱).

ف ظ ظ

الفَظّ من الرّجال: مردان درشتخوی، گفته اند: به معنای انسان بدخلق و سخت دل است [«وَلَوْ كُنْتَ فَظّاً غَلِيظَ الْقَلْبِ» آل عمران:۱۵۹].

ف ق ر

فَقْر: نیازمنـدی، تنگـدستی. فقیر و مسـکین از نظر نـاداری و نارسایی درآمـد کسب و کمبود مال برای تأمین هزینه خود و عائله خویش با هم شـریکند و تفاوتی میان آنها نیست لیکن اختلاف در این است که کـدامیک بـدحالتر و بینواترنـد، فرّاء و ثعلب و ابن سکّیت و ابو حنیفه از عامّه و از امامیّه شیخ طوسی در نهایه و ابن جنید و سلّار گفته اند: مسکین بدحالتر است،

ص:۱۸۷

۱- الإتقان، ۱/۱۴۰.

چه، خداوند فرموده است: «اَو مِسْكيناً ذَا مَتْرَبَةٍ» بلد:۱۶؛ و شاعر گفته است:

أمّا الفقيرُ الّذى كانَت حَلُوبَتُهُ وِفْقَ العيالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدُ(۱) (امّا فقير كسى است كه شير حاصل از حيوان شيردهش به اندازه عائله اوست و چيزى از آن برايش باقى نمى ماند) اصمعى مانند شافعى گفته است: فقير بدحالتر است، چنان كه از ما (اماميّه) شيخ طوسى در مبسوط و در كتاب خلاف و محقّق و علاّمه حلّى همين نظر را اظهار و به قول خداوند استدلال كرده اند كه فرموده است: «اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَآءِ»

توبه:۶۰؛ و فقرا را بر مساكين مقدّم داشته است و نيز فرموده است: «وَاَمَّا السَّفينَةُ فَكَانَتْ

لِمسَاكينَ» كهف:۷۹. امّا آنچه در خبر صحيح از ابو عبداللّه عليه السلام روايت شده مؤيّد نظر اوّل است، چه، در آن آمده: فقير كسى است كه از مردم درخواست نمى كند، و مسكين از او بينواتر، و بائس از آنها بدحالتر است(۲). خداوند فرموده

است: «اَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ» قيامه:۲۵؛ سختى مهره هاى پشتش را شكست.

ف ق ع

فاقع: بسيار زرد [«فَاقِعٌ لَوْنُهَا» بقره:۶۹].

ف ق ه

فِقْه: در اصل به معناى فهم است سپس به علم شريعت اختصاص يافته و عالم به آن را فقيه مى گويند، مثال معناى اوّل آيه: «لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبيحَهُمْ» اسراء:۴۴؛ و مثال معناى دوم آيه: «لِيَتَفَقَّهُوا فِى الدّينِ» توبه:۱۲۲؛ است.

ف ك ر

تَفَكُّر: انديشيدن، فَكَّرَ فيه، با تشديد و تَفَكَّرَ فيه به يك معناست [«اَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فى اَ نْفُسِهِمْ» روم:۸].

ف ك ك

فَكّ: رها كردن، فكّ الرّقَبَة: بنده را آزاد كردن. [«فَكُّ رَقَبَةٍ» بلد:۱۳]

ف ك ه

فاكهه (ميوه) معروف است، و اقسام ميوه را فَواكِه مى گويند [«لَهُمْ فيهَا فَاكِهَةٌ» يس:۵۷]. فَكِه: سرمست و ناسپاس، در آيه: «وَنَعْمَةٍ كَانُوا فيهَا فَاكِهينَ» دخان:۲۷؛ فَكِهينَ نيز قراءت شده است كه به معناى أشِرينَ (سرمست) و «فَاكِهينَ» (خوش و شاد) است. تَفَكُّه:

۱- در مجمع البحرین: أنا الفقیر، و در لسان العرب، ۵/۶؛ أمّا الفقیر آمده است.

۲- مجمع البحرین، ۳/۴۴۲؛ نورالثقلین، ۲/۲۲۹.

شگفتی، و نیز گفته اند: به معنای پشیمانی است، خداوند فرموده است: «فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ»

واقعه:۶۵؛ گفته شده، یعنی، تَنَدَّمُون (پشیمان می شوند).

ف ل ح

فلاح: رستگاری، پیروزی و بقاء [مثال اوّل: «اِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ» یونس:۱۷. مثال

دوم: «اِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» انعام:۱۳۵. مثال سوم: «قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنون:۱].

ف ل ق

فَلْق، با سکون: شکاف، و با حرکت اوّل و دوم به معنای صبح است، و برخی گفته اند: سپیده صبح است [«قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَق»

فلق:۱].

ف ل ک

فُلْک، به ضمّ: کشتی، این واژه بر مفرد، جمع، مذکّر و مؤنّث اطلاق می شود [«وَالْفُلْكِ

الَّتی تَجْری فِی الْبَحْرِ» بقره:۱۶۴].

ف ن د

فَنَد با حرکت اوّل و دوم: دروغ و نیز به معنای ضعف رأی بر اثر سالخوردگی است. تَفْنِید: سرزنش و ضعیف شمردن رأی است [«لَوْلاَ اَنْ تُفَنِّدُونِ» یوسف:۹۴].

ف ن ن

[فَنَن: شاخه درخت] «ذَوَاتَآ اَفْنَانٍ»

الرحمن:۴۸؛ شاخه ها و مفرد آن فَنَن است، و گفته اند: دارای رنگها و انواع میوه هاست ومفرد آن فنّ با ادغام است.

ف و ر

فَوْر: جوشش اضطراب و شدّت، «مِنْ

فَوْرِهِمْ هذَا» آل عمران:۱۲۵ از خشم آنها که در بدر اتّفاق افتاد؛

«فَارَ التَّنُورُ» هود:۴۰، مؤمنون:۲۷؛ جوشید؛ گفته می شود: فارَ الماءُ يَفُورُ فَوْراً: آب جوشید و روان گردید.

ف و ز

فَوْز: رستگاری و دست یافتن به خوبیهاست، و نیز به معنای هلاکت و نابودی است. فائز: پیروز [«فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً»

احزاب:۷۱]، و مَفَازَه: جای رهایی، وآن مَفْعَلَه یا اسم مکان فوز است [«فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ» آل عمران:۱۸۸].

ف و ق

[فَوْق: ظرف مکان، و فَواق: مهلت] «بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا» بقره:۲۶. ابو عبیده گفته است: و پایین تر از آن، چنان که گفته می شود:

ص:۱۸۹

فلان صغیرٌ و هو فوقه: فلانی کوچک است و وی کوچکتر از اوست. فرّاء گفته است: بزرگتر از آن، و مقصود مگس و عنکبوت است(۱).

خداوند فرموده است: «مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ»

ص:۱۵ گفته اند: فواق به فتح و ضمّ قراءت شده است: هیچ مهلت و راحتی برای آن نیست.

ف و م

فُوم: گفته اند به معنای سیر است، عبد اللّه بن مسعود «وَثُومِها» بقره: ۶۱ قراءت کرده است، و گفته اند: فُوم: به زبان عبری به معنای گندم است، برخی گفته اند: واژه ای شامی است که به معنای نخود است.

ف و ه

فَوه: اصل و ریشه فَمْ و به معنای دهان است زیرا جمع فَمْ، اَفْواه است [«لِيَبْلُغَ فَاهُ»

رعد:۱۴].

ف ی أ(۲)

فاءَ: برگشت [«فَإِنْ فَآءَتْ» حجرات:۹] فَی ء به مالیات و غنیمت جنگی است و گفته

شده فی ء آن است که بدون حمله نظامی به دست آمده و غنیمت آن است که با حمله نظامی به دست آمده است [«وَمَا اَفَآءَ اللّه ُعَلى رَسُولِهِ» حشر:۷] فی ء نیز بمعنای سایه بعد از ظهر است [«يَتَفَيَّؤُا ظِلَالُهُ» نحل:۴۸].

ف ی ض

[اِفَاضَهُ الحجّاج مِن عرفات الی منی: بازگشت حجاج بسوی آن پس از پایان موقف] «ثُمَّ اَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ اَفَاضَ النَّاسُ»بقره:۱۹۹ سپس از همان جا که مردم کوچ می کنند کوچ کنید. گفته اند: مراد کوچ کردن به عرفات است، و این امر خطاب به قریش است چه آنها به همراه دیگر اعراب در عرفات وقوف نمی کردند و می گفتند: ما حرم خداییم.

همچنین گفته شده منظور از ناس ابراهیم علیه السلاماست همان گونه که وی به امّت نامیده شده [«اِنَّ اِبْرهيم كَانَ اُمَّةً» نحل:۱۲۰].

ص:۱۹۰

۱- مختارالصّحاح، ۵۱۵.

۲- نگارنده این مادّه را با واژه فئه درهم آمیخته که چنانکه گفته آمد از (ف أ و) است.

ق

ق

[قاف: یکی از حروف مقطّعه در قرآن است] خداوند فرموده است: «ق» ق:۱ گفته اند: کوهی

است محیط بر دنیا از پشت (سدّ) یأجوج و مأجوج.

قارون

قارون: از قوم موسی علیه السلام بود و بر آنها

سرکشی کرد، و آن واژه ای اعجمی یعنی غیرعربی است که در ثروتمندی بدان مَثَل زده می شود. گفته اند: او پسرخاله موسی علیه السلام بوده و بهتر یا بیشتر از همه بنی اسرائیل تورات را قراءت می کرده است.

و نیز گفته اند: قارون این امّت سعدبن ابی وقّاص است(۱).

ق ب ر

قَبْر: مفرد قُبُور است، قَبَرَ المَیِّتَ: مرده را به خاک سپرد؛ اَقْبَرَهُ: دستور داد او را به خاک سپارند، ابن سکّیت گفته است(۲): أقْبَرَهُ یعنی، گوری ساخت تا در آن دفن شود، خداوند فرموده است: «ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاَقْبَرَهُ» عبس:۲۱ گفته اند: او را از جمله به خاک سپردگان قرار داد، و او را به خورد سگان نداد، و قبر از جمله چیزهایی است که فرزندان آدم بدان مورد اکرام قرار گرفته اند.

ق ب س

قَبَس: به فتح اوّل و دوم: شعله آتش [«لَعَلّی

اتیکُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ» طه:۱۰].

ق ب ض

[قَبْضَه: ملک] خداوند فرموده است: «وَالْاَرْضُ جَمیعاً قَبْضَتُهُ یَوْمَ الْقِیمَهِ» زمر:۶۷؛

۱- مرآه الأنوار ۱/۲۸.

۲- مختارالصّحاح، ۵۱۸.

ملك اوست و کسی جز او مالك آن نیست.

ق ب ل

قَبْل: ضدّ بعد، و قُبُل (جلو): ضدّ دُبُر (عقب) است، و قَبَل به فتح اوّل و دوم و ضمّ آنها، و قِبَل به کسر اوّل و فتح دوم، یعنی، روبرو و آشکارا؛ خداوند فرموده است: «اَوْ

یَأْتِیَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا» کهف:۵۵.

قَبِیل: جماعت از سه به بالا و جمع آن قُبُل است، خداوند فرموده است: «وَحَشَرْنَا عَلَیْهِمْ کُلَّ شَیْ ءٍ قُبُلًا» انعام:۱۱۱؛ اخفش گفته است(۱) یعنی: قبیلًا (دسته ای)، و برخی گفته اند یعنی: عیاناً (آشکارا).

قِبْله: بر سمتی اطلاق می شود که روبروی آن نماز گزارده می شود. در مجموعه شهید به نقل از خلیل آمده است که آن بر وزن فِعْلَه از واژه قبول است و به این معناست که هرکس در نماز رو به سوی آن کند نمازش قبول می شود(۲).

ق ت ر

قَتَر: به فتح تاء [جمع قَتَرَه به معنای]غبار است، و گفته اند: سیاهی مانند دود است [«وَلَا یَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ» یونس:۲۶]. اِقتار و تقتیر: سختگیری در دادن خرجی به عائله و نیز به معنای تنگدستی است [«وَ عَلَی الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» بقره:۲۳۶؛ «وَ کَانَ الْإِنْسَانُ قَتُوراً» اسراء:۱۰۰].

ق ث أ

قِثّاء: خیار [«مِنْ بَقْلِهَا وَ قِثَّآئِهَا» بقره:۶۱].

ق د ح

[قَدْح: افروختن آتش]«فَالْمُورِیَاتِ قَدْحاً»

عادیات:۲؛ گفته اند: اسبانی که هنگام دویدن در سنگلاخها سمهای آنها بر اثر برخورد با سنگها جرقّه آتش می افروزد، و شاید مراد اسبان جهادگران است.

ق د د

قِدَد: جمع قِدَّه به کسر به معنای طریقه و روش است؛ همچنین به گروهی از مردم اطلاق می شود که هرکدام دارای طریقه و عقیده جداگانه ای هستند. [خداوند] فرموده است:

«کُنَّا طَرَآئِقَ قِدَداً» جنّ:۱۱؛ گروههایی با عقاید مختلف.

ق د ر

قَدَر: آنچه خداوند به قضای خود مقدّر می کند [«وَكَانَ اَمْرُ اللّه ِ قَدَراً مَقْدُوراً»

ص:۱۹۲

۱- مختارالصّحاح، ۵۲۰.

۲- مجموعه خطیّ شهید نزد ما نیست و آنچه را او نقل کرده در کتاب العین خلیل نیز نیافتیم، مراجعه شود.

احزاب:۳۸]، قَدْرُ الشی ء: اندازه آن [«قَدْ جَعَلَ اللّه ُلِکُلِّ شَیْ ءٍ قَدْراً» طلاق:۳]. قَدَرُ اللّه ِ و قَدْرُهُ به یک معناست و آن در اصل مصدر است،

خداونـد فرموده است: «وَمَا قَدَرُوا اللّه َحَقَّ قَدْرِهِ» انعام:۹۱، حج:۷۴، زمر:۶۷؛ او را به اندازه ای که سزاوار بزرگی اوست تعظیم نکردند.

قَدَرَ عَلی عیالِه با تخفیف به معنای قَتَرَ است، و به همین معناست قول خداوند: «وَمَنْ

قُدِرَ عَلَیْهِ رِزْقُهُ فَلْیُنْفِقْ» طلاق:۷.

ق د س

قُدس، به سکون دال و ضمّ آن: پـاکیزگی و آن اسم و مصـدر است. رُوحُ القُدُس: جبرئیـل علیه السـلام است [«وَاَیَّدْنَاه بِرُوحِ الْقُدُسِ» بقره:۸۷]. قُدُّوس بـه ضـمّ: یکی از نامهـای خداونـد می باشـد و آن بر وزن فُعُّول مشـتق از قُدْس اسـت که به معنـای پـاکیزگی است. گفته انـد: هر اسـمی که بر وزن فَعُّول آورده شود اوّل آن مفتوح است جز قُدُّوس و سُبُّوح، چه بیشتر به ضـمّ استعمال شده اند، و از سیبویه نقل شده که او این دو واژه را به فتح می خوانده است [«الْمَلِکُ الْقُدُّوسُ»

حشر:۲۳].

ق د م

[قَدْم: پیشـی گرفتن] قَدَمَ یَقْدُمُ مانند نَصَرَ یَنْصُرُ: پیشی گرفت. خداوند فرموده است: «یَقْدُمُ قَوْمَهُ» هود:۹۸؛ و قَدَّمَ بَیْنَ یَدَیْهِ: جلو افتاد، خداوند فرموده است: «لاَ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّه ِوَ رَسُولِهِ» حجرات:۱.

ق ذ ف

قَذْف: انداختن [«فَاقْذِفیهِ فِی الْیَمِّ»

طه:۳۹]، قَذَفَ المُحْصَنَه: به زن شوهردار نسبت بد داد.

ق ر أ

قَرْء، به فتـح: حیض و جمع آن اَقْراء، قُرُوء و اَقْرُء و قَرْء نیز به معنـای پاکیزگی و از اضـداد است [«وَالْمُطَلَّقَاتُ یَتَرَبَّصْنَ بِاَنْفُسِهِنَّ ثَلٰثَهَ قُرُوءٍ»

بقره:۲۲۸]. قرآن از نظر لغوی به معنای تلاوت و خوانـدن است، سـپس برای قرآنی که از سوی خداوند نازل گردیده عَلَم شده است. خداوند فرموده است: «اِنَّ عَلَیْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ» قیامه:۱۷ یعنی: قراءت آن.

ق ر ب

[قُرْب: نزدیکی] قَرُبَ قُرْباً، به ضمّ: نزدیک شد. گفته اند: این که خداوند فرموده است: «اِنَّ

رَحْمَتَ اللّه ِ قَریبٌ مِنَ الْمُحْسِنینَ» اعراف:۵۶ و نفرمود: قرِیبَهٌ، زیرا مقصود از رحمت احسان اوست. و قُرْبان مانند قُران چیزی است که بدان

ص:۱۹۳

به خداوند تقرّب می جویند [«حَتّی یَأْتِیَنَا بِقُرْبَانٍ» آل عمران:۱۸۳].

ق ر د

قِرْد: (میمون) معروف است و جمع آن: قُرُود و قِرَدَه به فتح راء است، و مؤنّث آن قِرَدَه و

جمع آن قِرَد است مانند قِرْبَه (مشک آب) و قِرَد. درباره قول خداوند: «وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ» مائده:۶۰؛ برخی از مفسران گفته اند: مراد از قِرَده (میمونها) اصحاب سبت، و مقصود از خنازیر کافران مائده عیسی علیه السلام است.

ق ر ر

قَرار: اقامتگاه، جای آرمیدن، [«وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ» بقره:۳۶]«رَجُلٌ قَرِيرُ العَيْنِ» (خوشحال)، و قَرَّتْ عَيْنُهُ تَقِرُّ به کسر قاف و فتح آن ضدّ سَخِنَتْ (گرم شد) می باشد: از خوشحالی چشمش روشن شد. اَقَرَّ اللّه عَيْنَهُ: خداوند به او عطاکند تا خوشحال شود و به کسی که برتر از اوست چشم ندوزد، و گفته اند: چشمش خنک شود و گرم نگردد؛ زیرا اشکی که از خوشحالی فرو می ریزد سرد و اشک اندوه گرم است [«كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا» طه:۴۰].

ق ر ش

قَرْش: به معنای کسب است و به این سبب به قبیله ای که جدّ آنها نضربن کنانه است قریش گفته اند. در به کاربردن این واژه چنانچه کلمه حیّ (شاخه ای از یک قبیله) اراده شود منصرف و در صورتی که واژه قبیله در نظر باشد غیرمنصرف خواهد بود [«لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ» قریش:۱].

ق ر ض

قَرْض: بریدن، وام دادن و هر نیکی و بدی که از پیش فرستاده شود و ذخیره آخرت گردد [«يُقْرِضُ اللّهَ قَرْضاً حَسَناً» بقره:۲۴۵].

ق ر ط س

قراطیس: جمع قِرطاس به معنای کاغذ است که بر آن می نویسند [«تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ»

انعام:۹۱].

ق ر ع

قارِعَه: حادثه ناگوار، چه، قَرْع در اصل به معنای کوبیدن است و مراد از آن روز قیامت است، زیرا دلها را به هراس در می آورد [«الْقَارِعَةُ * مَا الْقَارِعَةُ» قارعه:۱ و ۲].

ق ر ف

اقتراف: به دست آوردن، مرتکب شدن [«وَلِيَقْتَرِفُوا مَاهُمْ مُقْتَرِفُونَ» انعام:۱۱۳].

ص:۱۹۴

ق ر ن(۱)

ذوالقرنین: همان اسکندر مشهور است، درباره سبب نامیدن او به ذوالقرنین اقوالی نقل کرده اند که ذکر آنها در این مختصر مناسب نیست.

ق ر ی

قَرْیَه: (دهکده) معروف است، خداوند فرموده است: «عَلی رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظیمٌ»

زخرف:۳۱؛ گفته اند: از یکی از دو شهر و مقصود آنها ولیدبن مغیره از مکّه و حبیب بن عمر ثقفی از طایف بود.

خداوند فرموده است: «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا اَصْحَابَ الْقَرْیَهِ» یس:۱۳؛ گفته اند: مراد شهر انطاکیه است.

ق س ر

قَسْوَرَه: شیر به زبان حبشی، خداوند فرموده است: «فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَهٍ» مدّثّر:۵۱؛ و نیز گفته اند: به معنای شکارچی تیرانداز است.

ق س س

قِسّیس. بزرگ و رئیس نصارا از حیث دین و دانش [«ذلِکَ بِاَنَّ مِنْهُمْ قِسّیسینَ» مائده:۸۲].

ق س ط

قِسْط، به کسر: دادگری. قُسُوط: ستم و برگشت از حقّ، مثال برای اوّل مُقْسِطُون اسم فاعل قِسط به معنای عدل است [«فَاحْکُمْ بَیْنَهُمْ بِالْقِسْطِ اِنَّ اللّه یُحِبُّ الْمُقْسِطینَ» مائده:۴۲] مثال برای دوم و قاسِطُون اسم فاعل قُسُوط که به معنای ستم است [«وَ مِنَّا الْقَاسِطُونَ»

جنّ:۱۴]. گفته اند: در این واژه قاعده این است که هر چه از اَقْسَطَ مشتقّ باشد به معنای عدل و هرچه از قَسَطَ اشتقاق یابد به معنای جور و ستم است.

ق س ط س

قِسْطاس: به زبان رومی یعنی، ترازو، و آن به ضمّ قاف و کسر آن است، و در قراءتهای سبع (هفتگانه) به هر دو صورت قراءت شده است؛ همچنین گفته اند: به زبان رومی به معنای عدالت است [«وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقیمِ» اسراء:۳۵].

ق س و

[قَسْوه: شدّت و سختی] قسا قَلْبُهُ: دلش سخت و بی رحم شد [«فَهِیَ کَالْحِجَارَهِ اَوْ اَشَدُّ

۱- نگارنده آن را زیر اسم علم قارون آورده و ما ترجیح دادیم آن را جدا کنیم، زیرا آن یکی عربی است و این یکی عجمی و به این مفهوم تصریح شده است.

قَسْوَةً» بقره:۷۴].

ق ص د

قَصْد: میانه روی، «وَعَلَی اللّه ِ قَصْدُ السَّبیلِ» نحل:۹ گفته انـد: هدایت مردم به راهی که آنها را به حقّ برساند بر خداوند واجب است.

ق ص ر

قَصْر: معانی متعددی دارد. از جمله به معنای نقص است مانند نماز قصر و این به معنای تقصیر و کم کردن است [«تَقْصُرُوا مِنَ

الصَّلوهِ» نساء:۱۰۱]. دیگر به معنای خلاف طول (درازی) و خلاف مدّ (کشش) است، از این رو به معنای حبس نیز آمده است، و دیگر به

معنای کاخ و هر خانه ای است که از سنگ و غیر آن باشد [«وَقَصْرٍ مَشیدٍ» حج:۴۵].

قَصَرَهُ به فتح اوّل و دوم به معنای بیخ گردن و جمع آن قَصَرَ است، و از این باب است آیه: «اِنَّهَا تَرمی بِشَرَرٍ کَالْقَصْرِ» مرسلات:۳۲؛ و این بنا به قراءت ابن عبّاس است، او آن را به بیخ گردن درختان خرما و نیز به بیخ گردن شتران تفسیر کرده است(۱).

قول خداوند: «فیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ»

الرحمن:۵۶؛ جمع قاصِرَهُ الطَّرْف است: جز به شوهرش نمی نگرد.

ق ص ص

[قَصَص:پیگیری] قَصَّ اَثَرَهُ: او را دنبال کرد، و آن از باب ردّ است، و قَصَص [وقَصًّا]نیز به همین معناست، و از این باب است قول خداوند: «فَارْتَدَّا عَلی اثَارِهِمَا قَصَصاً» کهف:۶۴؛ قِصَّه: داستان یا کاری که رخ داده است، و قِصَص به کسر جمع قصّه ای است که نگارش یافته است [«اِنَّ هذَا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ» آل عمران:۶۲؛ «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَیْکَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ» یوسف:۳]. قِصاص به معنای

انتقام است [«وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ» مائده:۴۵].

ق ص ف

قَصْف: شکستن، ریح قَاصف: سخت، رعْدٌ قاصِفٌ: رعد بسیار غرّنده [«قَاصِفاً مِنَ الرّیحِ»

اسراء:۶۹].

ق ص م

[قَصْم: شکستن و نـابودکردن]قَصَمَ الشَّی ء: آن را شـکست و خرد کرد، و از بـاب ضَـرَبَ است، خداونـد فرموده است: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَهٍ»

انبیاء:۱۱ چه بسیار شهرها را که خرد کردیم و درهم شکستیم؛ و این به معنای هلاکت و

ص:۱۹۶

۱- مختارالصّحاح، ۵۳۷.

نابودی است.

ق ص و

[قُصُوٌّ: دوری] قَصَا المَکانُ: دور شـد، و آن از باب سَـماست و اسم فاعل آن قاصِـی و مبالغه آن قَصِـیّ است، به همین معناسـت قول خداوند: «مَکاناً قَصِـیّا» مریم:۲۲؛ قُصْوی مؤنّث اَقْصـی است، می گوینـد: فلانٌ بالمَکانِ الْأَقْصـی، و الناحیه القُصْوی [«اَقْصَـا الْمَدینَهِ» قصص:۲۰؛ «وَهُمْ بِالْعُدْوَهِ الْقُصْوی» انفال:۴۲].

ومسجدالاقصی بیت المقدّس است «الْمَسْجِدِ الْأَقصی» اسراء:۱؛ زیرا بعد از آن مسجدی نیست و یا آن که دور از مسجدالحرام است.

ق ض ب

قَضْب: بریدن، و به هر روییدنی که تر و تازه بریده و خورده شود اطلاق می شود [«وَ عِنَباً وَ قَضْباً» عبس:۲۸].

ق ض ض

[انْقِضَاض: درافتادن و فرودآمـدن]اِنْقَضَّ الحائطُ: دیوار فرو ریخت، اِنْقَضَّ الطّائرُ: پرنـده آهنگ فرود آمـدن کرد [«فَوَجَـدَا فیهَا جِدَاراً یُریدُ اَنْ یَنْقَضَّ فَاَقَامَهُ» کهف:۷۷].

ق ض ی

قضـا بـا مـدّ و قصـر دارای معـانی مختلفی است، از جمله: حکـم، قطعیّت، بیـان، فصل، مرگ، فراغ و امثال اینهاست، گفته انـد: بازگشت همه آنها به یک معناست و آن انقطاع و تمام شدن چیزی است. قَضای خداوند عبارت از حکم و واجب گردانیدن و آفریدن چیزی و ثبت آن در لوح محفوظ به طور مفصّل است، چنان که قَدَرْ ثبت آن در لوح محفوظ به نحو مجمل است.

«قَضَی نَحْبَهُ» احزاب:۲۳؛ مُرد، و گـاهی به معنای اداء و رسانیـدن نیز می آیـد، چنان که گفته می شود: قضـی دینَه: وام خود را اداء کرد؛ و از همین بـاب است قول خداونـد: «وقَضَـیْنَآ اِلی بَنی اِسْرَآءیلَ فِی الْکِتَابِ» اسـراء:۴ و نیز: «وَقَضَـیْنَآ اِلَیْهِ ذلِـکَ الْأَمْرَ» حجر:۶۶؛ مـا بـه او رسانیـدیم و بـه او ابلاغ کردیـم. فرّاء دربـاره قـول خداونـد: «ثُمَّ اقْضُـوا اِلَیَّ» یـونس:۷۱ گفتـه است، یعنی، بروید(۱)؛ و نیز قَضـی گـاهی به معنـای سـاختن و مقـدّر کردن است، می گوینـد: قَضاه یعنی: آن را ساخت و مقـدّر کرد، و به همین

۱- مختار الصحاح، ۵۴۱؛ مرآه الأنوار، ۱/۲۸۰.

معناست آیه: «فَقَضيهُنَّ سَبْعَ سَموَاتٍ»

فصّلت:۱۲.

ق ط ر

اَقْطار: جمع قُطْر، به ضمّ به معنای ناحیه و جانب و کرانه است [«اَقْطَارِ السَّموَاتِ وَالْاَرْضِ» الرحمن:۳۳].

خداوند فرموده است: «سَرَابيلُهُمْ مِنْ قَطِرَانٍ» ابراهیم:۵۰؛ به فتح قاف و کسر طاء، و آن مادّه سیاه رنگی است که به شتران مبتلا به جرب (گری) می مالند و بر اثر حدّت و حرارت خود گُری را می سوزاند؛ قِطْرانٍ نیز قراءت شده: مس که گرمی آن به نهایت رسیده باشد، چه، قِطر به معنای مس گداخته شده است [«وَاَسَلْنَا

لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ» سبأ:۱۲].

ق ط ط

قِطّ به کسر: نامه، دادن جایزه، و از این باب است قول خداوند: [«عَجِّلْ لَنَا قِطَّنَا» ص:۱۶]،

و گفته اند: به معنای حساب است.

ق ط ع

قِطْع، به کسر: تاریکی آخر شب، و به همین معناست: «بِقِطْعٍ مِنَ الَّيلِ» هود:۸۱؛ اخفش گفته است: در سیاهی شب(۱).

و درباره قول خداوند: «ثُمَّ لْيَقْطَعْ»

حج:۱۵؛ باید خفه شود، چه، کسی که خود را خفه می کند طناب را به سقف آویزان می کند و پس از بستن آن به گردن خویش، خود را از زمین جدا می سازد تا خفه شود؛ «وَتَقَطَّعُوا اَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ» انبیاء:۹۳؛ گفته اند: کارشان را در میان خود به تفرقه کشاندند.

ق ط ف

قُطُوف: جمع قِطْف، میوه چیده شده و نظایر آن، و گفته اند: قَطْف: انگور، و به کسر خوشه است [«قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ» حاقه:۲۳].

ق ط م ر

قِطْمِير: پوست نازك میان خرما و هسته آن، گفته اند: نقطه سفیدی است که در پشت هسته خرما دیده می شود و درخت خرما از همان می روید [«مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْميرٍ» فاطر:۱۳].

ق ط ن

یقطین: هر گیاهی که روی زمین پهن شود و ساقه نداشته باشد، مانند کدو و امثال آن و بیشتر بر کدوی حلوایی اطلاق می شود [«شَجَرَهً مِنْ یَقْطِینٍ» صافّات:۱۴۶].

ص:۱۹۸

۱- مختار الصحاح، ۵۴۳.

ق ع د

مَقاعِد: مفرد آن مَقْعَد بر وزن مَذْهَب به معنای جای نشستن است؛ قَعِید: شخص نشسته، «وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَآءِ» نور:۶۰؛ زنانی

که از حیض شدن و آبستن بازمانده و به سبب سالخوردگی امیدی به ازدواج ندارند. مفرد آن قاعِد بدون هاء است.

قواعِدُ البیت: پایه ها و ارکان ساختمان [«وَاِذْ یَرْفَعُ اِبْرهیمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَیْتِ»

بقره:۱۲۷].

ق ع ر

[قَعْر کندن] قَعَرْتُ الشَّجَرَةَ: درخت را از بیخ برکندم، فَانْقَعَرَت: پس برکنده شد، و از همین باب است قول خداوند: «کَاَ نَّهُمْ اَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ» قمر:۲۰؛ تنه های درختان خرما که بریده شده اند.

ق ف و

قفا، با الف مقصور: پشت کردن. قَفّی علی

اَثَرِه: به دنبال او فرستاد، خداوند فرموده است:

«ثُمَّ قَفَّیْنَا عَلی اثَارِهِمْ بِرُسُلِنَا» حدید:۲۷.

ق ل ب

قَلْب: دل، و در آیه: «لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ»

ق:۳۷؛ به معنای عقل است.

ق ل د

قلائد: چیزهایی از قبیل نعل و جز آن که به گردن حیوان می اندازند تا دانسته شود که آن برای قربانی است، و آن جمع قِلادَه است که به معنای گردن بند است [«وَالْهَدْیَ وَ الْقَلاَئِدَ»

مائده:۹۷]. مَقالید به معنای کلیدها و مفرد آن مِقلاد و مِقْلَد است، گفته اند: مقالید جمعی است که مفرد ندارد [«لَهُ مَقَالِیدُ السَّموَاتِ وَالْاَرْضِ» زمر:۶۳].

ق ل ل

[قِلَّت: کمی، برداشـتن و بردن]گفته می شود: قومٌ قلیلون، و قومٌ قلیـل (انـدک) خداونـد فرموده است: «وَاذْکُرُوا اِذْ کُنْتُمْ قَلیلاً» اعراف:۸۶.

و قول خداوند: «اَقَلَّتْ سَحاباً ثِقَالاً»

اعراف:۵۷؛ بـاد ابرهـا را حمل کنـد و حرکت دهـد، گفته می شود: اَقَلَّ فلانٌ الشّـی ء واسـتقلَّ به: فلانی آن را برداشت و حمل کرد.

ق ل ی

قلی: دشمنی، «مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَ مَا قَلی» ضحی:۳؛ خداوند تو را ترک نکرده و دشـمن نداشته است، در اصل وَ ما قَلاکَ بوده است.

ق م ح

اِقماح: سر برداشتن و چشم فروهشتن، گفته

ص:۱۹۹

می شود: اَقْمَحَهُ الْغُلَّ: زنجیر گردنش را تنگ نگه داشت و سر را بدین سبب بالا برد [«فَهُمْ

مُقْمَحُونَ» یس:۸].

ق م ر

قَمَر: از سوّم تا آخر هر ماه قَمَر گفته می شود، و این به سبب سپیدی آن است، و اَقْمَر به معنای سپید است] «وَالْقَمَرَ نُوراً» یونس:۵].

ق م ط ر

یَوْمٌ قَمْطَرِیر: سخت [«یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً» انسان:۱۰].

ق م ع

مَقامِع: جمع مِقْمَعَه به کسر (گرز) چیزی از آهن شبیه عصای سر کج است که بر سر فیل می زنند [«وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِیدٍ» حج:۲۱].

ق م ل

[قُمَّل (کنه)] سیوطی در الإتقان ذکر کرده که واسط گفته است: قُمَّل به زبان عبرانی وسریانی همان دَبی است(۱) [«فَاَرْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ» اعراف:۱۳۳]. می گویم: دَبی به معنای ملخ ریز است پیش از آن که به پرواز

در آید.

ق ن ت

قُنُوت معنای لغوی آن: فرمانبرداری، خاموشی، دعا، امساک در گفتار و ایستادن در نماز است، و گفته اند: قول خداوند: «وَقُومُوا للّه ِ قَانِتِینَ» بقره:۲۳۸؛ دعاکنندگان در قنوت خود و برخی گفته اند: اطاعت کنندگان، ونیز گفته شده: اقرارکنندگان به بندگی خداوند. و درباره قول حق تعالی: «لَهُ مَا فِی السَّمَواتِ وَالْاَرْضِ کُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» بقره:۱۱۶؛ گفته اند: همه اقرارکنندگان به عبودیت اویند.

ق ن ط

قَنُوط، به فتح: نومیدی، و مشهور آن است که به معنای نومیدی از رحمت و آمرزش و بخشش خداوند است و این سزاوار کسی است که به خداوند و روز جزا معتقد نباشد [«وَ اِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَیَوسٌ قَنُوطٌ» فصّلت:۴۹].

ق ن ط ر(۲)

قِنْطَار، جمع آن قَنَاطِیر، گفته اند: وزن آن معادل چهل اوقیه طلا یا هزار ودویست دینار یا هزار و دویست اوقیه یا هفتادهزار دینار یا هشتادهزار درهم یا دویست رطل طلا یا نقره یا هزار دینار و یا باندازه یک پوست گاو است که

ص:۲۰۰

۱- الإتقان ۱/۱۳۹.

۲- نگارنده این حرف را در ماده ق ط ر آورده و درست، مفرد آن است.

پر از طلا یا نقره باشد و قول أخیر از امام باقر و امام صادق علیه السلام روایت است(۱).

«وَالْقَنَاطِیرِ الْمُقَنْطَرَهِ» آل عمران:۱۴. (الْمُقَنْطَرَه): کامل، مانند بَدْرَهٌ مُبَدَّرَهٌ، و اَلْفٌ مُؤَلَّفٌ: تمام، فرّاء گفته است: (الْمُقَنْطَرَه) چند برابر، مثلاً قَنَاطیر سه برابر و مقنطره نُه برابر باشد.

ق ن ع

قُنُوع: خواهش و فروتنی و از باب خَضَعَ و اسم فاعل آن قانع است. گفته اند: قانع کسی است که به اندک بسنده می کند و خشمگین و ترش رو نمی شود، و نیز گفته شده: قانع کسی است که به آنچه دارد خشنود است و بسا بی آن که خواهش کند به او داده می شود، فرّاء گفته است: که از تو درخواست می کند و هر چه به او دادی می پذیرد(۲) [«وَاَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ» حج:۳۶].

ق ن و

[قَنْو و قَنْی: گردآوری و به دست آوردن]

قَنَوْتُ الغَنَمَ و غیرَها قِنْوَهً وَ قَنَیْتُها قُنْیَهً، به کسر قاف و ضمّ آن در هر دو: گوسفندان و جز آنها را برای خودم گرد آوردم نه برای تجارت، اقتناء المال و غیره: به دست آوردن مال و غیر آن. خداوند فرموده است: «اَغْنی وَاَقْنی»

نجم:۴۸؛ سرمایه برای آنها قرار داد.

قِنْو: عِذق یا خوشه(۳) و جمع آن قِنْوان است [«قِنْوَانٌ دَانِیَهٌ» انعام:۹۹].

ق ه ر

قَهْر: غلبه و چیرگی [«وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» انعام:۱۸].

ق و ب

قابُ قَوْسٍ: به اندازه کمانی، قاب:فاصله میان قبضه و گوشه کمان، و هر کمانی دارای دو قاب است، درباره قول خداوند: «فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ» نجم:۹ گفته اند: مراد قابَی قوسٍ بوده و مقلوب شده یعنی قاب مفرد و قوس به صورت تثنیه ذکر شده است. در حدیث آمده است که از قاب قوسین پرسیدند، فرمودند: فاصله میان گوشه تا سر آن(۴).

۱- نورالثقلین ۱/۳۲۰، به دنبال این جمله چنین آمده است: و تفصیل این سخن در تفسیر این سخن خداوند «والقناطیر المقنطره» آمده که همان گونه که می بینید زاید است.

۲- مختار الصحاح ۵۵۳.

۳- عذق با فتحه همان درخت خرماست با بار آن نگارنده.

۴- مجمع البحرين، ۲/۱۵۰.

ق و ت

اَقوات: جمع قُوت، به ضمّ: مقداری از خوراک است که بدن انسان را از نابودی نگه می دارد [«وَ قَدَّرَ فيهَآ اَقْوَاتَهَا» فصّلت:۱۰].

مُقِيت: مقتدر و نگهبان، مانند کسی که قوت مردان چندی را می دهد. خداوند فرموده است: «وَكَانَ اللّه ُعَلى كُلِّ شَيْ ءٍ مُقيتاً» نساء:۸۵؛ و فرّاء نیز چنین گفته است، برخی گفته اند: مُقِيت به معنای نگهبان و گواه بر چیزی است.

ق و ع

قاع: زمین هموار، دشت و جمع آن قِيع و قِيعان است [«فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفا»

طه:۱۰۶].

قيعَه [«اَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقيعَةٍ» نور:۳۹].

نیز مانند قاع است و برخی آن را جمع دانسته اند.

ق و ل

[تَقَوُّل: دروغ بستن] تَقَوَّلَ عَلَيهِ: دروغ بر او بست [«وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا» حاقّه:۴۴].

ق و م

قَوْم: مشتمل بر مردان است و شامل زنان نمی شود، و این واژه از لفظ خود مفرد ندارد، زهیر گفته است(۱):

[وما أدری و سوف اخالُ أدْری]اَقَوْمٌ الُ حِصْنٍ اَم نِساءُ

(و نمی دانم و گمان می کنم در آینده بدانم که خاندان حِصن مردند یا زن). خداوند فرموده است: «لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ... وَلَا نِسَآءٌ مِنْ نِسَآءٍ» حجرات:۱۱ و بسا زن نیز بر سبیل تبعیّت در معنای آن داخل شود، و قَوْم هم مذکّر است و هم مؤنّث، زیرا اسم جمعهایی که از لفظ خود مفرد ندارند اگر برای آدمیان به کاربرده شوند می توان فعل را برای آنها مذکّر یا مؤنّث آورد، مانند: رَهط و نَفَر.

اَقامَ الشّیءَ: آن را ادامه داد، و به این معناست قول خداوند: «وَ يُقيمُونَ الصَّلوةَ»

بقره:۳؛ امّا مَقام و مُقام گاهی هر دو به معنای اقامت، و زمانی به معنای محلّ اقامت به کاربرده می شوند، چه، اگر این واژه از قام يَقُومُ قرار داده شود مفتوح، و چنانچه از اَقام يُقِيمُ گرفته شود مضموم خواهد بود، خداوند فرموده است: «لاَ مُقَامَ لَكُمْ» احزاب:۱۳ هیچ جایی برای شما نیست، و در این جا به ضمّ نیز قراءت شده است یعنی، اقامتی بر ایشان نیست،

و استقامت به معنای اعتدال است

ص:۲۰۲

۱- منظور او زهیر بن ابی سلمی، صاحب معلّقه، است.

[«فَاسْتَقِمْ كَمَآ اُمِرْتَ» هود:۱۱۲].

خداوند فرموده است: «وَ ذلِكَ دينُ الْقَيِّمَهِ» بيّنه:۵ اين كه قيّمه مؤنّث آورده شده براى آن است كه مراد المِلَّه الحنيفيّه است.

قَوام به فتح به معناى عدالت است [«وَ كَانَ بَيْنَ ذلِكَ قَوَاما» فرقان:۶۷]و قوام الأمر به كسر: نظام و تكيه گاه آن. گفته مى شود: فُلانٌ قِوامُ أهل بيته و قيامُ اهل بيته: فلانى اداره كننـدِه امور خانـدان خويش است؛ و از همين باب است قول خداوند: «وَلاَ تُؤْتُوا السُّفَهَآءَ اَموَالَكُمُ الَّتى جَعَلَ اللّه ُ لَكُمْ قِياماً» نساء:۵؛ و قول خداوند: «وَ لَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجاً * قَيِّماً...» كهف:۱ و ۲؛

و قَيِّماً منصوب به مضـمرى است و تقـدير آن: وَلَمْ يَجْعَـلْ لَهُ عِوَجاً جَعَلَهُ قَيِّمـاً مى باشـد، چه، نفى عِوَج (كژى) موجب اثبـات استقامت براى آن است و جمع ميان هر دو براى تأكيد است.

قَيُّوم: كسـى كه اداره كننده امور خلايق و مدبّر و سامان دهنده جهان در همه احوال است. از واسـطى نقل شده كه گفته است: قَيُّوم به زبان سريانى يعنى كسى كه نمى خوابد [«الْحَىُّ

الْقَيُّومُ» بقره:۲۵۵].

ق و ى

قُوَّه: ضدّ ضعف، [«خُذُوا مَآ اتَيْنَاكُمْ بِقُوَّهٍ» بقره:۶۳].

قَوى با قصـر و مـدّ: بيابان بى آب و گياه و سـكنه و نيز به معناى منزل خالى است منزل قَواء: منزلى بـدون همدم؛ قَوِيَتِ الدار و اَقْوَت: خانه خالى از سـكنه، اَقْوى القومُ: به بيابان بى آب و گياه و سـكنه منتقل شدنـد، و از اين باب است قول خداونـد: «مَتَاعاً لِلْمُقْوينَ» واقعه:۷۳ گفته اند: مُقْوى: كسى كه توشه اى با خود ندارد.

ق ى ض

[اِنْقِيَاض: شـكاف] اِنقاضَ الجِدارُ اِنقياضاً: ديوار شكاف برداشت بى آن كه فرو ريزد و از همين باب است قراءت: «اَنْ يَنْقَاضَ». قَيَّضَ اللّه ُ تعـالى لِفلانٍ فُلاناً: او را به سوى وى آورد و آن را برايش ميسّـِر ساخت، و به همين معناست قول خداونـد: «وَ قَيَّضْـنَا لَهُمْ قُرَنَآءَ» فصّلت:۲۵؛ و

نيز: «نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً» زخرف:۳۶.

ق ى ل

قَيْلُوله: خواب چاشـتگاهى. ازهرى گفته است: قَيْلُولَه و مَقيـل استراحت چاشـتگاهى است هر چنـد با خواب همراه نباشـد(۱)، و قول خداوند برآن دلالت دارد كه فرموده است: «اَحْسَنُ مَقيلًا» فرقان:۲۴؛ چه، در بهشت

خواب نیست.

ص:۲۰۳

۱- مجمع البحرین ۵/۴۵۹؛ الإتقان سیوطی، ۱/۱۳۹.

ک

ک أ س

کأس: مؤنّث است و مطلقاً به جام شـراب گفته می شود یا مادام که شراب در آن است، چنان که از ابن اعرابی نقل کرده اند، و در قرآن مقصود از آن بر سبیل مجاز شراب آن است [«یُطَافُ عَلَیْهِمْ بِکَأْسٍ» صافّات:۴۵].

ک ب ب

[کَبّ: سـرنگون کردن] کَبَّهُ: آن را سرنگون کرد، بر زمینش زد، و اَکَبَّهُ و کَبْکَبَهُ فَانْکَبَّ به همین معناست، و آن هم لازم و هم متعدّی است. در مختارالصّحاح آمده است(۱): کَبَّهُ اللّه ُ

لِوَجْهِهِ، از بـاب رَدَّ: خداونـد او را به زمین زد فَاَکَبَّ هُوَ عَلَی وَجهِهِ پس او سـرنگون شـد. و این از نوادر است که فعلی بر وزن فَعِلَ متعـدّی و بر وزن اَفْعَـِلَ لازم باشـد، کَبْکَبَـهُ به معنـای کَبَّهُ می باشـد: سـرنگونش کرد؛ و از این بـاب است قـول خداونـد: «فَکُبْکِبُوا فیهَا» شعراء:۹۴.

ک ب ت

[کَبْت: خوار و رسواکردن] کَبَتَهُ: او را خوار و رسوا و نابود کرد [«کُبِتُوا کَمَا کُبِتَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ» مجادله:۵].

ک ب د

کَبد: به فتح اوّل و دوم: سختی و رنج [«لَقَدْ

خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فی کَبَدٍ» بلد:۴].

ک ب ر

کِبْر، به کسر: بزرگی [«اِنْ فی صُدُورِهِمْ اِلَّا کِبْرٌ» مؤمن:۵۶]، و به همین معناست کِبریاء با کسر کاف و ممدود [«وَ لَهُ الْکِبْرِیَآءُ»

جاثیه:۳۷]،

کِبرُ الشّی ء: قسمت عمده آن، بیشتر آن و از

۱- مختارالصّحاح، ۵۶۰.

این باب است قول خداوند: «وَالَّذی تَوَلّی کِبْرَهُ» نور:۱۱؛ گفته شده: گناه آن. کِبر بر وزن

عِنَب: سالخوردگی [«وَ اَصَابَهُ الْکِبَرُ»

بقره:۲۶۶]،

کَبُرَ: بزرگ شد و مضارع آن یَکْبُرُ به ضمّ باء و مصدر آن کِبر بر وزن عِنَب است پس او کبیر و کُبار است. و در صورت مبالغه در بزرگی کُبّار با تشدید باء گفته می شود [«کَبُرَتْ کَلِمَةً»

کهف:۵؛ «وَمَکَرُوا مَکْراً کُبّاراً» نوح:۲۲].

ك ت ب

کِتاب: معنای آن روشن است وگاهی به معنای وجوب و حکم و تقدیر است، و کاتب در نزد عرب به معنای عالم است.

گفته اند: در آیه: «اَمْ عِنْدَهُمُ الْغَیْبُ فَهُمْ

یَکْتُبُونَ» قلم:۴۷؛ به همین معناست.

اِکْتَتَبَ نیز به معنای کَتَبَ است و از این باب است قول خداوند: «اِکْتَتَبَهَا» فرقان:۵.

گفته اند: کتاب در قول خداوند: «وَالَّذینَ

یَبْتَغُونَ الْکِتَابَ» نور:۳۳ به معنای مکاتبه است، و آن عبارت از این است که انسان با برده اش قرارداد منعقد کند که با دادن مالی که به اقساط به او می پردازد وی را آزاد کند و هنگامی که همه آن مال را به او پرداخت آزاد خواهد بود.

ك ت م

[کِتْمَان: پنهان کردن] کَتَمه: آن را پنهان کرد، کَتْم: پنهان کردن چیزی و انکار آن [«وَتَکْتُمُوا

الْحَقَّ» بقره:۴۲].

[ك ث ب]

[کَثیب: تپه شن، خداوند فرموده است: «کَثیباً مَهیلاً» مزمّل:۱۴؛ قمی گفته است: «مانند شن سرازیر می شود»(۱)].

ك ث ر

تکاثُر و مُکَاثَرَه: در بسیاری مال بر یکدیگر فخر کردن، تفاخر به زیادتیها [«وَتَکَاثُرٌ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ» حدید:۲۰].

ك د ح

كَدْح. کار و کوشش، کادِح: تلاشگر، زحمتکش [«اِنَّکَ کَادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحاً»

انشقاق:۶].

ك د ر

اِنْکِدار: شتافتن و تیرگی، و از این باب است آیه: «اِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ» تکویر:۲؛ هنگامی که ستارگان پراکنده شوند.

ص:۲۰۵

۱- تفسیر قمی ۲/۳۹۲.

ك د ی

[اِکداء: بخل و خسّت] اَکْدَی الرّجلُ: خیر مرد کم شد. [«وَاَعْطی قَلیلاً وَ اَکْدی»

نجم:۳۴].

کذا

کذا: کنایه از شی ء و عدد است و واژه پس از خود را بنا بر آن که تمیز آن است نصب می دهد(۱).

ك ذ ب

کِذْب مانند عِلْم: معنایش روشن است، خداوند فرموده است: «بِایَاتِنَا کِذَّاباً» نبأ:۲۸ و آن به معنای تکذیب است که یکی از مصادر وزن فَعَّلَ با تشدید می باشد، و از مصادر دیگر فَعَّلَ وزن تَفْعِیل است مانند تَکلیم، و تَفْعِلَه است، مانند تَوْصِیَه، و مُفَعَّل است مانند قول خداوند: «کُلَّ مُمَزَّقٍ» سبأ:۱۹.

خداوند فرموده است: «لَیْسَ لِوَقْعَتِهَا کَاذِبَهٌ» واقعه:۲؛ کاذبه اسمی است که به جای مصدر قرار داده شده مانند: عاقِبَه و عافِیَه و باقِیَه، خداوند فرموده است: «فَهَلْ تَری لَهُمْ مِنْ بَاقِیَهٍ» حاقّه:۸ یعنی، مِنْ بقاءٍ (...هیچ بقایی).

و نیز خداوند فرموده است: «بِدَمٍ کَذِبٍ»

یوسف:۱۸ یعنی، مکذوب فیه (دروغی که گفته شده است).

کَذِبَ علیك کذا یعنی، علیك بکذا (بر تو باد، نسبت به آن) و این کلمه نادری است که بر غیر قیاس جاری می شود. عمر گفته است: یا أ یُّهَا النّاس کَذِبَ عَلَیْکُمُ الحجّ یعنی، علیکم بالحجّ (بر شما باد به حجّ).

ك ر ر

کَرَّه: بازگشت و جمع آن کَرّات است، «ثُمَّ

رَدَدْنَا لَکُمُ الْکَرَّهَ عَلَیْهِمْ» اسراء:۶؛ پیروزی و غلبه شما را بر آنها مقرّر کردیم.

ك ر س

کُرسیّ: تخت و در قول خداوند: «وَسِعَ

کُرْسِیُّهُ السَّموَاتِ» بقره:۲۵۵؛ به علم تفسیر شده است، و نیز گفته اند: آن عبارت از جسمی است در پیش روی عرش که محیط بر آسمانها و زمین است.

آیه الکرسیّ معروف است و در مجمع البیان

آمده(۲) که با «وَهُوَ الْعَلِیُّ الْعَظیمُ»بقره:۲۵۵

ص:۲۰۶

۱- کذا در این جا شاهدی ندارد و اگر «کذلک» بود شاهدش فرموده خداوند بود که «کَذلِکَ یُحْیِی اللّه ُالْمَوْتی» بقره:۷۳.

۲- مجمع البیان، ۴/۱۰۰.

پایان می یابد.

ك س ف

کِسْـفَه: قطعه ای از چیزی، این واژه در جاهایی از قرآن ذکر شده و مراد از آن قطعه عذاب نازل از آسمان و پاره ای از ابرهاست که عذاب الهی را نازل می کنند [«وَاِنْ یَرَوْا کِسْفاً مِنَ السَّمَآءِ» طور:۴۴].

ك س ل

کَسَل: اهمال در کار [«قَامُوا کُسَالی»

نساء:۱۴۲].

ك ش ط

[کَشْط: کندن و برهنه کردن]خداوند فرموده است: «وَاِذَا السَّمَآءُ کُشِطَتْ» تکویر:۱۱؛ برهنه و پوشش آن برداشته شود، همان گونه که پوست شتر نحر شده از آن جدا می شود، و قَشْط نیز تلفّظ شده، ابن مسعود قُشِطَتْ قراءت کرده است(۱).

ك ظ م

[کَظْم: حبس کردن] کَظَمَ غَیْظَهُ: خشم خود را فرو برد و او کظیم است [«وَ هُوَ کَظیمٌ»

نحل:۵۸].

مَکْظوم: آن که درونش پر از اندوه است [«وَ هُوَ مَکْظُومٌ» قلم:۴۸].

ك ع ب

کَعْب، دارای چهار معناست، اوّل: استخوان برجسته ای که در پشت پا میان مفصل و ساق واقع است؛ دوم مفصل میان ساق و پا؛ سوم استخوانی که مایل به گردی و در محلّ برخورد ساق و قدم است، و این استخوان در گاو و گوسفند نیز وجود دارد و بسا برخی آن را وسیله بازی قرار می دهند و کالبدشکافان درباره آن بحث می کنند؛ چهارم یکی از دو برآمدگی است که در راست و چپ پا قرار دارند و به آنها مِنْجَمَیْن (دو استخوان غوزك پا) می گویند، و عامّه اهل تسنّن کعبین را در آیه: [«وَ اَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ» مائده:۶] بر همین معنا حمل کرده اند، لیکن اجماع اصحاب، مبتنی بر مخالفت با قول آنهاست و رأی اصحاب، بیرون از معانی سه گانه پیشین نیست، و اگر چه عبارات برخی از آنها بر گفتار بعضی دیگر کاملاً منطبق است امّا در این باره میان علاّمه حلّی و عالمان دیگر ما که پس از او آمده اند بحث و جدال شدیدی است که می توان به کتب مربوط به این موضوع مراجعه کرد.

۱- مختارالصّحاح، ۵۷۲.

کَواعِب جمع کاعِب است و آن عبارت از دختری است که پستانهایش برآمده و برجسته شده است و به او کَعاب به فتح نیز می گویند [«وَکَوَاعِبَ اَ تْرَاباً» نبأ:۳۳].

ك ف أ

کُفو(۱) به سکون فا و ضمّ آن: نظیر، مانند، کُفْ ء نیز به همین معناست [«کُفُواً اَحَدٌ»

اخلاص:۴].

ك ف ت

کِفات: محلّی که چیزی در آن گردآوری می شود یعنی: ضمیمه هم می گردد، و این واژه از کَفَتَهُ مشتق است یعنی، آن را ضمیمه کرد. خداوند فرموده است: «اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ کِفَاتاً» مرسلات:۲۵؛ ظرفها، و مفرد آن کِفْت است.

ك ف ر

کُفْر: ضدّ ایمان، و جمع کافِر کُفّار؛ و جمع کافِرَه کوافر است [«وَ لاَ تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الْکَوَافِرِ» ممتحنه:۱۰].

و نیز کفر به معنای ناسپاسی و انکار نعمت و ضدّ شکر است، و به این معناست قول خداوند: «اِنَّا بِکُلٍّ کَافِرُونَ» قصص:۴۸؛ انکارکنندگان و نیز: «فَاَ بَی الظَّالِمُونَ اِلاَّ کُفُوراً» اسراء:۹۹؛ ناسپاسی و انکار.

ابن جوزی گفته است: «وَکَفِّرْ عَنَّا» آل عمران:۱۹۳ به زبان نبطی یعنی: محو کن از ما(۲).

ك ف ل

کِفْل: بهره و نصیب [«یَکُنْ لَهُ کِفْلٌ مِنْهَا»

نساء:۸۵].

کَفَّلَهُ و تَکَفَّلَهُ: سرپرست او شد و امور او را به عهده گرفت [«وَ کَفَّلَهَا زَکَرِیَّا» آل عمران:۳۷].

ذوالکِفل: گفته اند: او الیاس است، و نیز گفته اند: الیسع(۳) است، و اقوال دیگری نیز گفته شده است.

ك ل أ

[کَلْ ء: نگهداری] کَلأَهُ اللّه: خدا او را نگهدارد، و به همین معناست قول خداوند: «قُلْ مَنْ یَکْلَؤُکُمْ بِالَّیْلِ وَالنَّهَارِ» انبیاء:۴۲.

ك ل ب

کَلْب، معنایش روشن است (سگ) و گاهی

ص:۲۰۸

۱- در اصل کُفُؤ با همزه است که بعد تسهیل شده است.

۲- الإتقان، ۱/۱۳۹.

۳- از آیه ۴۸ سوره ص استفاده می شود که الیسع دیگری است.

شیر را کلب می گویند، مُکَلِّبْ به تشدید لام و کسر آن عبارت از کسی است که سگان را برای شکار آموزش می دهد و آنها را برای گرفتن شکار روانه می سازد [«مُکَلِّبِینَ» مائده:۴].

ک ل ح

کُلُوح: ترشرویی، اخم کردن، و درباره قول خداوند: «فِیهَا کَالِحُونَ» مؤمنون:۱۰۴ گفته اند: آن از کُلُوح مشتق است و عبارتند از کسانی که لبهایشان کوتاه است و دندانهایشان را نمی پوشاند(۱).

ک ل ف

تکلیف: امر به چیزی که مشقّت آور است، و این مشتقّ از کُلْفَت است که به معنای مشقّت است [«لَا نُکَلِّفُ نَفْساً اِلَّا وُسْعَهَا» انعام:۱۵۲].

مُتَکلِّف: کسی است که به زبان و کردار چیزی را مدّعی می شود که در او نیست [«وَ مَآ اَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفینَ» ص:۸۶].

ک ل ل

کَلّ: خانواده، سنگینی [«وَ هُوَ کَلٌّ عَلی مَوْلیهُ» نحل:۷۶]و نیز کسی که پدر و فرزند ندارد، و از این باب است: کَلَّ الرَّجُلُ یَکِلُّ به کسر کَلالَهً گفته اند: هر چیزی که از هر سو احاطه شده باشد به آن اکلیل می گویند، و بدین سبب او را کلاله گفته اند چون وارثان از هر سو او را احاطه می کنند [«یُورَثُ کَلاَلَهً» نساء:۱۲].

ک ل م

کلام: اسم جنس است و بر اندک و بسیار اطلاق می شود.

خداوند فرموده است: «بِکَلِمَهٍ مِنَ اللّه ِ» آل عمران:۳۹؛ و آن عیسی علیه السلام است، گفته اند: از آن رو کلمه نامیده شده چون به امر خداوند بدون پدر وجود یافته است و به ابداعیّات شباهت دارد. و گفته شده: بدین سبب کلمه اللّه نامیده شده که همان گونه که در دین از او سود می بردند از گفتار او نیز بهره مند می شدند، و این از قبیل سیف اللّه و اسد اللّه است.

کَلْم به معنای جراحت و زخم است و کسانی که این آیه را: «دَآبَّهً مِنَ الاْءَرْضِ تَکْلِمُهُمْ» نمل:۸۲؛ قراءت کرده اند آن را بر همین معنا حمل کرده اند یعنی، آنها را مجروح می کند و علامت برآنها می گذارد.

ک م ه

اَکْمَهُ: کور مادرزاد [«وَ اُبْرِئُ الاْءَکْمَهَ» آل عمران:۴۹].

۱- در لسان العرب: قَلَصَتْ شَفَتاهُ عَنْ اَسْنانِهِ آمده یعنی: لبهایش به طرف بالا کج شده است، مراجعه شود.

ك ن د

[کُنُود: کفر و انکار] کَنَدَ مانند دَخَلَ: کفران نعمت کرد، کَنُود: ناسپاس، کفران کننده نعمت [«اِنَّ الْاِنْسانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ» عادیات:۶].

ك ن س

کُنَّس: [جمع کانِس، همه ستارگان]، از نظر لفظ و معنا مانند خُنَّس است و پیش از این ذکر شده است [«الْجَوارِ الْکُنَّسِ» تکویر:۱۶].

ك ن ن

کِنّ: پوشش و جمع آن اَکنان است [«وَجَعَلَ

لَکُمْ مِنَ الْجِبالِ اَکْناناً» نحل:۸۱]. اَکِنَّه:

پوششها [«وَجَعَلْنا عَلی قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً» انعام:۲۵].

«بَیْضٌ مَکْنُونٌ» صافّات:۴۹؛ محفوظ.

و کَنّ در اصل به معنای پوشانیدن و پنهان

کردن است و نیز بر خانه و امثال آن که نگهدارنده و پوشاننده است اطلاق می شود.

ك ه ر

[کَهْر: قهر و غلبه] در قراءت عبداللّه بن مسعود آیه: «فَاَمَّا الْیَتیمَ فَلا تَقْهَرْ» ضحی:۹؛ فَلا تَکْهَرْ قراءت شده و کسائی گفته است: کَهَرَهُ وَ قَهَرَهُ به یک معناست (۱).

ك ه ف

کَهْف: غار یا شکاف وسیع و عمیق در کوه [«اَصْحابَ الْکَهْفِ وَ الرَّقیمِ» کهف:۹].

ك ه ل

کَهْل: به مردانی گفته می شود که عمر آنها از سی سال گذشته باشد [«وَ کَهْلاً وَ مِنَ الصّالِحینَ» آل عمران:۴۶].

ك و ب

اَکواب جمع کُوب به ضمّ کاف به معنای کوزه بی دسته است [«وَ اَکْوَابٌ مَوْضُوعَهٌ»

غاشیه:۱۴].

ك و ر

[تَکْوِیر: پیچانـدن و ضـمیمه کردن]خداوند فرموده است: «اِذَا الشَّمْسُ کُوِّرَتْ» تکویر:۱ ابن عبّـاس گفته است: هنگامی که فرو رود، و قتاده گفته است: زمانی که نور آن از میان برود، و ابوعبیـده گفته است: کُوِّرَتْ از قبیل معنای تکویر العمامه (پیچانیـدن عمامه) است یعنی، هنگامی که خورشید درهم پیچیده و سوزان شود.

ك و ن

کانَ: از افعال ناقصه و محتاج به خبر است و

ص:۲۱۰

۱- مختارالصّحاح، ۵۸۱.

گاهی تامّه و به معنای حدوث و وقوع است و احتیاج به خبر نـدارد و گاهی هم زایـد و برای تأکید است از این قبیل است قول خداوند: «مَنْ

کَانَ فِی الْمَهْدِ صَبِیّاً» مریم:۲۹؛ و نیز: «وَ کَانَ اللّه ُغَفُوراً رَحیماً» نساء:۹۶؛ و آیات بسیار دیگر.

استکانت(۱) به معنای خضوع و فروتنی [«وَمَا اسْتَکَانُوا» آل عمران:۱۴۶] و مَکانَت به

معنای مقام و منزلت است و نیز به معنای محلّ و موضع می باشد، چنان که فرموده است: «وَ

لَوْ نَشَآءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلی مَکَانَتِهِمْ» یس:۶۷.

ک و ی

[کَیّ: سوزانیـدن] کَواهُ یَکْوِیهِ کَیًّا، فـاکْتَوی هو: او را داغ کرد پس او داغ شـد. گفته می شود: آخِرُ الـدّواءِ الکیّ: آخرین دارو داغ کردن است، و مِکْواه: آلت داغ کردن را گویند [«فَتُکْوی بِهَا

جِبَاهُهُمْ» توبه:۳۵].

ک ی د

کَیْد از خلق به معنای مکر و فریب [«فَیَکیدُوا لَکَ کَیْداً» یوسف:۵]، و از حقّ به

معنـای اسـتدراج (انـدک انـدک به هلاـکت نزدیک گردانـدن) و انتقام گرفتن به گونه ای است که انسان نمی پنـدارد؛ یعنی، خداوند بد اندیشان و مکرکنندگان را به همان نحوی که مکر می کنند مجازات می کند، و مراد از خدیعه و سخریّه چنانچه به خداوند نسبت داده شود همین است [«وَ اَکیدُ کَیْداً» طارق:۱۶].

ک ی ف

کَیْفَ: اسمی است غیر متمکّن و آخر آن به سبب التقاء ساکنین متحرک می گردد، و برای استفهام از حال به کاربرده می شود [«کَیْفَ

تُحْیِی الْمَوْتی» بقره:۲۶۰]،

وگاهی معنای تعجّب دارد مانند قول خداوند: «کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّه ِ» بقره:۲۸.

ک ی ل

کَیْل: مصـدر کالَ الطّعامَ می باشـد: طعام را با پیمانه سـنجید، و گفته می شود: کالَهُ، یعنی، کالَ لَهُ (برایش پیمانه کرد)، وَاکْتَالَ

علیه: از او گرفت [«وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ» انعام:۱۵۲].

ص:۲۱۱

۱- بعضی از نگارندگان معاجم مثل معجم المفهرس این معنی را از ك ی ن دانسته اند.

ل

لاتَ

لَات: [حرف است و ماننـد لَيْسَ عمل می کند]، خداوند فرموده است: «و لَاتَ حينَ مَنَاصٍ» ص:۳ اخفش گفته است: لاتَ را به لَيْسَ تشبيه كرده انـد و اسم فاعل را در آن مقدّر كرده اند، و [سـيبويه]گفته است: لاتَ جز با واژه حِينَ به كار برده نمی شود. ابو عبيـده گفته است: لاـتَ در اصـل لا بوده و هنگامی كه با حين آورده شود تاء به آن اضافه می شود(۱)، و اين بنا بر قراءت كسی است كه حين را رفع داده و خبر را مقدّر دانسته است.

ل ب د

[لُبُود: گردآمدن] «كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً» جنّ:۱۹؛ جمعيتهايی متراكم و فشرده،

و نيز: «اَهْلَكْتُ مَالاً لُبَدًا» بلد:۶؛ مالی انبوه و بسيار؛ و اين مشتّق از تلبيد، چسبانيدن اجزای چيزی به همديگر است و گويی اموال به سبب فراوانی بر روی هم انباشته شده اند.

ل ب س

لَبس: آميختگی، لَبَسَ عَلَيْهِ الأَمْر: مطلب بر او مشتبه شد.

«لِبَاسُ التَّقْوی»(۲) اعراف:۲۶؛ گفته اند:

عبارت از ايمان است، و گفته شده: مراد حياء و شرم است، و نيز گفته اند: پوشيدن عورت است، و اقوال ديگری نيز گفته شده است.

لَبُوس: به فتح به معنای چيزی است كه پوشيده می شود، «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَهَ لَبُوسٍ»

ص:۲۱۲

۱- در هامش صحاح، ۱/۲۶۵ آمده: مراد اين است كه تاء به اوّل حين اضافه شده هرچند پيش از آن جدا نوشته می شود.

۲- لَبَسَ لَبْساً، به فتح باء به معنای آميختگی و مشتبه شدن. و لَبِسَ لُبْساً، به كسر باء به معنای لباس پوشيدن است. م

انبیاء:۸۰؛ صنعت زره سازی.

ل ج ج

لُجَّه، به ضمّ: معظم و بیشتر آب؛ همچنین است لُجّ و به همین معناست «بَحْرٍ لُجِّیٍّ»

نور:۴۰.

ل ح د

الحاد: عبارت از گرایش به باطل و تجاوز از حقّ است. اَلْحَدَ الرَّجل: در حرم ستم کرد، «وَمَنْ یُرِدْ فیهِ بِالْحَادٍ بِظُلْم» حج:۲۵ یعنی، اِلحاداً بظلم، و باء در الحاد زاید است گفته اند: اِلحاد: انحراف از قانون ادب است، و ظُلْم تجاوز از قواعد شرع است، و مفعول یُرِدْ محذوف است یعنی، اَمْراً.

مُلْتَحَد: پناهگاهی که به آن پناهنده می شوند [«وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَداً» کهف:۲۷].

ل ح ف

اِلحاف: الحاح و اصرار [«لاَ یَسْئَلُونَ النَّاسَ اِلْحَافاً» بقره:۲۷۳].

ل ح ن

لحنُ القول: مفاد گفتار، یعنی، سخن گفتن به کنایه و توریه و امثال آن، و درباره قول خداوند: «وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فی لَحْنِ الْقَوْلِ» محمّد:۳۰ روایت شده یعنی، به دشمنی آنها با علیّ بن ابی طالب علیه السلام(۱).

ل د د

لَدّ: دشمن سرسخت، اَلَدّ سرسخت ترین مؤنّث آن لَدّاء و جمع آن لُدّ و از باب اَحْمَر است [«وَ هُوَ اَ لَدُّ الْخِصَامِ» بقره:۲۰۴؛ «قَوْماً لُدّاً»

مریم:۹۷].

ل د ن

لَدُن: محلّ منظور، و آن ظرف غیرمعرب و به منزله عِنْدَ می باشد، و از حروف جارّه تنها مِنْ بر آن داخل می شود، خداوند فرموده است: «مِنْ لَدُنَّا» نساء:۶۷.

ل د ی

لَدَی به معنای لَدُنْ (نزد) می باشد، خداوند فرموده است: «وَاَلْفَیَا سَیِّدَهَا لَدَا الْبَابِ» یوسف:۲۵.

ل ز ب

لازِب: چسبنده [«طینٍ لاَزِبٍ»

صافّات:۱۱].

ل ظ ی

لَظَی: یکی از نامهای دوزخ است، و گفته اند:

طبقه [دوم از دوزخ است(۲) «کَلاَّ اِنَّهَا لَظی»

ص:۲۱۳

۱- مرآه الأنوار، ۱/۲۹۶ و نورالثقلین، ۵/۴۵.

۲- مجمع البیان ۵/۳۵۶، و در آن قیل: هی الدرکه الثانیه منها.

معارج:۱۵]، «نَاراً تَلَظّی» لیل:۱۴؛ زبانه می کشد، و تَلَظّی در اصل تَتَلَظّی بوده یک تاء آن

حذف شده است.

ل ع ن

لَعْن به معنـای رانـدن و دور کردن از خیر و رحمت است [«اِنَّ اللّه َ لَعَنَ الْکَافِرِینَ» احزاب:۶۴]، خداوند فرموده است: «کَمَا لَعَنَّآ اَصْحَابَ السَّبْتِ» نساء:۴۷ گفته اند: آنها را مسخ و مبدّل به میمون کردیم.

ل غ ب

لُغُوب، به ضمّ اوّل و دوم: رنج و خستگی [«وَ لاَ یَمَسُّنَا فیهَا لُغُوبٌ» فاطر:۳۵].

ل غ و

[لَغْو: سخن بیهوده] لغا: بیهوده سخن گفت [«عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» مؤمنون:۳]. لاغِیَه: بیهوده. خداوند فرموده است: «لاَ تَسْمَعُ فیهَا لاَغِیَةً» غاشیه:۱۱ سخن یاوه. لغو در سوگند آن است که به اراده قلبی نباشد مانند آن که گوینده ای بگوید: لاوَاللّه ِ وَبَلی وَاللّه ِ [«لاَ یُؤاخِذُکُمُ اللّه ُ بِاللَّغْوِ فی اَیْمَانِکُمْ»

بقره:۲۲۵].

ل ف ح

[لَفْح: سوزاندن] لَفَحَتْهُ النّارُ و السَّمُوْمُ بِحَرِّها... او را سوزانید [«تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ»

مؤمنون:۱۰۴].

ل ف ف

لَفِیف: اجتماع مردم متشکّل از قبیله ها و گروههای مختلف، خداوند فرموده است: «جِئْنَا

بِکُمْ لَفیفاً» اسراء:۱۰۴؛ در حالی که مجتمع از گروههای مختلف باشید(۱). اَلفاف: درختان زیاد به هم پیچیده، مفرد آن لِفّ به کسر لام است [«وَ جَنَّاتٍ اَلْفَافاً» نبأ:۱۶].

ل ف و

[اِلفَاء: یافتن و برخوردکردن] اَلْفاه: آن را یافت، با آن برخورد کرد [«اِنَّهُمْ اَلْفَوْا اٰبَآءَهُمْ ضَآلّینَ» صافّات:۶۹].

ل ق ح

[اِلْقَاح: آمیزش و بارورکردن] اَلْقَحَ الْفَحْلُ

النّاقَه و الرّیحُ السَّحابَ: شتر نر ماده شتر را و باد ابرها را آبستن کرد [«وَ اَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ»

حجر:۲۲].

ل ق ف

[لَقْف: ربودن] تَلَقَّفَهُ: به سرعت آن را قاپید [«فَاِذَا هِیَ تَلْقَفُ مَا یَاْفِکُونَ» اعراف:۱۱۷].

ص:۲۱۴

۱- در صحاح و مختارالصّحاح، آمیخته به هم.

ل ق ی

[القاء: انداختن]اَلْقاه: آن را انداخت، خداوند فرموده است: «اَلْقِيَا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنيدٍ»

ق:۲۴؛ گفته اند: تنها خطاب به مالك دوزخ است، چه، عرب در امر همان صيغه را كه برای

مثّنى (دونفر) می آورد برای مفرد و جمع نيز به كـار می برد. می گويم: در اخبـار بسيارى روايت شـده كه اين آيه خطـاب به پيامبر خدا صلى الله عليه و آله و اميرمؤمنان عليه السلام است(۱).

تَلَقّاه: با او روبرو شد. خداوند فرموده است: «اِذْتَلَقَّوْنَهُ بِاَلْسِنَتِكُمْ» نور:۱۵؛ يكى از ديگرى اخذ و آن را از او روايت می كند.

التَقَوْا و تلاقَوْا به يك معناست، خداونـد فرموده است: «فَالْتَقَى الْمَآءُ عَلى اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ» قمر:۱۲؛ آب آسـمان و آب زمين، و واژه ماء در اين آيه به معناى تثنيه است و برخى آن را فَالْتَقَى الْماءانِ قراءت كرده اند.

«يَوْمَ التَّلَاقِ» مؤمن:۱۵ روزى كه در آن اهل زمين و آسـمان و پيشـينيان و پسينيان ديدار می كنند، يا آن كه انسان با عملش، يا ارواح و اجساد، يا ستمگر و ستمديده با هم ملاقات می كنند.

خداوند فرموده است: «اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ» ق: ۱۷؛ گفته اند: مراد دو فرشته محافظ اند. تِلقاء، به كسر و مدّ: روبرو، «تِلْقَآءَ

اَصْحَابِ النَّارِ» اعراف:۴۷؛ به سوى دوزخيان، و به همين معناست: «تِلْقَآءَ مَدْيَنَ»

قصص:۲۲.

لكن

لكِن، يا خفيفه است و يا ثقيله و در هر صورت حرف عطف برای استدراك است، خداوند فرموده است: «لكِنَّا هُوَ اللّه رَبّى»

كهف:۳۸؛ لكِنّا در اصل لكِنْ اَنَا بوده، و همزه حذف شده و نون در نون ادغام گرديده و مشدّد شده است.

ل م ز

لَمْز: عيب، و در اصـل به معنـاى اشـاره با چشم و امثال آن است و از باب ضَـرَبَ و نَصَـرَ می باشـد، خداونـد فرموده است: «مَنْ يَلْمِزُكَ فِى الصَّدَقَاتِ» توبه:۵۸؛ از تو عيبجويى می كند. «لُمَزَةٍ» همزه:۱؛ مانند هُمَزَه به معناى بسيار عيبجوست، گفته اند: هُمَزَه كسى است كه روبرو از تو عيبجويى می كند، و لُمَزَه كسى است كه در پشت سرت عيب تو را می گويد، و

۱- نورالثقلين، ۵/۱۱۲ - ۱۱۳.

نیز گفته شده، لَمْز: عیبجویی با چشم و زبان و اشاره است و هَمْز تنها عیبجویی با زبان است.

ل م س

لَمْس: دست کشیدن [«فَلَمَسُوهُ بِاَیدیهِمْ»

انعام:۷]، دست مالیدن، و لَمْس کنایه از جماع است در آیه: [«اَوْلَمَسْتُمُ النِّسَآءَ» نساء:۴۳]، به معنای دوم (جماع) تفسیر شده است(۱).

لن

لَن: حرف نفی برای استقبال (آینده) است و فعل را منصوب می کند [«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ» آل عمران:۹۲].

ل ه ب

لَهَبُ النّار: شعله آتش [«وَ لاَ یُغْنی مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات:۳۱].

ابولهب بن عبدالمطلب عمّ پیامبر صلی الله علیه و آله و نسبت به آن حضرت سخت دشمن بود، به سبب زیبایی که داشت این کنیه به او داده شده است.ابن کثیر لَهَب را با سکون هاء وبقیه با فتح آن قراءت کرده اند، و [«تَبَّتْ یَدَا اَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ» مسد:۱] در آیه: «ذاتَ لَهَبٍ» مسد:۳؛ به فتح آن اتفاق دارند.

ل ه ث

[لُهَاث: بیرون آوردن زبان] لَهَثَ الکَلْبُ:

سگ به سبب تشنگی یا خستگی زبانش را بیرون آورد، و به همین گونه است مرد هنگامی که خسته شود [«اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثْ اَوْ تَتْرُکْهُ یَلْهَثْ» اعراف:۱۷۶].

ل ه م

اِلهام: آنچه از سوی خدا به دل انداخته می شود [«فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْویهَا» شمس:۸].

ل ه و

[لَهْو: بازی و سرگرمی] اَلْهاهُ: او را سرگرم کرد [«اَلْهیکُمُ التَّکَاثُرُ» تکاثر:۱].

و لَها بالشّی ء از باب عدا: با آن بازی کرد و تَلَهّی به همین معناست، و گاهی لهو کنایه از جماع است، خداوند فرموده است: «لَوْ اَرَدْنَآ اَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً» انبیاء:۱۷ گفته اند: مراد همسر است و گفته شده: مقصود فرزند است.

ل و ت(۲)

لات: نام بتی است.[«اللّاَتَ وَالْعُزّی»

نجم:۱۹].

ص:۲۱۶

۱- سوره نساء: ۴۳.

۲- نگارنده اللّات و لات و لا یلتکم را در یک جا آورده که ما آنها را در سه جا جداگانه آورده ایم.

ل و ح

لَوح: به هر صـفحه پهن گفته می شود چه چوب باشد یا اسـتخوان. این واژه در قرآن ذکر شده و عبارت از الواح نوح و موسی علیه السلام است [«وَ اَلْقَی الْاَلْوَاحَ» اعراف:۱۵۰ «ذَاتِ اَلْواحٍ وَدُسُرٍ» قمر:۱۳].

لَوْح محفوظ: همان است که از آن به کتاب و امّ الکتاب و امثال اینها تعبیر شده است] «فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج:۲۲].

ل و ذ

لِواذ: (پناه جسـتن) و این مصـدر لاوَذ الْقومُ ملاوَذَهً و لِواذاً می باشـد: بعضـی از آنها به بعضـی دیگر پناه بردند و به وسـیله آنها خود را پنهان داشـتند، و از این باب است قول خداوند: «یَتَسَلَّلُونَ مِنْکُمْ لِوَاذاً» نور:۶۳؛ و اگر لِواذا مشتقّ از لاذَ بود خداوند لِیاذاً می فرمود.

ل و ط

لُوط پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین کسی است که به ابراهیم علیه السلام ایمان آورد، او برادر ساره مادر اسحاق و پسرخاله ابراهیم علیه السلام بود، این اسم با آن که عجمی و عَلَم است به سبب سکون حرف وسط مانند نوح منصرف می باشد.

ل و م

لَوم: سـرزنش و توبیـخ، خداوند فرموده است: «وَ لاَ اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَهِ» قیامه:۲؛ گفته انـد: نفس آدمی اگر بر زشتیها و رذایل ثابت باشـد به آن امّاره گوینـد و اگر بر زشتیها و بـدیها ثابت نباشـد بلکه گاهی به سوی بدیها و زمانی به سوی نیکیها گرایش یابد و از ارتکاب کار بد پشیمان شود و خود را سرزنش کند در این صورت آن را نفس لوّامه می گویند.

لو ما(۱)

لوما: به معنای هلّا (چرا نه) است [«لَوْ مَا تَاْتِینَا بِالْمَلئِکَهِ اِنْ کُنْتَ مِنَ الصَّادِقینَ»

حجر:۷].

ل و ن

لَوْن: رنگ مانند سیاهی و سرخی [« یُبَیِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا» بقره:۶۹]،

خداوند فرموده است: «مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لینَهٍ»

حشر:۵ از نخلی، و این شامـل همه نخلها می شود بجز بَرنیّ(۲). واصلِ لینَه لِوْنَه بوده، واو آن به سـبب مکسور بودن ماقبل قلب به یاء شده

۱- نگارنده آن را زیر ماده ل و م آورده است.

۲- برنیّ: نوعی خرماست، در مجمع البحرین آمده است: اهل مدینه همه نخلها بجز بَرْنی و عَجْوَه را اَلْوان می نامند و عبارت متن ظاهراً ناقص است، به مصباح المنیر و لسان العرب ذیل واژه لون مراجعه شود.

است، اخفش گفته است: لینه مفرد لون است یعنی، دَقَل و این واژه نام نوعی نخل است(۱).

ل و ی

[لَیّ: کج کردن و روگردانیدن]لَوَی رأسَهُ و اَلْوَی برأسِهِ: سرش را کج کرد و روی گردانید. خداوند فرموده است: «وَ اِنْ تَلْوُوا آ اَوْ

تُعْرِضُوا» نساء:۱۳۵؛ با دو واو، و برخی با یک واو قراءت و لام را مضموم کرده و آن را از وَلِیَ دانسته اند. خداوند فرموده است: «لَوَّوْا

رُءُوسَهُمْ» منافقون:۵ با تشدید، و این برای کثرت و مبالغه است. لَوَی الْحَبْلَ یَلْوِیه لیّاً:

ریسمان را تاب داد، و به همین معناست: «لَیّاً

بِاَلْسِنَتِهِمْ» نساء:۴۶؛ گردانیدن و پیچانیدن زبانهایشان.

و نیز: «یَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتَابِ» آل عمران:۷۸؛ کتاب را تحریف می کنند و آن را از مقاصد خود عدول می دهند، گفته اند: این واژه با یک واو نوشته و با دو واو خوانده می شود.

ل ی ت

[لَیْت: نقص]، و«لَا یَلِتْکُمْ مِنْ اَعْمَالِکُمْ» حجرات:۱۴؛ کم نمی شود از شما، گفته می شود: لَاتَ یَلِیت و «لَایأْلِتْکُمْ» از اَلَتَ یَأْلِتُ و اینها دو واژه جداگانه اند(۲).

ل ی ل

لَیْل، این واژه به دو صورت تأویل شده است: یکی به زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و چیره شدن دشمنان ائمّه علیهم السلام و استیلای حکومت آنها بر مردم که نتیجه آن باقی ماندن مردم به حال سرگشتگی در تاریکیهای جهل به دین و عدم شناخت حقوق امامان برحقّ علیهم السلامبوده است [«وَ ایهٌ لَهُمُ الَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَاِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ» یس:۳۷]؛ دوم به دوران امامی که امامت او پوشیده مانده [«وَلَیَالٍ عَشْرٍ»

فجر:۲]. و نیز به زمان فاطمه علیهاالسلام تأویل شده و

این اشاره است به مراتب عفّت و عصمت آن حضرت و جور و ستمی که از سوی ستمگران بر او وارد شده است(۳) [«لَیْلَهُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ

اَلْفِ شَهْرٍ» قدر:۳].

ل ی ن

لِین (نرمی): ضدّ خشونت، «وَ اَلَنّا لَهُ الْحَدیدَ» سبأ:۱۰؛ می گویند، لیّنتُ الشَی ءَ و أَلَنتُهُ: آن را نرم گردانیدم.

ص:۲۱۸

۱- مختارالصّحاح، ۶۰۹.

۲- مجمع البیان ۵/۱۳۴.

۳- مرآه الأنوار، ۱/۲۹۵.

م

م أ ی(۱)

[مائَه: اسم و گاهی صفت واقع می شود] خداوند فرموده است: «ثَلثَ مِائَةٍ سِنِينَ»

کهف:۲۵؛ مِائه که از اعداد است در اصل مِأْی بوده مانند حِمْل، لام الفعل آن حذف و به جای آن هاء آورده شده است و هرگاه با واو جمع بسته شود مِئون به کسر میم گفته می شود و بعضی آن را مضموم می کنند.

م ت ع

متاعٌ: کالاـ و نیز به معنای سود است وآنچه از آن لذّت برده می شود، گفته اند: مَتاع هر چیزی است که از آن بهره مند می شود، مانند خوراکی و گندم و اثاث خانه، و از این باب است قول خداوند: «ابْتِغَآءَ حِلْيَةٍ اَوْ مَتَاعٍ» رعد:۱۷.

و تَمَتَّعَ بکذا، وَ اسْتَمتَعَ به، به یک معناست، و اسم مصدر آن مُتْعَه است، و از این باب است متعه نکاح و متعه حجّ زیرا از آنها سود برده می شود.

م ت ک

گفته اند: مُتْکا به زبان حبشی به معنای تُرَنج است(۲)] در قراءت مجاهد «وَاَعْتَدَتْ لَهُنَّ

مُتْکا»(۳) یوسف:۳۱].

م ث ل

مِثْل: واژه ای است که برای تسویه و برابری

به کاربرده می شود، مَثَل: چیزی است که به آن مَثَل زده می شود، خداوند فرموده است: «وَقَدْ

۱- آن آلتی است برای بریدن چوب و جز آن و گاهی همزه ترک وفاس گفته می شود. به المنجد مراجعه شود.
۲- الإتقان ۱/۱۴۰. پوشیده نیست که مُتْکا یکی از قراءتهای آیه ۳۱: از سوره یوسف علیه السلام است. به مختار الصّحاح ۶۱۴ مراجعه شود.
۳- مجمع البیان ۳/۲۲۸.

خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثُلَاتُ» رعد:۶؛ گفته اند: عقوبتها و مجازاتهای تکذیب کنندگان؛ نظیر آنها

مُثْلی مثلات اَمْثَل (برتر) است مانند قُصْوی که مثلات اَقْصی است.

م ج د

[مَجْد: شرف والا] مَجید: بزرگوار، بسیار بخشنده؛ مَجْد: بزرگی، علوّ شأن [«اِنَّهُ حَمیدٌ مَجیدٌ» هود:۷۳].

م ح ص

مَحْص و تَمْحِیص به معنای آزمودن و در بوته امتحان قرار دادن است تا صافی و ناب شود [«وَ لِیُمَحِّصَ مَا فی قُلُوبِکُمْ» آل عمران:۱۵۴].

م ح ق

[مَحْق: نیست و نابود کردن]مَحَقَهُ: آن را نیست و باطل گردانید [«یَمْحَقُ اللّه ُالرِّبوا»

بقره:۲۷۶].

م ح ل

[مِحَال: کیفر و مکر] خداوند فرموده است: «شَدیدُ الْمِحَالِ» رعد:۱۳؛ به کسر میم،

گفته اند: سخت کیفردهنده و مجازات کننده است، و اقوال دیگری نیز گفته شده است.

م خ ر

[مَخْر: شکاف] مَخَرَتِ السَّفِینهُ، از باب قَطَعَ و دَخَلَ: کشتی با صدایی آب را شکافت، و به این معناست قول خداوند: «وَتَرَی الْفُلْکَ مَوَاخِرَ فیهِ» نحل:۱۴؛ و کشتیها را می بینی که سینه دریا را می شکافند و در آن به گردش در می آیند.

م د د

مَدّ: گستردگی [«و نَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعذَابِ مَدّاً» مریم:۷۹]، مُدّت، به ضمّ: مقدار جوهری که قلم از دوات بر می دارد. [«اِلی مُدَّتِهِمْ» توبه:۴].

از ابوزید نقل کرده اند که گفته است: مَدَدْنَا القومَ یعنی، صِرْنا مَدَداً لَهُمْ (کمکی برای آنها شدیم) و اَمْدَدْناهُم بِغَیْرِنا: به وسیله دیگران به آنها کمک کردیم، و «اَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاکِهَهٍ»

طور:۲۲. و انواع میوه ها را در اختیار آنها می گذاریم.

مدین

[مَدْین: عَلَم مکان] خداوند فرموده است: «وَ اِلی مَدْیَنَ اَخَاهُمْ شُعَیْباً» اعراف:۸۵. مراد

فرزنـدان مَدْیَن بن ابراهیم علیه السـلام یا مردم مَدْیَن است، و آن نام قریه ای میان شام و مدینه است که آن را مَدْین بنا کرده و به نام او نامیده شده است.

م ر ج

[مَرْج: آشفتگی و روانه کردن]مَرَجَ الدّابه:

ص:۲۲۰

چهارپا را روانه کرد تا بچرد، «مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ» فرقان:۵۳، الرحمن: ۱۹؛ آن دو را رها کرده تا یکی با دیگری آمیخته نشود، «مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» الرحمن:۱۵ آتشی که دود ندارد، «فَهُمْ فی اَمْرٍ

مَریجٍ» ق:۵؛ آشفته و درهم و برهم؛ «وَالْمَرْجَانُ» الرحمن:۲۲؛ مروارید ریز.

م ر ح

مَرَح: تکبر و سرکشی، شدّت خوشحالی و شادی، «وَ لاَ تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحاً» اسراء:۳۷، لقمان:۱۸؛ گفته شده: عبارت از سرمستی و سرکشی است، و برخی گفته اند: به ناز و غرور خرامیدن و متکبّرانه راه رفتن و از حدّ خویش تجاوز کردن و واجب الهی را سبک شمردن است.

م ر د

مارد: سرکش، کسی که از خیر و خوبی تهی و شرّ و بدی او آشکار است، و این واژه مأخوذ از اصطلاح شجرهٌ مَرْداء است یعنی، درختی که برگهایش ریخته و چوبهایش نمایان شده است، و از این باب است واژه اَمْرَد یعنی، کسی که مو بر صورتش نیست [«شَیْطَانٍ مَارِدٍ»صافّات:۷].

م ر ر

مِرَّه: نیرو و توانایی، استواری خرد [«ذُو

مِرَّةٍ فَاسْتَوی» نجم:۶]. مَرَّ علیه و به: بر او یا به آن گذشت [«مَرَّ عَلی قَرْیَهٍ» بقره:۲۵۹].

«سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» قمر:۲ یعنی: قوی و سخت. و گفته اند: مستحکم، چنان که می گویند: حَبْلٌ مُمَّر، محکم تابیده، و برخی گفته اند: دائمی و پیوسته، و درباره آیه: «فی یَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» قمر:۱۹ گفته اند: در روز نحسی که شرّ آن دائمی است.

م ر ض

مَرَض: بیماری، «فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ»

بقره:۱۰؛ گفته شده: شکّ و نفاق است.

م ر و

مَرو: به معنای سنگ سفید برّاقی است که به وسیله آن آتش افروخته می شود (سنگ چخماق) و مفرد آن را مَرْوَه می گویند، به همین سبب مَرْوَه که روبروی صفا در مکّه است به این نام نامیده شده است [«اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَهَ مِنْ شَعَآئِرِ اللّه ِ» بقره:۱۵۸].

م ر ی(۱)

[مِراء: مجادله و کشمکش]ماراه مِراءً: با او مجادله کرد: و به همین معناست قول خداوند:

ص:۲۲۱

۱- نگارنده آن را با ماده پیش آورده که باید اینجا می آورد.

«اَفَتُمَارُونَهُ عَلى مَايَرى» نجم:۱۲.

مَراهُ حَقَّهُ: حقّ او را انکار کرد؛ و قول خداوند به صورت: «اَفَتَمْرُونَهُ عَلى مَا یَرى» نیز قراءت شده است.

مِرْیَه به معنای شکّ است و گاهی مضموم می شود، و آیه: «فَلَا تَکُ فى مِرْیهٍ مِنْهُ»

هود:۱۷؛ به هر دو صورت قراءت شده است.

اِمْتِراء در چیزی به معنای شکّ در آن است، و تَمارِی نیز به همین معناست. خداوند فرموده است «فَتَمَارَوْا بالنُّذُرِ» قمر:۳۶؛ گفته شده یعنی شک کردند در امرترسانندگان(۱).

مریم

به (ر ی م) رَیَمَ مراجعه شود.

م ز ج

[مَزْج: آمیختن] مَزَجَ الشَّرابَ: شراب را بیامیخت، مزاج الشراب: آنچه به آن آمیخته می شود [«مِزَاجُهَا کَافُوراً» انسان:۵].

م ز ق

[تَمْزِیق: پراکنده کردن] خداوند فرموده

است: «مَزَّقْنَاهُمْ کُلَّ مُمَزَّقٍ» سبأ:۱۹؛ گفته اند:

آنها را در هر شهری پراکنده کردیم.

م ز ن

مُزْن: ابر سپید [«ءَاَ نْتُمْ اَ نْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ اَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» واقعه:۶۹].

م س ح

مَسِیح: لقب عیسی پیامبر صلی الله علیه و آله است، و این

لقب را به دلایلی به او داده اند از جمله به سبب آن که دارای خیر و برکت بوده است.

م س د

مَسَد: لیف، چنان که فرموده است: «حَبْلٌ

مِنْ مَسَدٍ» مسد:۵. (طنابی از لیف خرما).

م س س

مَسّ، برخی از بزرگـان درباره قول خداونـد: «یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطَانُ مِنَ الْمَسِّ» بقره:۲۷۵؛ گفته انـد: مسّ عبارت از جنونی است که ممکن است انسان بدان دچار شود. «لاَ مِسَاسَ»

طه:۹۷؛ هیچ تماس و آمیزشی نیست، نه من کسی را مسّ می کنم، نه کسی مرا مسّ کند، چه، مس کننده و مس شونده(۲) هر دو دچار تب می شدند.

مماسّه کنایه از مجامعت است، و تماسّ نیز به همین معناست، خداوند فرموده است: «مِنْ

قَبْلِ اَنْ یَتَمَآسَّا» مجادله:۳.

۱- نگارنده این عبارت را با ماده م و ر به سهو آورده که باید این جا می آورد.

۲- مجمع البحرین ۴/۱۰۶؛ مختارالصّحاح، ۶۳۹.

م ش ج

[مَشْج: آمیختن] مَشَجَ بَیْنَهُما: میان آن دو را برهم زد؛ فرموده است: «نُطْفَهٍ اَمشَاجٍ»

انسان:۲؛ آب مرد با آب و خون زن بیامیخت.

م ض غ

مُضْغَه: پاره ای گوشت سرخ که در آن رگهایی

سبز و به هم پیچیده است(۱)، و این منقلب از

عَلَقَه است که در رحم انجام می گیرد [«فَخَلَقْنَا

الْعَلَقَهَ مُضْغَهً» مؤمنون:۱۴].

م ط ر

بـدان واژه مَطَرَ واَمْطَرَ و هر چه به این معنـاست ماننـد مُمْطِر و امثال آن در قرآن به معنای باران و نزول آن نیامـده جز در سوره نساء آیه ۱۰۲ که فرموده است: «اَذًی مِنْ مَطَرٍ»، بلکه آنچه از این واژه در قرآن ذکر شده به معنای فرستادن عذاب است، از این رو گفته انـد: اَمْطَرَهُمْ اللّه ُجز برای طلب عـذاب گفته نمی شـود. در مجمـع البیـان آمـده است: برای هر نوع عـذاب اَمْطَرَتْ، و برای طلب رحمت مَطَرَتْ می گویند(۲).

م ط و

[تَمَطِّی: تکبّر و تکان دادن دسـتها در خرامیدن]خداوند فرموده است: «ثُمَّ ذَهَبَ اِلی اَهْلِهِ یَتَمَطّی» قیامه:۳۳؛ گفته اند: آن مشتقّ از تَمَطِّی است که به معنای نازیدن و تکبّر و گردنکشـی و دسـتها را از روی خودپسـندی کشیدن است. و نیز گفته شده: تمطّی مـأخوذ از جمله: جـاءَ الْمُطَیْطی به تصـغیر و قصـر است و آن نوعی راه رفتن از روی تکبّر است یتمطّی در اصل یَتَمَطَّط بوده که یک طای آن قلب به یاء شده است.

م ع ز

مَعز (بز) ضدّ میش و آن دارای مو و دمی کوتاه است، و اسم جنس است، همچنین است مَعَز به فتح عین [«وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَیْنِ»

انعام:۱۴۳].

م ع ن

مـاعُوْن: اسـمی است جامع برای اثاث خانهماننـد دیگ، تبر، دلو، نمک، چراغ، آب و امثال آنها که معمولاً به عاریت داده می شود. ابو عبیده گفته است: ماعون در جاهلیّت هر سود و بخشش را شامل می شده، و در اسلام به معنای

ص:۲۲۳

۱- مجمع البحرین، ۵/۱۶ و در آن آمده است. درهم و پیچیده.

۲- مجمع البحرین؛ ۳/۴۸۳.

طاعت و زکات است(۱). و گفته انـد: مـاعون در اصـل معونه بوده و الف به جای هاء است که حـذف شـده است [«وَ یَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ»

ماعون:۷].

م ع ی

[اَمْعَاء: روده ها] خداوند فرموده است: «فَقَطَّعَ اَمْعَآءَهُمْ» محمّد:۱۵ یعنی، روده ها؛

مِعی با کسر میم و الف مقصور همان است که آن را به فارسی روده می گویند.

م ق ت

مَقْت: سخت ترین دشمنی [«لَمَقْتُ اللّهِ اَکْبَرُ» مؤمن:۱۰].

م ک ث

مُکْث: درنگ و انتظار [«عَلی مُکْثٍ»

اسراء:۱۰۶].

م ک ن

[مَکَانَت(۲): قدرت] خداوند فرموده است: «اعْمَلُوا عَلی مَکَانَتِکُمْ» انعام:۱۳۵؛ گفته اند: بر منتهای قدرت و توانایی خودتان.

م ک و

مُکـاء بـا تخفیف: سوت زدن، «و قـد مَکا» سوت زد. گفته انـد: مُکاء آوازی است نظیر آواز مُکّاء با تشدیـد و این در حجاز نام پرنده ای است که آوازی مانند آواز سوت دارد [«مُکَآءً وَ تَصْدِیَةً» انفال:۳۵].

م ل أ

مَلأ: بزرگان و سران قوم و ملأ: گروهی از مردم(۳)] «وَانْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ» ص:۶].

م ل ح

[مِلْح: از طعمهای پنجگانه] مَلَحَ الماءُ از باب دَخَلَ: آب شور شـد، و بایـد آن را ماءٌ مِلْحٌ (آب شور) گفت، و ماءٌ مَالِح جز در لهجه غیرفصیح گفته نمی شود [«وَ هذَا مِلْحٌ اُجَاجٌ»

فرقان:۵۳].

م ل ق

اِملاق. تهیدستی، و از این باب است قول خداوند: «خَشْیَهَ اِمْلَاقٍ» اسراء:۳۱.

م ل و

اِملاء: مهلت دادن، [«وَاَمْلی لَهُمْ»

محمّد:۲۵].

ص:۲۲۴

۱- مختارالصّحاح، ۶۲۸.

۲- شماری از صاحبان معاجم واژه مکانه را رتبه (ك و ن) دانسته اند.

۳- نگارنده این عبارت را در پی ماده م ل و آورده و ما آن را به اصلش ملحق کردیم.

م ن ی

منیّ، به صورت مشدّد به معنای آب مرد است، و مَنی از باب رمی یرمی، و اَمْنی به همین معناست، قول خداوند: «اَ لَمْ یَکُ نُطْفَةً مِنْ مَنِیٍّ یُمْنی» قیامه:۳۷؛ یُمْنی به تاء قراءت شده بنابر آن که نایب فاعل آن نطفه باشد و به یاء خوانده شده تا نایب فاعل آن منیّ باشد.

اُمْنِیَّه مفرد امانیّ (آرزوها) است، گفته می شود: تَمَنَّی الشَّی ءَ و مَنّی غیرَه تَمْنِیةً مأخوذ از اُمْنِیّه به معنای آرزو است. تَمَنَّی الکِتابَ: کتاب را خواند، خداوند فرموده است: «وَ مِنْهُمْ اُمِّیُّونَ لاَ یَعْلَمُونَ الْکِتَابَ اِلَّا اَمَانِیَّ» بقره:۷۸.

م ه د

مَهْد: گهواره کودک [«وَ یُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ» آل عمران:۴۶].

مَهَدَ الفِراشَ: فراش را گسترد، پهن کرد، «فَلِاَنْفُسِهِمْ یَمْهَدُونَ» روم:۴۴؛ منازلشان را

برای خودشان آماده می کنند همچنان که انسان فراش خود را آماده و مرتّب می کند تا چیزی که خواب او را برهم زند برایش روی ندهد(۱). مَهاد به معنای فراش یا بستر است [«اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهَاداً» نبأ:۶].

م ه ل

مُهل: خداوند فرموده است: «یُغَاثُوا بِمَآءٍ کَالْمُهْلِ» کهف:۲۹؛ گفته اند: مُهل به معنای مس گداخته است، و گفته شده آن به زبان مردم مغرب به معنای روغن تیره و آلوده است، برخی گفته اند: عبارت از چرک و ریم است که خوراک دوزخیان است.

[مَهما]

[مَهْمَا: اسم شرط و جازم دو فعل است «مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ» اعراف:۱۳۲].

م ه ن

مَهِین: [در آیه ۸ از سوره سجده، و آیه ۲۰ از سوره مرسلات]صفت آب نطفه قرار داده شده است یعنی، زبون و خوار [«اَ لَمْ نَخْلُقْکُمْ مِنْ مَآءٍ مَهِینٍ» مرسلات:۲۰].

م و ر

[مَوْر: حرکت] مارَ، از باب قال: به جنبش و آمد و شد درآمد، و از این باب است قول خداوند: «یَوْمَ تَمُورُ السَّمَآءُ مَوْراً» طور:۹؛ ضحّاک گفته است یعنی، تَمُوجُ مَوْجاً (آسمان به موج در می آید)، اخفش گفته است(۲) یعنی، کج

۱- مختارالصّحاح، ۶۱۹.

۲- مختار الصحاح، ۶۳۹؛ مجمع البحرین، ۳/۴۸۳.

یا رنگش دگرگون می شود.

م و س

موسی علیه السلام همان پیامبر مشهور است، کسائی گفته است: آن مانند فُعْلی است، از ابو عمرو بن علاء نقل شده که گفته است(۱): مانند مُفْعَل است، در ذیل واژه وسَی این مطلب به طور کامل گفته خواهد شد.

م ی د

[مَیْد: جنبش] مادَ الشّی ءُ: به جنبش درآمد، مادَهُ به جای واژه مارَهُ که مشتقّ از مِیرَه به معنای خواربار است نیز به کار رفته است [«اَنْ تَمیدَ بِکُمْ» نحل:۱۵]، و از این باب است مائده و این به معنای سفره ای است که طعام در آن باشد و اگر خوردنی در آن نباشد آن را خوان یا سفره

می گویند و مائده گفته نمی شود.[«مَآئِدَةً مِنَ السَّمَآءِ» مائده:۱۱۲].

م ی ر

مِیرَه، به کسر: خوراکیهایی که از شهری به شهر دیگر حمل می شود، و به این معناست آیه:

«وَ نَمیرُ اَهْلَنَا» یوسف:۶۵؛ گفته می شود: فلانٌ یَمِیْرُ اَهْلَهُ،: فلانی آذوقه خانواده اش را از شهر دیگری به سوی آنها حمل می کند.

م ی ز

مَیْز مانند بَیْع است، مازَ الشَّی ءَ: چیزی را تمیز داد، و از چیز دیگر جدایش کرد، مَیَّزَهُ تمییزاً نیز به همین معناست «وَامْتَازُوا الْیَوْمَ»

یس:۵۹؛ کنار روید و از اهل بهشت جدا شوید.

و نیز خداوند فرموده است: «تَکَادُ تَمَیَّزُ مِنَ الْغَیْظِ» ملک:۸؛ نزدیک است از خشم تکّه تکّه شود.

میکال(۲)

میکائیل اسم است، گفته اند: در اصل «میکا» بوده که «ایل»به آن اضافه شده است، میکائین با نون تلفّظ شده است و میکال نیز در بعضی لغات تلفّظ شده است [«وَ جِبْریلَ وَ میکَالَ»

بقره:۹۸].

۱- مختار الصحاح، ۷۲۲؛ مجمع البحرین؛ ۴/۱۰۶.

۲- این کلمه در مادّه م ك و آمده که ما آن را جدا کردیم.

ن

ن

[حرف مقطّع] خداوند فرموده است: [«نوَالْقَلَمِ» قلم:۱؛ در معنای آن اختلاف است بعضی گفته اند: این همان ماهیی است که زمین بر پشت آن قرار دارد، و برخی گفته اند به معنای دوات است و نیز گفته شده نام نهری در بهشت است که خداوند به او فرمود: جوهر باش، پس منجمد شد و خداوند آنچه را در گذشته واقع شده و در آینده اتفّاق خواهد افتاد با آن نوشت(۱).

ن أ ی

]نَأی: دوری] نَأه و نَأی عنه که مضارع آن یَنْأی به فتح، و مصدر آن نَأیاً مانند فَلْس است به معنای دور شدن است، و «وَنَا بِجَانِبِهِ»

اسراء:۸۳؛ خود را دور ساخت، «وَیَنْوْنَ عَنْهُ»

انعام:۲۶؛ از آن دوری می کنند و به آن ایمان نمی آورند.

ن ب أ

نَبَأ: خبر، گفته اند: هرچه واژه انباء و مشتقّات آن در قرآن آمده به معنای احادیث و اخبار است جز در سوره قصص آیه ۶۶: «فَعَمِیَتْ عَلَیْهِمُ الْاَنْبَآءُ» که به معنای پاسخ دادن است، به تفاسیر مراجعه شود(۲).

نبیّ اگر مأخوذ از نبأ باشد یعنی، خبردهنده از سوی خداوند، در این صورت مهموز است، و اگر از نَباوَه که به معنای زمین مرتفع است اخذ شود به معنای آن است که بر سایر خلایق شرافت و برتری دارد و غیر مهموز خواهد بود، و نبیّ بر وزن فعیل به معنای مفعول است. «النَّبَاِ الْعَظیمِ» نبأ:۲؛ به امیرمؤمنان علیه السلام تأویل

۱- مجمع البحرین، ۶/۳۲۲.

۲- این گفتار را در برخی از تفسیرها، مانند کشّاف و مجمع البیان ۴/۲۶۲ نیافتم، مراجعه شود.

شده است(۱).

ن ب ذ

نَبْـذ: دور انـداختن، و گـاهی کنـایه از ترک روآوردن بـه چیزی و عـدم رغبـت بـه آن اسـت [«فَنَبَـذُوهُ وَرَآءَ ظُهُـورِهِمْ» آل عمران:۱۸۷]

اِنْتَبَذَ یعنی، جدا شد و به کناری رفت، و شاید از باب (افتعال) مشتقّ از نُبْذَه به ضمّ نون و فتح آن باشد که به معنای ناحیه است [«فَانْتَبَذَتْ بِهِ» مریم:۲۲].

ن ب ز

نَبز، به فتـح اوّل و دوم به معنای لقب وجمع آن اَنباز است، و تَنابَزُوا بالأ لْقابِ: برخی به برخی دیگر لقب دادند [«وَلاَ تَنَابَزُوا بِالأَلْقَابِ» حجرات:۱۱؛ اصل آن تَتَنَابَزُوا بوده یکی از تاها حذف شده است].

ن ب ط

استنباط: استخراج کردن، بیرون آوردن، «لَعَلِمَهُ الَّذینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ» نساء:۸۳؛ آن را با اجتهاد استخراج می کنند.

ن ت ق

نَتْق: تکان دادن و از بیـخ وبن برکنـدن، از این باب است قول خداوند: «وَاِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ» اعراف:۱۷۱ یعنی: کوه را از بیخ وبن برکندیم [و بر بالای سر آنها]همچون سایبانی

قرار دادیم، منظور بالای سر بنی اسرائیل است.

ن ج د

نَجْد: زمین بلند و نیز به معنای راه مرتفع است، و از این باب است قول خداوند: «وَ هَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ» بلد:۱۰؛ دو راه که عبارت

از راه خیر و شرّ است.

ن ج س

[نَجَس : پلیـدی و چرکین] نَجِسَ الشّـی ءُ از باب طَرِبَ، و آن شـی ء نَجِس است به کسـر جیم و فتح آن خداوند فرموده است: «اِنَّما

الْمُشْرِکُونَ نَجَسٌ» توبه:۲۸.

ن ج ل

انجيل: كتاب عيسى بن مريم عليهاالسلام، آن هم مذكّر است و هم مؤنّث، كسانى كه آن را مؤنّث دانسته اند گفته اند مقصود صحيفه است و كسانى كه آن را مذكر شمرده اند گفته اند مقصود كتاب است [«وَ مَآ اُ نْزِلَتِ التَّوْريةُ وَالْاِنْجيلُ اِلَّا مِنْ بَعْدِهِ» آل عمران:65؛ «وَ اتَيْنَاهُ الْاِنْجيلَ فيهِ

هُدًى وَ نُورٌ» مائده:46].

ص:228

1- نورالثّقلين، 5/491 - 492، و مرآه الأنوار، 1/307.

ن ج م

نَجْم: ستاره، و نیز بر هر گیاه بی ساقه اطلاق

می شود، خداوند فرموده است: «وَالنَّجْمُ

وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» رحمن:۶.

ن ج و

[نَجات: رهایی] «نَجا مِنْ کَذا يَنْجُو نَجاءً»: با مدّ از آن چیز رهایی یافت، اَنْجَی غیرَه و نَجّاه: دیگری را رهایی داد، و آیه: «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ» یونس:۹۲؛ به هر دو صورت قراءت شده، جوهری گفته است: معنایش این است که نُنْجِيكَ لا نَفْعَل (نجاتت می دهم، نمی دهم) بَل نُهْلِكُكَ (بلکه هلاکت می کنم) و جمله لا ـ نَفْعَل را پنهان داشته است(۱). می گویم: این سخنی شگفت آور است که منحصر به اوست، و کسی از بزرگان ائمّه تفسیر و لغت شناخته نشده است که چنین سخنی گفته باشد.

بعضی از آنها گفته اند: نُنَجِّيكَ به این معناست که تو را بر زمین بلندی بالا می بریم و آشکارت می کنیم، چه، خداوند فرموده است: بِبَدَنِكَ، و نفرموده است: بروحِكَ، وَ نَجْو به معنای زمین بلند است.

تَناجُوا: با یکدیگر راز گفتند، انتَجاهُ: او را به مناجات با خود مخصوص گردانید، و اسم مصدر آن نَجْوی است، نَجِیّ بر وزن فعیل کسی است که با او راز می گویی و جمع آن اَنْجِيَه است، از اخفش نقل شده که نَجیّ گاهی افاده جمع می کند مانند صَدِیق، خداوند فرموده است: «خَلَصُوا نَجِيّاً» یوسف:۸۰؛ فرّاء گفته

است، نَجِیّ و نَجْوی اسم و مصدرند(۲).

ن ح ب

نَحْب: مدّت، زمان، «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ» احزاب:۲۳؛ مرده است.

ن ح ت

[نحت: تراشیدن] نَحَتَهُ: تراشید آن را چنان که به فارسی گفته می شود.

و گفته اند: «وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً» شعراء:۱۴۹؛ حفر و سوراخ می کردند.

ن ح ر

نَحْر: کشتن شتر از طریق زدن در گلوگاه او و مانند ذبح در حلق است، و نیز محل گردن بند را در روی سینه نحر می گویند،

خداونـد فرموده است: «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» کوثر:۲؛ گفته انـد: مراد از صـلاه نمـاز عیـد و مقصـود از نحر کشـتن حیوان قربانی است، و در

ص:۲۲۹

۱- صحاح اللّغه، ۶/۲۵۰۱.

۲- صحاح اللّغه، ۶/۲۵۰۳.

این باره از ائمّه علیهم السلام روایت شده است که در نماز دستهایت را تا نحر (گردن) بلند کن، و از امام صادق علیه السلامنقل شده که: دستهایت را تا مقابل صورتت بالا ببر(۱).

ن ح س

نَحْس: شوم، ضدّ سعد به معنای میمون است، آیه: «فِی یَوْمِ نَحْسٍ» قمر:۱۹؛ بنابرآن که

صفت یوم باشد نیز قراءت شده لیکن بیشتر و بهتر قراءت آن به صورت اضافه است، «اَیَّامٍ

نَحِسَاتٍ» فصّلت:۱۶؛ روزهایی شوم.

نُحاس: دود بدون شعله است، و نیز گفته اند: مس گداخته است که بر سر دوزخیان ریخته می شود [«شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ»

الرحمن:۳۵].

ن ح ل

نَحْل: زنبور عسل که آن را یَعْسُوب می گویند [«وَاَوْحی رَبُّکَ اِلَی النَّحْلِ» نحل:۶۸].

نَحِلَ الْمرأةَ مَهْرَها که مضارع آن یَنْحَلُ و مصدر آن نِحْلَه به کسر است: با رضا و رغبت مَهر زن را پرداخت کرد [«صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً»

نساء:۴].

ن خ ر

[نَخَر: پوسیدگی و از هم پاشیدگی] نَخِرَ الشَّی ءُ از باب طَرِبَ: پوسیده و از هم پاشیده شد چنان که گفته می شود: عِظامٌ نَخِرَه: استخوانهای پوسیده؛ و درباره قول خداوند: «کُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً» نازعات:۱۱؛ گفته اند:

استخوانهایی خالی که تنها هنگام وزش باد صدایی از آنها شنیده می شود.

ن د د

نِدّ به کسر به معنای مثل و مانند و جمع آن اَنْداد است [«فَلَا تَجْعَلُوا لِلّهِ اَ نْدَاداً» بقره:۲۲]. نَدَّ البَعیُر یَنِدُّ به کسر: شتر رم کرد و گریخت، بعضی «یَوْمَ التَّنَادِّ» مؤمن:۳۲؛ را از این باب دانسته و دال را تشدید داده اند.

ن د و

نداء: آواز، «یَوْمَ التَّنَادِ» مؤمن:۳۲ روز قیامت، و به این سبب قیامت بدین نام نامیده شده که بهشتیان و دوزخیان یکدیگر را آواز می دهند.

نادِی و نَدِیّ به معنای انجمن است، و از این باب است قول خداوند: «وَ اَحْسَنُ نَدِیّاً»

مریم:۷۳؛ و نیز فرموده است: «فَلْیَدْعُ نَادِیَهُ»

علق:۱۷؛ عشیره و خانواده او، و چون آنها اهل

ص:۲۳۰

۱- نورالثّقلین، ۵/۶۸۳.

نادِی (انجمن) بوده اند و آن جا مکان و محلّ آنهاست به نام آن نامیده شده اند.

ن ذ ر

انـذار به معنای ابلاغ است و جز برای تخویف و ترسانیدن به کار نمی رود و عکس بُشْری است که به معنای مژده دادن است، و اسم

مصـدر آن نُـذُر به ضمّ اوّل و دوم است، خداونـد فرموده است: «عَذابی وَ نُذُرِ» قمر:۱۶، ۱۸، ۲۱، ۳۰، ۳۷، ۳۸ یعنی، انذار و بیم دادن من.

نذیر به معنای بیم دهنده و نیز بیم دادن است [«نَذیراً لِلْبَشَرِ» مدّثّر:۳۶؛ «اِنّآ اَرْسَلْناکَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَ نَذیراً» فتح:۸].

ن ز غ

[نَزْغ: تباهی و برانگیختن] نَزَغَ الشّیْطانُ

بَیْنَهُمْ یعنی: شیطان میان آنها تباهی و دشمنی ایجاد کرد [«مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطَانُ بَیْنی وَ بَیْنَ اِخْوَتی» یوسف:۱۰۰].

ن ز ف

[نَزْف: مستی و بیهوشی] خداوند فرموده

است: «وَلاَ یُنْزِفُونَ» واقعه:۱۹؛ مست نمی شوند؛ و این مأخوذ از: نُزِفَ الرّجلُ می باشد یعنی، عقلش از دست رفت.

ن ز ل

مُنْزَل، به ضمّ میم و فتح زاء ممکن است مصدر و به معنای اِنزال باشد [«وَ قُلْ رَبِّ اَ نْزِلْنی مُنْزَلاً مُبَارَکاً وَ اَنْتَ خَیْرُ الْمُنْزِلینَ»

مؤمنون:۲۹]. تَنَزُّل: فرود آمدن تدریجی [«تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلئِکَهُ» فصّلت:۳۰] و نَزِیل به معنای مهمان است، خداوند فرموده است: «جَنَّاتُ الْفِردَوْسِ نُزُلاً» کهف:۱۰۷؛ اخفش گفته است: آن به معنای وارد شدن برخی از مردم بر برخی دیگر است.

و نیز خداوند فرموده است: «وَ لَقَدْ رَ اهُ نَزْلَهً اُخْری» نجم:۱۳ یک بار دیگر.

و نیز: «نُزُلاً مِنْ عِنْدِ اللّه ِ» آل عمران:۱۹۸؛ و «نُزُلاً مِنْ غَفُورٍ رَحیمٍ» فصّلت:۳۲؛ برای دادن پاداش و ثواب.

ن س أ

مِنْسأه، به کسر میم به معنای چوبدستی است، [«تَأْکُلُ مِنسَاَتَهُ» سبأ:۱۴].

و نَسِیّ ء در سوره توبه آیه ۳۷ چنان که گفته اند: بر وزن فعیل به معنای مفعول و از نَسَأَهُ می باشد یعنی، آن را به تأخیر انداخت، بنابراین اسم مفعول آن مَنْسُوء است که به جای آن نَسِی ء گفته شده است مانند گفتن قتیل به جای مقتول،

و مراد از آن تأخير حرمت ماه محرّم به ماه صفر است.

ن س خ

نَسْخ: به معناى ابطال و تغيير و نيز نقل و اثبات است [«مَا نَنْسَخْ مِنْ ايَهٍ» بقره:١٠۶].

ن س ر

نَسْر: نام بتى است(١)، گفته اند: از بتان قوم

نوح عليه السلام بوده است، و گاهى الف و لام برآن داخل مى شود.

ن س ف

[نَسْف: بركندن] نَسَفَ البناءَ: ساختمان را از بيخ بركند، خداوند فرموده است: «وَاِذا الْجِبَالُ نُسِفَتْ» مرسلات:١٠؛ گفته اند. يعنى: مانند دانه كه غربال شود، و نيز: «لَنَنْسِفَنَّهُ فِى الْيَمِّ نَسْفاً»

طه:٩٧ يعنى: آنها را به دريا مى پاشيم.

ن س ك

نُسُك، به ضمّ اوّل و دوم مطلق عبادت و هر نوع حقّ الهى است [«اَوْ نُسُكٍ» بقره:١٩۶]، مَنْسَك: محلّ عبادت و طاعت است، و به محلّى كه قربانى را در آن ذبح مى كنند نيز اطلاق مى شود و به فتح سين و كسر آن است، در آيه: «جَعَلْنا مَنْسَكاً» حج:٣۴؛ به هر دو صورت

قراءت شده است، و ناسِك به معناى عابد است.

درباره قول خداوند: «مَنْسَكاً هُمْ نَاسِكُوهُ»

حج:۶٧؛ گفته اند: مذهبى كه ملزمند به آن عمل كنند.

ن س ل

[نَسْل: شتاب] نَسَلَ فِى العدْوِ: بسرعت دويد، مضارع آن يَنْسِلُ به كسر سين و مصدر آن نَسَلاً و نَسَلاناً مى باشد و سين در هر دو مفتوح است، خداوند فرموده است: «اِلى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» يس:۵١.

ن س و

نسوَه، به کسر و ضمّ، و نِساء و نِسوان جمع امرأه (زن) است بی آن که از لفظ آن ساخته شده باشند [«وَ قَالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدینَهِ» یوسف:۳۰].

ن س ی(۲)

نِسیان، به کسر نون به معنای فراموشی و ضدّ ذکر و حفظ می باشد، «وَ مَآ اَ نْسَانیهُ اِلَّا

الشَّیْطَانُ» کهف:۶۳؛ بیضاوی می گوید: «این که

۱- گفته اند: آن بت ذی الکلاع در سرزمین حمیر، و یغوث بت قبیله مذحج، و یعوق بت قبیله هَمْدان بوده و همه از بتان قوم نوح علیه السلام به شمار می آیند.

۲- نگارنده این ماده را در پی ن س و آورده.

فراموشی را به شیطان نسبت داده برای آن بوده که نفس خویش را سرکوب کند(۱)». گفته اند: این سخن بنابراین است که فَتی یعنی جوان گوینده یوشع بن نون باشد، لیکن اگر گوینده غلام او بوده هیچ اشکالی وجود نخواهد داشت. و نیز نِسیان به معنای ترک است، خداوند فرموده است: «نَسُوا اللّه َفَنَسِیَهُمْ» توبه:۶۷؛ و نیز فرموده است: «وَلاَ تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَیْنَکُمْ»

بقره:۲۳۷؛ گفته اند: معنای فَنَسِیَهُمْ: خداوند آنها را فراموش کرده آن است که آنها را به کیفر نسیان مجازات می کند، و در هر صورت معنا یکی است.

مِنْساه به معنای چوبدستی است و در اصل مهموز است و پیش از این ذکر شده است.

ن ش أ

[انْشَاء: ایجاد و آفرینش] اَنْشَأ اللّه ُ[الوُجُودَ]: خداوند هستی را آفرید [«وَ هُوَ الَّذی اَنْشَاَکُمْ»

انعام:۹۸].

نَشَأ فی بنی فلان: درمیان آنها پرورش یافت، بزرگ شد. خداوند فرموده است: «اَوَمَنْ یُنَشَّؤُا فِی الْحِلْیَهِ» زخرف:۱۸؛ کسی که در زیب و زیور پرورش می یابد و مراد دخترانند.

و «نَاشِئَهَ الَّیْلِ» مزّمّل:۶؛ ساعات نخستین

شب است، گفته اند: مراد ساعات شب است که یکی پس از دیگری حادث می شود، و تفسیر شده است به انسانی که از بستر خواب برای عبادت خدا برمی خیزد، از ابن مسعود نقل شده که گفته است: به زبان حبشی ناشِئَهَ اللّیل قیام شب است(۲).

ن ش ر

[نُشُور: برانگیختن و زنده کردن]نَشَرَ الْمَیِّتُ که اسم فاعل آن ناشِر است یعنی، پس از مردن زنده شد، و از باب دَخَلَ است، و از این باب است یَوْم النُّشُورِ، اَنْشَرَهُ اللّه تعالی: خداوند او را زنده کرد، و از این باب است که ابن عبّاس این آیه را: «کَیْفَ نُنْشِرُهَا» بقره:۲۵۹؛ قراءت و استدلال کرده است به قول خداوند که فرموده است: «ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَ نْشَرَهُ» عبس:۲۲.

ن ش ز

نَشْز: مانند فَلْس: زمین مرتفع و جمع آن نُشُوز است، همچنین است نَشَز به فتح اوّل و دوم، و نَشَزَ الرّجُلُ: برخاست، یا در جای بلندی قرار گرفت، واز این باب است قول خداوند: «وَ

اِذَا قیلَ ا نْشُزُوا فَا نْشُزُوا» مجادله:۱۱؛

۱- تفسیر بیضاوی، ۲/۱۹ چاپ مصر، ۱۳۸۸.

۲- الإتقان، ۱/۱۴۰.

برخیزید و بلند شوید.

اِنشاز عظام المیّت: گذاردن استخوانهای مرده برجای خود و بعضی را بر بالای بعضی دیگر قرار دادن، و از این باب است آیه: «کَیْفَ

نُنْشِزُهَا» بقره:۲۵۹.

نَشَزَتِ المَرأه: زن از فرمان شوهرش سرپیچی کرد و او را به خشم آورد، و نَشَزَ بَعْلُها عَلَیْهَا: شوهرش او را زد و از او روگردان شد، به این معناست قول خداوند: «وَ اِنِ امْرَاَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً» نساء:۱۲۸.

ن ش ط

[نَشْط: کندن و کشیدن] خداوند فرموده

است: «وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطاً» نازعات:۲؛ گفته اند: آنها فرشتگانی هستند که ارواح مؤمنان را به آسانی و نشاط می گیرند یعنی، با رفق و مدارا بر آنها فرود می آیند، همان گونه که عقال یا زانوبند را از دست شتر باز می کنند، در حدیث معاذ بن جبل آمده است: ناشطات: سگان اهل دوزخند که گوشت و استخوان را به حرکت در می آورند(۱). و گفته اند: مراد ستارگانی است که از برجی به برج دیگر می روند.

ن ص ب

نُصُب، به ضمّ اوّل و دوم: هر چیزی که نشانه قرار داده شود، و آنچه را نصب و به جای خداوند آن را پرستش کنند [«کَاَ نَّهُمْ اِلی نُصُبٍ یُوفِضُونَ» معارج:۴۳؛ «وَمَا ذُبِحَ عَلَی النُّصُبِ» مائده:۳].

اَنْصاب سنگها یا بتانی بود که عربها در جاهلیّت آنها را پیرامون خانه کعبه نصب و بر روی آنها حیوانات را ذبح و بناحق آنها را پرستش می کردند [«وَالْاَنْصَابُ وَ الْاَزْلَامُ

رِجْسٌ» مائده:۹۰].

نُصْب مانند قُفْل به معنای شرّ و بلاست و به این معناست قول خداوند: «بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ»

ص:۴۱.

ن ص ح

نُصْح: خلاف غشّ، خلوص، گفته می شود: نَصَحَهُ و نَصَحَ لَهُ یَنْصَحُ، به فتح، نُصْحاً، به ضمّ و نَصاحهً به فتح: اندرز داد، نصیحت کرد؛ و متعدّی کردن آن با لام فصیحتر است چنان که خداوند فرموده است: «وَ اَ نْصَحُ لَکُمْ»

اعراف:۶۲.

ن ص ر

نصارا: قوم عیسی علیه السلام و بدین سبب نصارا

ص:۲۳۴

۱- مجمع البحرین، ۴/۲۷۶.

نامیده شده اند زیرا از مردم قریه ناصره و نصوریّه در کشور شام بوده اند، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرموده است: از آنرو بدین نام خوانده شدند چون هنگامی که عیسی علیه السلام گفت: «مَنْ اَ نْصَاری اِلَی اللّه ِ» حواریّون گفتند: «نَحْنُ اَ نْصَارُ اللّه ِ» آل عمران:۵۲ و صفّ:۱۴؛

و آنها به سبب آن که دین خدا را نصرت دادند نصارا نامیده شدند(۱).

ن ص و

ناصِیَه: مفرد نواصی و آن عبارت از موی جلو سر است. «مَا مِنْ دَآبَّةٍ اِلَّا هُوَ اخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا» هود:۵۶ یعنی: مالك و مسلّط بر آن

است و به هرگونه که بخواهد او را می گرداند. اَخْذ بالنَّواصِی (گرفتن موی بالای پیشانی) از باب تمثیل است.

ن ض ج

[نَضْج: رسیدن] نَضِجَ اللّحم والفاكهه: گوشت پخته شد و میوه رسیده، یعنی، برای خوردن آماده و گوارا است [«نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ»

نساء:۵۶].

ن ض د

نَضِید: به معنای مَنْضُود است، نَضَدَ مَتاعَهُ: کالایش را روی هم چید، «وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ»

واقعه:۲۹؛ درخت موز میوه اش از پایین تا بالا روی هم چیده شده به طوری که ساقه اش نمایان نیست.

ن ض ر

نَضْرَه، مانند بَصْرَه: زیبایی و شادابی، خداوند فرموده است: «لَقّيهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً»

انسان:۱۱؛ گفته اند: نضْرَت در صورت و سرور در دل است، «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ * اِلى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» قیامه:۲۲ و ۲۳؛ صورتهایی که بر اثر تابش نعمتهای خداوند درخشان است و به ثوابهای پروردگارشان می نگرند.

ن ط ح

نَطیحَه: به معنای منطوح است: آن که بر اثر ضربات شاخ حیوان مرده است، و این مشتقّ از عبارت نَطَحَهُ الْكَبْش است یعنی، قوچ او را شاخ زد، واین که هاء بر آن اضافه شده به سبب آن است که غالباً اسم واقع می شود [«وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطيحَةُ» مائده:۳].

ن ط ف

نُطْفَه: آب مرد [«خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ نُطْفَهٍ» نحل:۴].

۱- مرآه الأنوار، ۱/۳۱۲.

ن ظ ر

نَظَر، با حركت اوّل و دوم: با چشم در چيزى تأمّل و تدبّر كردن است [«فَنَظَرَ نَظْرَةً فِى النُّجُومِ» صافّات:۸۸]،

اِنْظار: مهلت دادن [«قَالَ اَ نْظِرْنى اِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» اعراف:۱۴].

واِستَنْظَرَهُ: از او درخواست مهلت كرد.

ن ع ج

نَعْجَه: ميش، گوسفند ماده و جمع آن نِعاج به كسر نون است [«لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً

وَلِىَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ» ص:۲۳].

ن ع س

نُعاس، به ضمّ: چُرت، پينكى، ابتداى خواب [«اِذْ يُغَشّيكُمُ النُّعَاسَ» انفال:۱۱].

ن ع ق

نَعِيق: آواز شبان به گوسفندان است [«يَنْعِقُ

بِمَا لاَ يَسْمَعُ» بقره:۱۷۱].

ن ع م

اَنعام جمع نَعَم است، و چنان كه در قاموس

آمده به معناى شتر و گوسفند يا مخصوص(۱) شتر است بنا به قول مشهور گاو نيز به آنها اضافه شده است، اَنْعام هم مذكّر است و هم مؤنّث، خداوند فرموده است: «مِمَّا فى بُطُونِهِ»

نحل:۶۶؛ و نيز: «نُسْقيكُمْ مِمَّا فى بُطُونِهَا» مؤمنون:۲۱.

ن غ ض

[نَغْض: حركت و جنبش] نَغَضَ رَأْسَهُ: سرش را تكان داد، اَنْغَضَ رأسَهُ: سرش را مانند كسى كه از چيزى در شگفت شده جنبانيد و به اين معناست قول خداوند: «فَسَيُنْغِضُونَ اِلَيْكَ رُءُوسَهُمْ» اسراء:۵۱؛ سرهاى خود را براى استهزاء و ريشخند مى جنبانند.

ن ف ث

نَفْث: شبیه دمیـدن و در حـدّ کمتر از آب دهـان انـداختن است، گفته می شود: قَـدْ نَفَثَ الرّاقِی: جـادوگر دمیـد، و این از بـاب ضرب و نصر است. «النَّفَّاثَاتِ فِی الْعُقَدِ» فلق:۴؛ زنان جادوگر، و گفته انـد: زنان جادوگری که بر نخ گره می زنند و بر آن می دمند.

ن ف ح

نَفْحَه: یک بار وزیـدن، اثر انـدکی از چیزی نه بیشترین اثر، خداوند فرموده است: «نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّکَ» انبیاء:۴۶؛ پاره ای از عذاب پروردگارت.

ص:۲۳۶

۱- قاموس، ۴/۱۸۲.

ن ف د

نَفاد: منقطع شدن و به سر آمدن است [«مَا

لَهُ مِنْ نَفَادٍ» ص:۵۴].

ن ف ر

نَفْر: پراكندگی، [«فَلَوْلاَ نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ» توبه:۱۲۲]و

اسْتِنْفار نیز به معنای نُفُور یعنی گریز و نفرت و رمیدن است(۱)، و از این باب

است آیه: «حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ» مدّثّر:۵۰ رمنده.

نَفَر: به مردانی كه تعداد آنها از سه تا ده نفر باشد اطلاق می شود، نَفِیر نیز به همین معناست، در مجمع البیان درباره قول خداوند: «اَكْثَرَ نَفیراً» اسراء:۶؛ آمده است: یعنی اَكْثَر عَدَداً (از حیث تعداد بیشترند)، و آن جمع نَفَر است، و نیز نفیر: به كسی گفته می شود كه به همراه مردان از قوم خود بگریزد(۲).

ن ف س

[نَفْس: اراده و قصد]خداوند فرموده است: «تَعْلَمُ مَا فی نَفْسی وَ لاَ اَعْلَمُ مَا فی نَفْسِكَ»

مائده:۱۱۶؛ شیخ ما صدوق گفته است: نهان مرا می دانی و من نهان تو را نمی دانم، درباره آیه: «يُحَذِّرُكُمُ اللّٰه ُنَفْسَهُ» آل عمران:۲۸ و ۳۰؛ گفته است: خداوند شما را از انتقام خود برحذر می دارد(۳).

ن ف ش

[نَفْش: چریدن چهارپایان در شب]نَفَشَتِ الأبِلُ وَالغَنَمُ: شترها و گوسفندها در شب بدون ساربان و شبان چریدند، از همین باب است قول خداوند: «اِذْ نَفَشَتْ فیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ» انبیاء:۷۸؛

اَ نْفَشَها غَیْرُهَا: آنها را رها كرد تا شب بی چوپان بچرند، و نَفَش جز برای چریدن حیوان در شب به كار برده نمی شود امّا هَمَل به معنای رها كردن حیوان بدون ساربان در شب و روز است.

خداوند فرموده است: «كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

قارعه:۵؛ منفوش مشتّق از نَفَشَ الصُّوفَ وَالْقُطْنَ می باشد: پشم و پنبه را باز و حلاّجی كرد.

ن ف ل

اَ نْفال: غنایم [«یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْاَنْفَالِ» انفال:۱]، نافله: بخشش، امور مستحبّی و از این باب است نافله نماز [«نَافِلَةً لَکَ» اسراء:۷۹] و نیز به معنای نوه است، خداوند فرموده است: «وَ وَهَبْنَا لَهُ اِسْحقَ وَیَعْقُوبَ نَافِلَةً» انبیاء:۷۲.

ص:۲۳۷

۱- در لسان العرب: ۵/۲۲۴ آمده است: نفر، گروه و فرقه... و اِنفار از چیزی و تنفیر از آن و استنفار همه به یک معناست. و استنفار نیز به معنای نفور است.

۲- مجمع البحرین، ۳/۴۹۹.

۳- اعتقادات صدوق، ۶۸.

ن ف ی

[نفی: برطرف کردن و رانـدن] نفاه ماننـد رَماه یعنی: او را رانـد و دور کرد، به این معناست قول خداوند: «اَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْاَرْضِ» مائده:۳۳.

ن ق ب

نقیب: رئیس و بزرگ و شخصـی که سـرپرست و ضـامن قوم خویش است و جمع آن نُقَبـاءست [«وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقيباً» مائده:۱۲]، «فَنَقَّبُوا فی الْبِلَادِ» ق:۳۶؛ برای یافتن گریزگاه در شهرها به گردش در آمدند.

ن ق ر

ناقُور: بوق، «نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» مدّثّر:۸؛ در صور دمیده شود،

نَقِیر: سوراخ ریز پشت هسته خرما(۱)] «وَ لَا يُظْلَمُونَ نَقيراً» نساء:۱۲۴].

ن ق ض

نَقْض: برهم زدن و باز کردن چیزی که محکم شده است [«نَقَضَتْ غَزْلَهَا» نحل:۹۲]، اَنْقَضَ الْحَمْلُ ظَهْرَهُ: بار بر او سنگینی کرد، و از این باب است: «اَ نْقَضَ ظَهْرَكَ» شرح:۳.

ن ق ع

نَقْع، بر وزن نَفْع به معنای غبار است [«فَاَ ثَرْنَ بِهِ نَقْعاً» عادیات:۴].

ن ق م

[نَقْم: عیب و انکار] نَقَمَ علیه: او را سـخت سـرزنش کرد، و اسم فاعل آن ناقم به معنای سـرزنش کننـده است. قول خداوند: [و ما] «نَقَمُوا» توبه:۷۴، بروج:۸ یعنی، كَرِهُوا غايَةَ

الإِكْراه: منتهای کراهت را داشتند.

ن ك ب

[نُكُوب: انحراف و کنـاره گیری]نَكَبَ عن الطريق: از راه منحرف شـد، خداونـد فرموده است: «فَامْشُوا فی مَنَاكِبِهَا» ملك:۱۵؛ اطراف و جوانب آن.

ن ك ث

نَکْث: شکستن، نَکَثَ الْعَهْدَ: پیمان را شکست و به آن وفا نکرد [«فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّمَا یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ» فتح:۱۰].

ن ک ح

نِکاح: گفته اند: واژه نکاح و مشتقّات آن در هرجای قرآن آمده به معنای تزویج و زناشویی است جز در یک جا و آن در آیه ۶، از سوره نساء است که خداوند فرموده است: «وَابْتَلُوا

الْیَتَامی حَتّی اِذَا بَلَغُوا النِّکَاحَ» نساء:۶؛ چه، در

ص:۲۳۸

۱- نَقْرَه: به معنای گودال کوچک در زمین است.

این جا مراد رسیدن به سنّ بلوغ است.

ن ك ر

نُكْرَ: مُنكر (زشت) و به این معناست قول خداوند: «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً» كهف:۷۴؛ و گاهی به حرف دوم آن نیز ضمّه داده می شود مانند: عُسْر و عُسُر، اِنكار به معنای جحود و تكذیب [«يَعْرِفُونَ نِعْمَهَ اللّه ِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» نحل:۸۳]

نَكِرَه ضدّ معرفه است، «نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا» نمل:۴۱؛ شكل آن را تغییر دهید.

ن ك س

[نَكْس: وارونه كردن و پائین آوردن]نَكَسْتُ الشّی ءَ: وارونه اش كردم[«ثُمَّ نُكِسُوا عَلی رُءُوسِهِمْ» انبیاء:۶۵]،

ناكِس: سر به زیر افكنده [«نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ» سجده:۱۲].

ن ك ص

نُكُوص:باز ایستادن، خودداری كردن، «نَكَصَ علی عَقِبَيْهِ» انفال:۴۸؛ به قهقرا

باز گشت.

ن ك ف

استنكاف: تن زیر بار ندادن، سرپیچی و خودداری كردن [«وَ مَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ» نساء:۱۷۲].

ن ك ل

[تَنْكِيل: او را مایه عبرت و ترس دیگران قرار دادن]نَكَّلَ به: او را مایه عبرت دیگران قرار

داد [«وَ اَشَدُّ تَنْكيلاً» نساء:۸۴]،

نَكال عقوبت، مجازات [«نَكَالاً مِنَ اللّه ِ

مائده:۳۸].

ن م ر ق

[نَمْرق: بالش كوچك] خداوند فرموده است: «وَ نَمَارِقُ مَصْفُوفَهٌ» غاشیه:۱۵؛ گفته اند: بالشها؛ مفرد آن نَمرقه به كسر نون و فتح آن است. یعنی: نازبالش كوچك.

ن م م

نَمِیمَه: سـخن چینی، و آن عبـارت از نقـل گفتـار دسـته ای به سوی دسـته دیگر به منظور فتنه گری و ایجاد تباهی [«هَمَّازٍ مَشَّآءٍ بِنَمیمٍ»

قلم:۱۱].

ن ه ج

مِنْهاج: راه روشن و پیدا [«شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً» مائده:۴۸].

ن ه ر

نَهار (روز): ضدّ شب است و جمع بسته

ص:۲۳۹

نمی شود(۱)، مانند عذاب [«وَاخْتِلَافِ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ» بقره:۱۶۴]،

و نَهْر به سکون هاء و فتح آن مفرد اَنهار و به معنای رودخانه است، خداونـد فرموده است: «فی جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ» قمر:۵۴؛ نهرها، و گاهی از مفرد آن تعبیر به جمع می شود، مانند قول خداوند: «وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ» قمر:۴۵.

نَهَرَهُ: او را منع و طرد کرد، انْتَهَرَ نیز به همین معناست [«وَ اَمَّا السَّآئِلَ فَلَا تَنْهَرْ» ضحی:۱۰].

ن ه ی

نَهی: ضـدّ امر اسـت، انتَهی عَنْهُ و تنـاهی عنـه: از آن بـاز ایسـتاد؛ تَنـاهَوا عـن المنکر: یکـدیگر را از کـار زشـت نهی کردند [«وَمَانَهیکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»

حشر:۷].

نُهْیَه، به ضمّ مفرد نُهی می باشـد که به معنای خردهاست، چه، خرد آدمی را از ارتکاب کار زشت نهی می کند [«لِاُولِی النُّهی» طه:۵۴].

ن و أ

نَوْء بر وزن قول: برخاسـتن و سـنگینی کردن است. نـاء به الحِمل: او را گرانبار ساخت، و از این باب است قول خداونـد: «لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَهِ»

قصص:۷۶ یعنی، لَتُنِی ءُ الْعُصْبَهَ (دسته ای را گرانبار می کند).

ن و ب

[اِنَابَه: توبه و بازگشت «اُنیبُ» هود:۸۸]. اَناب اللّه تعالی: به سوی خدا بازگشت و به او رو آورد و توبه کرد.

ن و ح

نُوح علیه السلام: نام پیامبر مشهور است، او فرزند لامک بن متوشالح(۲) بن اخنوخ است و اخنوخ همان ادریس پیامبر صلی الله علیه و آله است، واژه نوح با آن که عجمی و معرفه است به سبب سکون حرف وسط منصرف است، و هر واژه سه حرفی که حرف میانی آن ساکن باشد نیز به همین گونه است، چه، خفّت آن برابر با یکی از دو صفت عدم انصراف است.

ن و ر

نُور: روشـنایی، «اللّه ُ نُورُ السَّموَاتِ وَالْاَرْضِ» نور:۳۵؛ گفته انـد: با حکمت بالغه خود سامان دهنده و روشـنی بخش آسـمانها و زمین است.

۱- جوهری گفته است: اگر آن را جمع ببندی در قلیل اَنْهُرْ و در کثیر نُهرْ باید گفت، به لسان العرب ۵/۲۳۸ و مختارالصّحاح ۶۸۲ مراجعه شود.

۲- در اصل متوشح می باشد و آن غلط است.

نُور کیفیّتی است که به ذات خود آشکار و آشکار کننده غیر خود می باشد، و ضَیاء به معنای روشنی و تابش و از نور قویتر است از اینرو به خورشید نسبت داده می شود، وگاهی میان نور و ضیاء تفاوت می نهند و می گویند ضیاء روشنایی ذاتی است و نور روشنایی عارضی است، و در قرآن برحسب مقام، نور به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان و ائمّه علیهم السلام و قرآن تأویل شده است(۱).

ن و ش

تَناوُش: گرفتن، دسترسی پیداکردن، خداوند فرموده است: «وَ اَ نّی لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَکَانٍ بَعیدٍ» سبأ: ۵۲ گفته اند: کجا می توانند در آخرت به ایمان دست یابند در حالی که در دنیا به آن کافر شدند، به همزه نیز قراءت شده است.

ن و ص

مَناص:پناهگاه، گریزگاه، و درباره قول خداوند: «وَلَاتَ حینَ مَنَاصٍ» ص:۳؛ گفته اند: هنگام تأخّر و فرار نیست، و این از نَوْص به معنای تأخّر است.

ن و ق

ناقه: شتر ماده، خداوند فرموده است: «نَاقَةَ

اللّه ِوَ سُقْیِیهَا» شمس:۱۳؛ مراد ناقه صالح است که خداوند از جهت شرافت و ویژگیهایش آن را به خود نسبت داده است.

ن و ن(۲)

نُون، ماهی، ذوالنّون: لقب یونس بن متّی علیه السلام است [«وَ ذَا النُّونِ» انبیاء:۸۷].

ص:۲۴۱

۱- مرآه الأنوار، ۱/۳۱۴.

۲- نگارنده میان این معنی و این آیه «ن والقلم» درهم آمیخته و صحیح، مفرد آن است که ما همان را آوردیم.

و

و أ د

[وَأْد: زنده به گور کردن دختران در جاهلیّت] «الْمَوْءُودَةُ» تکویر:۸؛ دختر زنده به گور گفته می شود: وَأَدَ بِنْتَهُ، یعنی دخترش را زنده به گور کرد، و آن دختر را مَوْءُودَه می گویند.

و أ ل

مَوْئِل: پناهگاه، و قَدْ وَأَلَ اِلیه: به او پناه برد، و از باب وَعَدَ است(۱) [«لَنْ یَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْئِلًا» کهف:۵۸].

و ب ق

[وُبُوق: نابودی] وَبَقَ یَبِقُ به کسر و وُبُوقاً: هلاک شد، مَوْبِق مانند مَوْعِد: مَفْعِل، اسم مکان و زمان آن است [«وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً» کهف:۵۲].

و ب ل

وابِل: باران درشت قطره و شدید [«فَأَصَابَهُ

وَابِلٌ» بقره:۲۶۴]، اخفش گفته است: از همین باب است قول خداوند: «اَخْذاً وَبیلًا»

مزّمّل:۱۶؛ گرفتنی سخت(۲). و در آن جا که فرموده است: «وَبَالَ اَمْرِهِ» مائده: ۹۵؛ گفته اند:

سرانجام کار او.

و ت د

وَتَد: میخ، چوب یا جز آن که در زمین و دیوار کوبیده می شود، «وَ فِرْعَوْنَ ذِی الْاَوْتَادِ»

فجر:۱۰؛ گفته اند: هنگامی که فرعون کسی را عذاب می داد او را روی زمین یا بر تخته ای می خوابانید و دستها و پاهایش را میخکوب و سپس او را به همین حال رها می کردند.

۱- در اصل به همین گونه است لیکن چنان که در مختارالصّحاح آمده است: وألَ اِلَیْهِ یعنی: به او پناه برد.

۲- مختارالصّحاح، ۷۰۷.

و ت ر

وِتْر: تک، و در آیه: «وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ»

فجر:۳؛ به روز عرفه و به آدم علیه السلام و به نماز وتر و جز اینها تفسیر شده است(۱).

«وَلَنْ یَتِرَکُمْ اَعْمَالَکُمْ» محمّد:۳۵؛ هرگز اعمال شما را کاهش نمی دهد؛ و این از باب وَتَرَهُ حَقَّهُ می باشد یعنی، حقّ او را کاهش داد.

تَتْری، هم با تنوین و هم بدون تنوین به کار رفته، کسی که در صورت معرفه بودن آن را غیرمنصرف شمرده الف آن را الف تأنیث دانسته و این نظریه بهتر است، اصل تَتْری وَتْری است که مشتقّ از وِتْر به معنای تک است، خداوند فرموده است: «ثُمَّ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا» مؤمنون:۴۴؛ یکی پس از دیگری؛ و کسی که به آن تنوین داده و منصرف شمرده الف آن را الحاقی دانسته است.

و ت ن

وَتین: رگی است که به قلب می پیوندد و هرگاه قطع شود آدمی می میرد [«ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتینَ» حاقّه:۴۶].

و ث ق

مِیثاق: عهد، پیمان مُوَاثَقَه: معاهده، [«وَ میثَاقَهُ الَّذی وَاثَقَکُمْ بِهِ» مائده:۷]. اَوْثَقَهُ

فِی الوَثاق: او را با زنجیر بست وِثاق به کسر واو ووَثاق به فتح به یک معناست یعنی، زنجیر [«وَلاَ یُوثِقُ وَثَاقَهُ اَحَدٌ» فجر:۲۶].

و ث ن

اَوْثان جمع وَثَن است که از حیث لفظ و معنا مانند صَنَم (بت) است [«فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ» حج:۳۰].

و ج ب

وَجْبَه، مانند ضَرْبَه: فرو افتادن با صدا، خداوند فرموده است: «فَاِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا»

حج:۳۶ به زمین در افتاد.

و ج س

وَجْس مانند فَلْس: صدای پنهانی، «فَاَوْجَسَ فی نَفْسِهِ خیفةً» طه:۶۷ موسی در خود بیمی احساس کرد، گفته اند: احساس و مشاهده کرد.

و ج ف

[وُجُوف: اضطراب] خداوند فرموده است: «قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ» نازعات:۸ در آن روز

دلهایی ترسان و به سختی در تپش و اضطراب است؛ و واجفه مشتقّ از وَجَفَ الشّی ءُ يَجِفُ به

ص:۲۴۳

۱- مجمع البحرین، ۳/۵۰۸، تفسیر صافی، ۲/۸۱۵.

کسر می باشد: مضطرب و لرزان شد.

وَجِیف: نوعی راه رفتن شتر و اسب است،

«فَمَآ اَوْجَفْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خَیْلٍ» حشر:۶ گفته اند: آنچه به عمل آورید، و گفته اند: آن

مشتقّ از ایجاف به معنای تند و شتابان راه رفتن است.

و ج ه

وَجْه (رخسار) معروف است، وِجْهَه: چیزی که با آن مواجه و روبرو می شوند و نیز گفته اند به معنای جهت است و هاء (دوم) عوض از واو است که حذف شده است [«وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا» بقره:۱۴۸].

خداوند فرموده است: «كُلُّ شَیْ ءٍ هَالِكٌ اِلاَّ وَجْهَهُ» قصص:۸۸؛ و گفته شده: به معنای دین است، و نیز وجه، چیزی است که با آن رو به سوی خدا می کنند.

و ح د

[وحده: تنهایی]خداوند فرموده است: «ذَرْنی وَ مَنْ خَلَقْتُ وَحیداً» مدّثّر:۱۱؛ در مجمع البیان آمده است: کسی در آفرینش او با من شرکت نکرده است، یا به این معناست که: او تنهاست نه مالی دارد و نه فرزندانی(۱). و در تفسیر قمی است که وحیدبه معنای زنازاده است و به او زفر گفته می شود(۲). و از شیخ ابو علی نقل شده که مراد ولیدبن مغیره است(۳).

و ح ی

وَحْی: اشاره، نوشتن، فرستادن، الهام، آهسته سخن گفتن و آنچه به دیگری القاء می کنی [« یُوحی بَعْضُهُمْ اِلی بَعْضٍ»

انعام:۱۱۲؛ «فَاَوْحی اِلَیْهِمْ اَنْ سَبِّحُوا» مریم:۱۱؛ «اِنَّآ اَوْحَیْنَآ اِلَیْكَ» نساء:۱۶۳؛ «وَاَوْحَیْنَآ اِلی اُمِّ مُوسی» قصص:۷].

و د د

وُدّ و مَوَدَّت: دوستی [«سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً» مریم:۹۶؛ «وَ جَعَلَ بَیْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً» روم:۲۱].

وَدُود: از نامهای خداوند است، و آن بر وزن فَعُول به معنای مفعول است یعنی، محبوب دل دوستانش می باشد، یا فَعُول به معنای فاعل است یعنی، بندگان شایسته اش را دوست می دارد، و آن به معنای خشنودی از آنهاست [«اِنَّ رَبّی رَحیمٌ وَدُودٌ» هود:۹۰]، وَدّ به فتح

۱- مجمع البحرین، ۳/۱۵۶.

۲- تفسیر قمی، ۲/۳۵۹، و زفر کنایه از دومی است. به مستدرك السفینه مراجعه شود.

۳- مجمع البیان، ۱۰/۳۸۷.

نام یکی از بتهای قوم نوح علیه السلام بوده است [«وَ لاَ تَذَرُنَّ وَدّاً وَلاَ سُوَاعاً» نوح:۲۳].

و د ع

[مُسْتَوْدَع: انبار] خداوند فرموده است: «فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ» انعام:۹۸؛ در حدیث وارد است که مستقرّ کسی است که ایمان در

دلش جاگرفته و هرگز از او جدا نمی شود، و مُسْتَوْدَع کسی است که مدّتی ایمان در دلش به ودیعه گذاشته شده سپس از او سلب می شود(۱).

و د ق

وَدْق، مانند فَلْس: باران [«فَتَرَی الْوَدْقَ یَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ» نور:۴۳].

و د ی

اَوْدِیَه: مفرد آن وادی، در اصل به معنای بستر رودخانه و جایی است که انبوه سیلاب در آن جریان می یابد سپس معنای آن وسعت یافته و آن را بر رودخانه اطلاق کرده اند، خداوند فرموده است: «فَسَالَتْ اَوْدِیَةٌ» رعد:۱۷.

و ر د

وِرْد: به کسر گفته اند: به معنای آبی است که برای آشامیدن بر آن وارد می شوند و نیز به وارد شونده بر آن نیز اطلاق می شود.

و در تفسیر قول خداوند: «وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمینَ اِلی جَهَنَّمَ وِرْداً» مریم:۸۶؛ گفته اند: در حالی که تشنه کامند، و نیز وِرْد به معنای وُرّاد که وارد شوندگان بر آبند گفته می شود.

«حَبْلِ الْوَرِیدِ» ق:۱۶؛ و آن رگی است که منشعب از وَتِین (شاهرگ متّصل به قلب) است و اینها دو رگ ضخیم اند که به گمان عربها در دو طرف گردن در زیر قسمت مقدّم آن قرار دارند. «فَکَانَتْ وَرْدَةً کَالدِّهَانِ» الرحمن:۳۷ گفته اند:

سرخ، بدین نحو که پس از زرد شدن به رنگ سرخ در می آید یا مانند رنگ گل است و همچون روغنهای مختلف رنگ آن دگرگون می شود، دِهان جمع دُهْن به معنای روغن است.

و ر ق

وَرِق: درهم مسکوک، و در آن سه تلفّظ است که قرّاء آنها را نقل کرده است، و آیه شریفه: «فَابْعَثُوا اَحَدَکُمْ بِوَرِقِکُمْ هذِهِ» کهف:۱۹ به سه گونه قراءت شده است(۲): وَرِق، مانند کَتِف و مشهور همین است، دیگر وَرْق با سکون راء، و وِرْق مانند حِبْر.

و ر ی

[وَرْی: افروختن] وَرَی الزَّنْدُ یَرِی، به کسر

ص:۲۴۵

۱- نور الثقلین، ۱/۷۵۱.

۲- مجمع البحرین، ۵/۲۴۵، صحاح جوهری ۴/۱۵۶۴.

راء: آتش زنه روشن شد، خداوند فرموده است: «فَالْمُورِيَاتِ قَدْحاً» عاديات:٢ گفته اند: اسبانى كه با سمّ خود به هنگام برخورد آن با سنگها آتش مى افروزند.

اَوْراهُ و ورّاه تَوْرِيهً: پوشانيد. خداوند فرموده است: «مَا وُورِىَ عَنْهُمَا مِنْ سَوْ اتِهِمَا» اعراف:٢٠؛ آنچه از اندامشان پوشيده بود، وُرِىَ با يك واو نوشته و با دو واو خوانده مى شود.

وَراء(١) به معناى پشت سر است و گاهى بر پيش رو نيز اطلاق مى شود، و آن از اضداد است، خداوند فرموده است: «وَكَانَ وَرَآءَهُمْ مَلِكٌ» كهف:٧٩ گفته اند: در پيش روى آنها.

و ز ر

وِزْر، به كسر: گناه، گرانى، سلاح بارسنگين و جمع آن اَوْزار است، «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرى» انعام:١٦٤ و فاطر:١٨ و زمر:٧؛ بار گناه هيچ كس را كسى ديگر بر نمى دارد.

وَزِير: كسى است كه بار امور شاه را بر دوش خود مى كشد و با رأى خود وى را يارى مى دهد [«وَاجْعَلْ لى وَزيراً مِنْ اَهْلى» طه:٢٩].

وَزَر، به فتح اوّل و دوم: پناهگاه و در اصل به معناى كوه است «كَلَّا لَا وَزَرَ» قيامه:١١.

و ز ع

[وَزْع: منع كردن و نگهداشتن]خداوند فرموده است: «فَهُمْ يُوزَعُونَ» نمل:١٧، ٨٣ و فصّلت:١٩؛ بازداشته مى شوند؛ و اين از باب وَزَعْتُ الجيشَ است يعنى، همه لشكر را بازداشت كردم.

و ز ف

وَزَف يَزِفُ به كسر وَزِيفاً(٢): شتافت؛ و آيه:

«فَاَقْبَلُوآ اِلَيْهِ يَزِفُّونَ» صافّات:٩٤؛ با تخفيف نيز قراءت شده است. وَزِيف و زَفِيف هر دو از نظر معنى يكسان و به معناى شتاب در رفتار است(٣).

و ز ن

مِيزان (ترازو) معروف است[«وَاَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْميزَانَ» انعام:١٥٢].

خداوند فرموده است: «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» اعراف:٨ گفته اند: وزن عبارت از عدالت در آخرت است و اين كه در آن هيچ ستمى روى

۱- برخی از صاحبان معاجم این حرف را از و ر أ دانسته اند و شماری از (و ر ی) همچون صاحب معجم المفهرس.

۲- در اصل: وزیف است.

۳- چنانکه کسایی این را از برخی آورده و قاریِ آن دانسته نیست.

نمی دهد، و نیز گفته اند: در روز قیامت خداوند ترازویی نصب می کند که دارای یک زبانه و دو کفّه است و در آن حسنات و سیئات بندگان سنجیده می شود.

و س ط

وَسَط، با حرکت اوّل و دوم: معتدلتر هر چیزی، حدّ میانه آن خداوند فرموده است: «اُمَّةً

وَسَطاً» بقره:۱۴۳؛ و آن به همین معناست.

«وَالصَّلوهِ الْوُسْطی» بقره:۲۳۸. مراد نماز

ظهر است چنان که از امام باقر علیه السلام روایت شده است(۱)، و گفته اند: نماز عصر است، و تفصیل آن را باید در جای دیگر آورد.

تَوْسِیط به معنای چیزی را در وسط قرار دادن است، بعضی آیه: «فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً»

عادیات:۵؛ را با تشدید قراءت کرده اند.

و س ع

سِعَه وُسْع: دارایی و توانایی، اَوسَعَ الرَّجلُ: آن مرد فراخی زندگی و توانگری یافت، و از این باب است قول خداوند: «وَاِنَّا لَمُوسِعُونَ»

ذاریات:۴۷.

و س ق

وَسْق: مصدر وَسَقَ الشیءَ است: آن چیز را جمع و حمل کرد؛ و از باب وَعَدَ است، و به این معناست قول خداوند: «وَالَّیْلِ وَ مَا وَسَقَ»

انشقاق:۱۷؛ اِتّساق به معنای انتظام است [«وَالْقَمَرِ اِذَا اتَّسَقَ» انشقاق:۱۸].

و س ل

وسیله: آنچه با آن تقرّب جویند. [«وَابْتَغُوا

اِلَیْهِ الْوَسیلَهَ» مائده:۳۵].

و س م

تَوَسُّم: فراست و زیرکی (لِلْمُتَوَسِّمینَ)، در حدیث آمده که مراد از «لِلْمُتَوَسِّمینَ»

حجر:۷۵؛ ائمّه علیهم السلام یا آنها و شیعیانشان

هستند(۲).

و س ن

وَسَن و سِنَه: چُرت، و آن سستی است که پیش از غلبه خواب عارض می شود، این که در قول خداوند متعال: «لَا تَأْخُذُهُ سِنَهٌ وَلَا نَوْمٌ» بقره:۲۵۵؛ چُرت بر خواب مقدّم شده است با آن که برحسب قاعده در نفی ترقّی از اعلا به اسفل و در اثبات عکس آن است، بدین سبب است که برحسب طبع چرت مقدّم و پیشاپیش خواب است و مراد نفی همین حالت مرکّبی است که عارض انسان می گردد.

۱- نورالثّقلین، ۱/۲۳۷.

۲- نورالثّقلین، ۳/۲۴/۲۵/۲۷.

و س و س

وَسْوَسَه: با خود آهسته سخن گفتن. گفته اند: عمل نیکی را که به دل افکنده می شود اِلهام و کار بدی که به دل خطور می کند وَسْواس، و ترسی که دل را فرا می گیرد ایجاس، و حصول خیری را که انسان برای خود پیش بینی و ارزیابی می کند اَمَل وآنچه را خیر و شرّی ندارد خاطر می گویند، خداوند فرموده است: «فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ» اعراف:۲۰. و لَهُما به معنای اِلَيهماست.

و س ی

مُوسی: همان پیامبر بنی اسرائیل و یکی از انبیای اولوا العزم است، ابو عمرو بن العلاء گفته است: صیغه آن مُفْعَل است زیرا در حال نکره بودن منصرف می شود، و اگر صیغه فُعْلی بود در هیچ حالتی منصرف نمی شد، و مُفْعَل بیشتر از فُعْلی به کار می رود، چه، مُفْعَل از هر فعلی از باب افعال ساخته می شود(۱)، لیکن کسائی گفته است: آن صیغه فُعْلی است، و پیش از این در ذیل واژه «م و س» در این باره توضیح داده شده است(۲).

و ش ی

شِيَه: لکّه رنگی در بدن اسب یا غیر آن که مخالف معظم رنگ آن باشد، و جمع آن شیات است، خداوند فرموده است: «لاَشِيَةَ فيهَا»

بقره:۷۱؛ لکّه رنگی مخالف بقیّه رنگ وی در آن نباشد.

و ص ب

[وُصُوب: دوام و ثبات] وَصَبَ الشَّی ءُ

يَصِبُ به کسر وُصُوباً: ادامه یافت، و از این باب است قول خداوند: «وَ لَهُ الدّينُ وَاصِباً»

نحل:۵۲؛ و نیز: «وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ»

صافّات:۹.

و ص د

وصید: آستانه درِ خانه [«وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصيدِ» کهف:۱۸]، اَوْصَدْتُ البابَ و آصَدْتُهُ: درِ خانه را بستم، اُوْصِدَ البابُ، به صورت مجهول: دربسته شد، و آن را مُوْصَد می گویند(۳): بسته شده. خداوند فرموده است: «اِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ» همزه:۸؛ گفته اند: بسته

شده.

و ص ل

[وُصُول: رسیدن و نسبت دادن]خداوند

ص:۲۴۸

۱- مختارالصّحاح، ۷۲۲.

۲- مختارالصّحاح، ۷۲۲.

۳- بر اساس کسی که موصده بدون همزه خوانده.

فرموده است: «اِلاَّ الَّذینَ یَصِلُونَ اِلی قَوْمٍ» نساء:۹۰؛ گفته انـد: یَتَّصِلُونَ (می پیوندند) و نیز گفته اند: نسبت می دهند، و درباره قول خداوند: «وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ» قصص:۵۱؛ گفته اند: سخن را پی در پی برای آنان آوردیم.

و در آن جا که فرموده است: «وَلاَ وَصیلَةٍ»

مائده: ۱۰۳؛ گفته انـد: آن عبارت از گوسفندی است که در جاهلیّت اگر بچّه ماده می زاییـد بچه متعلّق به صاحب گوسفند بود، و اگر نر می زایید برای خدایان قرار داده می شد، و چنانچه نر و ماده می زایید می گفتند خواهر نسبت به برادرش صله به جا آورده و نر را برای خدایان نمی کشتند.

و ض ع

[وَضْع: شتاب در حرکت] وَضَعَ البَعِیرُ و غیرُه: شتر و جز او در راه رفتن شتاب کرد، و از این باب است قول خداوند: «وَلاَ وْضَعُوا خِلاَلَکُمْ» توبه:۴۷؛ به سرعت در میان شما به سخن چینی و فتنه انگیزی پرداختند.

و ض ن

مَوْضُونَه: زره بافته شده، و گفته اند: زره جواهر بافت، و از همین باب است قول خداوند: «عَلی سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ» واقعه:۱۵.

و ط أ

[وَ طاءَه: سهولت و نرمش]خداوند فرموده است: «اِنَّ نَاشِئَةَ الَّیْلِ هِیَ اَشَدُّ وَطْا» مزّمّل:۶؛ از حیث قیام و برخاستن، و نیز گفته اند بـدین معناست که: آن هنگـام برای عبادت سازگارتر و برای نمازگزار از ساعات روز آسانتر است. و نیز گفته شـده: رنـج آن شدیـدتر است زیرا شب برای آسایش قرار داده شـده است. و نیز وِطـاء ماننـد کِساءْ با مـدّ قراءت شـده یعنی، از نظر موافقت و هماهنگی، و در این صورت معنایش این است که آن هنگام سزاوارتر است، چه، در آن زبان با دل موافق و هماهنگ است.

«لِیُوَاطِوا» توبه:۳۷؛ تا توافق کنند.

«اَنْ تَطَوهُمْ» فتح:۲۵؛ این که به آنها یورش بریـد و آسیب به آنها برسانید و هلاکشان سازید، و این مأخوذ از وطاء است که به معنای در آمدن در سرزمین دشمن و نابود کردن است.

و ط ر

وَطَر: نیاز، و از آن فعل ساخته نمی شود، و جمع آن اَوْطار است [«قَضی زَیْدٌ مِنْهَا وَطَراً»

احزاب:۳۷].

و ع ی

وَعْی: در اصل به معنای فهم و حفظ است،

ص:۲۴۹

چنان که خداوند فرموده است: «وَتَعِيَهَا اُذُنٌ وَاعِيَةٌ» حاقّه:۱۲: گوشهای نگهدارنده آنها را حفظ می کند، و اُذُنٌ واعِيةٌ به گوشهای امیرمؤمنان علیه السلامتأویل شده است(۱). «وَ اللّه ُاَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ» انشقاق:۲۳ یعنی: خدا داناتر است به آنچه از تکذیب پیامبر صلی الله علیه و آله در دلهای خود پنهان می کنند، همچنان که در جمله يُوعَى المتاعُ فی الوعاء به معنای آن است که کالا در ظرف نگهداری شد.

و ف د

وَفْد جمع وافد است مانند صَحْب و صاحب، و این از باب وَفَدَ عَلَى الأمير می باشد، یعنی، به عنوان نماینده بر امیر وارد شد، خداوند فرموده است: «نَحْشُرُ

الْمُتَّقِينَ اِلَى

الرَّحْمنِ وَفْداً» مریم:۸۵؛ در حال سوار بر شتر؛ و در حدیث آمده است که وَفْد جز بر وارد شوندگان سوار اطلاق نمی شود(۲).

و ف ر

مَوْفُور: هر چیز تمام و کامل [«جَزَآءً

مَوْفُوراً» اسراء:۶۳].

و ف ض

[وَفْض: دویدن و شتاب کردن]اَوْفَضَ وَاسْتَوْفَضَ: شتاب کرد؛ و به این معناست قول خداوند: «كَاَنَّهُمْ اِلى نُصُبٍ يُوفِضُونَ» معارج:۴۳؛ می دوند و می شتابند.

و ف ق

وِفاق: موافقت و همراهی [«جَزَآءً وِفَاقاً»

نبأ:۲۶].

و ف ی

وفات به معنای مرگ است. و توفّی در بیشتر موارد معنای اماته و میراندن دارد، به کاربردن آن در غیر این معنا مانند اطلاق آن بر خواب بر سبیل مجاز است، گفته می شود: تَوَفّاه اللّه ُ: خدا جانش را گرفت [«اِنّی مُتَوَفّيكَ»

آل عمران:۵۵].

و ق ب

[وَقْب: درآمـدن] وَقَبَ الظلام: تاریکی مردم را فرا گرفت، خداوند فرموده است: «وَ مِنْ شَـرِّ غَاسِقٍ اِذَا وَقَبَ» فلق:۳؛ غاسِق: شب به هنگامی که شفق ناپدید شود.

و ق ت

وَقْت: معروف است، وَقَتَهُ با تخفیف بر وزن وَعَدَهُ: زمانی را برایش معلوم کرد؛ و بدین

۱- مرآه الأنوار، ۱/۸۳ و ۳۳۵، نورالثّقلین ۵/۴۰۲ - ۴۰۳.

۲- تفسیر قمی، ۱/۵۳، مجمع البحرین، ۳/۱۶۲، نور الثّقلین ۳/۳۵۹.

معناست قول خداوند: «کِتَاباً مَوْقُوتاً»

نساء:۱۰۳؛ واجب شده در اوقات خود.

تَوْقِیت: تعیین وقت [«وَاِذَا الرُّسُلُ اُقِّتَتْ»

مرسلات:۱۱].

میقات: وقت معیّن برای کاری، و برای محلّ آن نیز به طور استعاره به کاربرده می شود [«کَانَ میقاتاً» نبأ:۱۷].

و ق د

وَقُود، به فتح: هیزم، و به ضمّ به معنای برافروختن است، و آیه:«النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ» بروج:۵؛ به ضمّ نیز قراءت شده است.

استَوْقَدَالنّارَ: آتش را افروخت [«اسْتَوْقَدَ نَاراً» بقره:۱۷]. مَوْقِد مانند مجلس به معنای محلّ افروختن آتش است.

[و ق ذ]

[وَقْذ: زدن تا حدّ مرگ] وَقَذَهُ از باب «وَعَدَ»

وَقَذاً: او را زد تا سست شد و در آستانه مرگ قرار گرفت «وَالْمُنْخَنِقَهُ وَالْمَوْقُوذَهُ» مائده:۳].

و ق ر

وَقْر، به فتح: سنگینی گوش یا ناشنوایی [«وَفی اذَانِنَا وَقْرٌ» فصّلت:۵]، و به کسر به

معنای بار است.[«فَالْحَامِلَاتِ وِقْرا»

ذاریات:۲].

وَقار، به فتح: بردباری و سنگینی و آرامش، خداوند فرموده است: «لَا تَرْجُونَ للّه ِ وَقَاراً»

نوح:۱۳؛ اخفش گفته است: از عظمت خدا نمی ترسند(۱).

و ق ع

[وُقُوع: روی دادن]«الْوَاقِعَهُ» واقعه:۱ مراد از آن قیامت است، و حاقّه نیز به همین معناست.

و ق ی

تَقْوی و تُقی به یک معناست [«فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوی» بقره:۱۹۷].

تُقاه: یعنی تقیّه، روایت شده معنای آیه: «اتَّقُوا اللّه َ حَقَّ تُقَاتِهِ» آل عمران:۱۰۲ این است که: خداوند اطاعت شود و او را نافرمانی نکنند. و شکر او گویند و کفران نورزند، پیوسته او را یاد کنند و به فراموشی نسپارند(۲).

و ک أ

مُتَّکَأُ: جای تکیه دادن، اخفش این واژه را که در آیه: «وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّکَئًا» یوسف:۳۱ آمده به مجلس تفسیر کرده است، و مُتْکاً با

ص:۲۵۱

۱- مختارالصّحاح، ۷۳۲.

۲- مجمع البحرین، ۱/۴۴۸، نورالثّقلین ۱/۳۷۶، البرهان۱/۳۰۵.

تخفیف نیز قراءت شده، فرّاء گفته است: آن زُماوَرد(۱) و اخفش گفته است: أُتْرُج (بالنگ) است.

و ک ز

[وَکْز: مشت زدن] وَکَزَهُ: او را زد و دور کرد، و گفته اند: با مشت خود بر چانه او زد [«فَوَکَزَهُ مُوسی» قصص:۱۵].

و ل ج

وَلِیجَه: همراز و همنشین، وَلِیجَهُ الرَّجلِ: فرد مورد وثوق انسان [«وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَهً»

توبه:۱۶]. ایلاج: داخل کردن، خداونـد فرموده است: «یُولِجُ الَّیْلَ فِی النَّهارِ وَیُولِجُ النَّهَارَ فِی الَّیْلِ» حج:۶۱ از آن بر این و از این بر آن می افزاید.

و ل د

وَلِیـد: کودک، چه، به زمـان ولادتش نزدیک است و نیز به معنای برده و بنـده است و جمع آن وِلـدان استماننـد صِبْیان [«اَلَمْ نُرَبِّکَ فینَا وَلیداً» شعراء:۱۸ «وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ»

واقعه:۱۷].

و ل ی

[تَوَلِّی: ترک کردن و روگردانیـدن]تَوَلّی عنه: از او روگردانیـد [«فَتَوَلّی عَنْهُمْ» اعراف:۷۹]. وَلّی هارِبـاً: پشـت کرد و گریخت [«وَلّی مُدْبِراً»

نمل:۱۰]، خداونـد فرموده است: «وَلِکُلٍّ وِجْهَهٌ هُوَ مُوَلّیهَا» بقره:۱۴۸ رو به سوی آن می کنـد، و گفته انـد: هر طایفه ای قبله ای دارد که رو به سوی آن می ایستد و گفته اند: هر قومی را قبله و کیش و آیینی است که رو به سوی آن می آورند؛ و نیز گفته اند: خداوند روی آنها را به سوی آن می گرداند. وِلایت به کسـر به معنای فرمانروایی و سـلطنت است، و وَلایَت به فتح و کسر بـه معنـای نصـرت و یـاری اسـت، سیبویه گفتـه اسـت: وَلایـت بـه فتـح مصـدر و به کسـر اسم است(۲) [«هُنَالِکَ الْوَلاَیَهُ لِلّهِ» کهف:۴۴]. تَوَلّاهُ: او را دوست گرفت، تَوَلّی الأمْرَ: آن کار را عهـده دار شد [«اَنَّهُ مَنْ تَوَلّاهُ» حج:۴]، وَلَّی تَوْلِیه: پشت کرد، وَلّی عنه: از آن روگردانید، دوری جست و از آن کناره گیری کرد.

اَوْلی به معنای نیکوتر و سزاوارتر [«اَوْلی

لَکَ فَاَوْلی» قیامه:۳۴]، و والِی به معنای

۱- در هامش مختارالصّحاح، ۴۸۶ به نقل از قاموس آمده است: زماورد به ضمّ خوراکی است متشکّل از تخم مرغ و گوشت و این واژه معرّب است و عامّه آن را زماورد می گویند.

۲- مختارالصّحاح، ۷۳۷.

سرپرست است، و هرکس امری را عهده دار باشد وَلِیّ و سرپرست آن است [«وَ مَالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ» رعد:۱۱].

و ن ی

وَنْی: ضعف و سستی، درماندگی و خستگی، گفته می شود: وَنَی فی الَامْرِ یَنِی به کسر نون، وَنًی و ونَیا وَوَنْیاً: سست شد، و اسم فاعل آن وانٍ می باشد، و به این معناست قول خداوند: «وَلَا تَنِیَا فی ذِکْری» طه:۴۲.

و ه ج

وَهّاج: فروزان، مصدر آن وَهْج به سکون حرف دوم است، وَهَجَتِ النّارُ مانند وَعَدَ: آتش افروخته شد [«وَ جَعَلْنا سِرَاجاً وَهَّاجاً» نبأ:۱۳].

و ه ن

وَهْن: ضعف و سستی [«حَمَلَتْهُ اُمُّهُ وَهْناً عَلی وَهْنٍ» لقمان:۱۴].

و ی

وَیْ: برای تعجّب است، و گفته می شود: وَیْکَ ووَیْ لعبداللّه، و گاهی بر کَأَنّ چه مخفّف و چه مشدّد داخل می شود، خداوند فرموده است: «وَیْکَاَنَّ اللّه» قصص:۸۲؛ خلیل گفته است:

وَیْ جدا از ما بعد آن است، می گویی، وَیْ سپس سخن را با گفتن کَأَنّ آغاز می کنی(۱).

و ی ل

وَیْل: به معنای شرّ و واژه عذاب یا نام وادی یا چاهی در جهنّم است [«فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ اَیْدیهِمْ» بقره:۷۹].

۱- مختارالصّحاح، ۷۳۹.

ه

هارون

هارون پیامبر برادر موسی علیهماالسلام و وزیر و جانشین او بوده است.

هامان(۱)

وزیر فرعون و همان کسی است که فرعون را از اطاعت موسی و هارون علیهماالسلام بازداشت و گمراه کرد. و هامان این امّت: دومی است.

هاؤم

هاءِ یا رجل، از حیث لفظ و معنا مانند هاتِ می باشد: بگیر ای مرد؛ و به زن، هاتی یا اِمْرَأه گفته می شود، و هاؤا و هاؤ مانند هاکما و هاکُم می باشد [«هَآؤُمُ اقْرَءُوا کِتَابِیَهْ»

حاقّه:۱۹].

ه ب و

هَباء: ذرّات پراکنده ای که به هنگام تابش آفتاب در اطاق دیده می شود، و این در ذیل واژه ذرّه(۲) گفته شده است، و نیز هباء به معنای گرد و غبار است [«فَکَانَتْ هَبَآءً مُنْبَثّا» واقعه:۶].

ه ج د

تَهَجُّد: بیدار خوابی، و آن از اضداد است، گفته می شود: تَهَجَّدَ: شب زنده داری کرد، خوابی طولانی کرد، خداوند فرموده است: «وَ مِنَ الَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» اسراء:۷۹؛ گفته اند: به تلاوت قرآن شب را بیدار باش، و چون کسی که می خواهد در تاریکی شب پروردگارش را پرستش کند بیدار می ماند تا نماز گزارد لذا از نماز شب به تَهَجُّد (بیدارخوابی) تعبیر کرده است.

ه ج ر

هَجْر: ضدّ وصل به معنای جدایی است و از

۱- نگارنده این علم را پس از ماده ه م ن آورده است.

۲- در باب ذال به این معنی اشاره ای نکرده است.

باب نصر می باشد، هِجْران نیز به همین معناست و اسم مصدر آن هِجْرَت است. مهاجرت از

سرزمینی به سرزمین دیگر به معنای ترک اوّلی به خاطر دومی است.

خداوند فرموده است: «وَاهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمیلًا» مزّمّل:۱۰؛ گفته اند: هجر جمیل آن است که: به ظاهر زبانش با آنها موافق و دل و میلش با آنها مخالف باشد، و با مدارا و ترک مقابله به مثل رفتار کند، و هَجْر، به فتح به معنای هذیان سخن یاوه است(۱).

ه ج ع

هُجُوع: خواب شب [«کَانُوا قَلیلاً مِنَ الَّیْلِ مَا یَهْجَعُونَ» ذاریات:۱۷].

ه د ی

هُدی: ارشاد و راهنمایی. هَدَیتُه الطَّریقَ والبیتَ هدایةً: راه و خانه را به او نشان دادم، و این به زبان اهل حجاز است و غیر حجازیها آن را با اِلی متعدّی می کنند و می گویند هدیته الی الطریق و الی الدّار. این واژه در قرآن به سه صورت آمده است: تعدّی آن بدون حروف جارّه، تعدّی آن با لام و تعدّی آن با اِلی.

گفته اند: هدایت به معنای مطلق ارشاد و راهنمایی توأم با لطف و مهر است خواه انسان را به مقصود برساند یا نرساند، و مفعول دوم داشته باشد یا نداشته باشد، و گفته اند: اگر با حروف جارّه متعدّی شود به همین معنا خواهد بود که ذکر شد، لیکن اگر بدون حروف جارّه متعدّی گردد به معنای راهنمایی و رسانیدن به مطلوب است. و نیز برخی گفته اند: هدایت به طور مطلق به معنای راهنمایی و رسانیدن به مقصود است امّا گفتار خداوند این دو قول را ردّ می کند(۲)، چه، فرموده است: «وَ هَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ» بلد:۱۰؛ زیرا آیه در مقام امتنان است و در رسانیدن انسان به راه شرّ امتنانی نیست. هَدْی به فتح اوّل عبارت از حیوان قربانی است که به خانه خدا هدیّه می شود به ویژه انعام سه گانه یعنی، شتر و گاو و گوسفند، و هَدِیّ بر وزن فعیل نیز به همین معناست، آیه: «حَتّی

یَبْلُغَ الْهَدْیُ مَحِلَّهُ» بقره:۱۹۶؛ هم مخفّف و هم مشدّد قراءت شده است.

ه ر ع

اِهراع: دیگری را به شتاب وا داشتن [«یُهْرَعُونَ اِلَیْهِ» هود:۷۸].

۱- مختارالصّحاح، ۶۹۰ در آن جا این جمله توضیح داده شده است.

۲- یعنی: دو قول اخیر را ردّ می کند.

ه ز ز

[هَزّ: تکان دادن]هَزَّ الشَّیْ ءَ فَاهْتَزَّ: چیزی را تکان داد و آن تکان خورد. «فَاِذَآ اَ نْزَلْنَا عَلَیْهَا

الْمَآءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ» حج:۵، فصّلت:۳۹؛

هنگامی که آب بر آن فرو می ریزیم به جنبش در می آید و نموّ می کند.

ه ز ل

هَزْل: ضد جِدّ، به معنای شوخی است [«وَ مَا هُوَ بِالْهَزْلِ» طارق:۱۴].

ه ش ش

[هَشّ: زدن با چوبدستی] هَشَّ الْوَرَقَ:

برگهای درخت را با چوبدستی فرو ریخت. خداوند از قول موسی علیه السلام فرموده است: «وَاَهُشُّ بِهَا عَلی غَنَمی» طه:۱۸.

ه ش م

هَشْم: شکستن چیز خشک، هَشِیم چنانچه به روییدنیها اطلاق شود مراد گیاه خشک درهم شکسته و یا درخت پوسیده است که گرد آورنده هیزم به هرگونه که بخواهد آنها را جمع آوری می کند [«کَهَشیمِ الْمُحْتَظِرِ» قمر:۳۱].

ه ض م

[هَضْم: ستم و نقص] هَضَمَهُ واهْتَضَمَهُ: ستم کرد، خداوند فرموده است: «فَلاَ یَخَافُ ظُلْماً وَلاَ هَضْماً» طه:۱۱۲؛ گفته اند: به معنای نقصان می باشد.

و فرموده است: «طَلْعُهَا هَضیمٌ»

شعراء:۱۴۸؛ به هم پیوسته.

[ه ط ع]

[هَطع، اِهْطَاع: نگاه کردن با خواری و فروتنی. «مُهْطِعینَ اِلَی الدَّاعِ» قمر:۸].

ه ل ع

هَلَعْ: سخت بیتابی و ناآرامی کردن، خداوند درباره انسان فرموده است: «اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً» معارج:۱۹؛ گفته اند: انسان

حریص آفریده شده است.

ه ل ك

[هَلاک: مرگ] هَلَكَ الشّی ءُ يَهْلِكُ به کسر: نابود شد، و مصدر آن هَلاكاً و هُلُوكاً وَ مَهْلِكا با حرکات سه گانه لام و تَهْلُكَه به ضمّ لام است، و اسم مصدر آن هُلْك به ضم است [«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَهٍ» انفال:۴۲].

ه ل ل

اِهْلال: بلند کردن آواز، و هِلال را بدان سبب هلال گفته اند که مردم با صدای بلند رؤیت آن را خبر می دهند، گفته می شود: که ماه را در شب اوّل هر ماه، هلال و پس از آن قمر می گویند.

ص:۲۵۶

«وَ مَآ اُهِلَّ لِغَيْرِ اللّه ِبِهِ» مائده:٣؛ مراد حيوانى است كه با نام غير خدا آن را ذبح كرده اند.

هلّم

[هَلُمَّ: اسم فعل به معناى بيا] هَلُمَّ يا رجل به فتح ميم: بيا، در زبان مردم حجاز مفرد و جمع

مذكّر و مؤنّث آن يكسان است برخلاف زبان مردم نجد، و زبان مردم حجاز فصيحتر است [«هَلُمَّ اِلَيْنَا» احزاب:١٨].

ه م د

اَرْضٌ هامِده: سرزمين خشك و مرده و بى گياه [«وَتَرَى الْاَرْضَ هَامِدَةً» حج:٥].

ه م ر

[هَمْر: ريختن] هَمَرَ الماءَ والدّمْعَ: آب و اشک را ريخت، و آن از باب نَصَرَ، اِنْهَمَرَ الْماءُ: آب ريخته و جارى شد [«بِمَآءٍ مُنْهَمِرٍ»

قمر:١١].

ه م ز

هُمَزَه از حيث لفظ و معنا مانند لُمَزَه است، و پيش از اين در ذيل واژه لُمَزَه درباره اين واژه سخن گفته ايم [«وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» همزه:١].

هَمّاز به معناى عيبجو است [«هَمَّازٍ مَشَّآءٍ بِنَميمٍ» قلم:١١].

«هَمَزَاتِ الشَّيَاطينِ» مؤمنون:٩٧؛ خطورات و وسوسه هاى شيطانى كه به قلب انسان راه مى يابد.

ه م س

هَمْس: آواز آهسته [«فَلَا تَسْمَعُ اِلَّا هَمْساً»

طه:١٠٨].

ه م ن(١)

مُهَيْمِن ناظر، نگهبان، حافظ، امين مورد اعتماد و سررشته دار امور خلايق [«الْمُؤْمِنُ

الْمُهَيْمِنُ» حشر:٢٣].

یَهُود: قوم موسی علیه السلام، گفته اند: آن از هَوادَه که به معنای آرامش و صلح و آشتی می باشد مشتقّ است، و گفته اند: یهود به یهودابن یعقوب علیه السلاممنسوبند، و هُود بر وزن عُود همان یهود است که یاء زاید آن حذف شده است [«مَنْ کَانَ هُوداً اَو نَصَاری» بقره:۱۱۱]،

واژه هُود که نام پیامبر قوم عاد علیه السلام است منصرف است، و هرگاه منظور سوره هود باشد گفته می شود: هذه هُود، در این صورت

۱- برخی از صاحبان معاجم همچون معجم وسیط آن را رباعی از ه ی م دانسته اند.

غیرمنصرف خواهد بود، واژه نُوح علیه السلام نیز به همین گونه است.

ه و ر

[هور: ویرانی و شکاف] خداوند فرموده است: «عَلی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ» توبه:۱۰۹؛ و این مأخوذ از هارَ الجُرْف است و از باب قال می باشد، یعنی، شکافته و ویران شد، و آن را هائر می گویند، و نیز گفته می شود: جُرُفٌ

هارٍ، مجرور و محلاًّ مرفوع می باشد چنان که در آیه است و در اصل هائرٌ بوده که مقلوب شده یعنی، ویران، و مانند شاکی السِّلاح و شائک است (مرد کاملاً مسلّح)، و انْهارَ یعنی، فرو ریخت، منهدم شد [«فَا نْهارَ بِهِ» توبه:۱۰۹].

ه و ن

هُون، با ضمّ، و مَهَان و مَهِین و دیگر مشتقّات آن به معنای خواری و رسوایی است، و هَوان و مَهانت نیز به همین معناست، و با فتح اوّل به معنای آرامش و وقار و حقیر است.

هانَ هَوناً: آسان شد، و هَیِّنْ: آسان، درباره قول خداوند: «یَمْشُونَ عَلَی الْا َرْضِ هَوْناً» فرقان:۶۳؛ گفته اند: هَوْن به زبان سریانی یعنی، حکیمان(۱).

ه و ی

هَواء با الف ممدود: جوّ میان زمین و آسمان، و نیز به هر چه خالی است هواء گفته می شود، درباره آیه: «وَاَفْدَتُهُمْ هَوَآءٌ»

ابراهیم:۴۳؛ گفته اند: خرد ندارند.

و قول خداوند: «وَ مَنْ یَحْلِلْ عَلَیْهِ غَضَبی

فَقَدْ هَوی» طه:۸۱؛ نابود شد. این واژه در اصل به معنای افتادن از بالای کوه و امثال آن است. اصمعی گفته است هَوی مانند: رَمی به معنای فرو افتادن به پایین است(۲).

درباره آیه: «وَالْمُؤْتَفِکَهَ اَهْوی» نجم:۵۳؛ گفته اند: جبرائیل شهرهای زیر و رو شده آنها (قوم لوط) را بر زمین زد یعنی، آنها را به گودالی عمیق درانداخت.

«فَاجْعَلْ اَفْدَهً مِنَ النَّاسِ تَهْوی اِلَیْهِمْ»

ابراهیم:۳۷؛ مشتاق آنها باشند، اِسْتَهْواهُ الشَّیْطانُ: او را به هوس انداخت، او را شیفته و دلباخته کرد [«کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ» انعام:۷۱].

هاوِیَه نام جهنّم یا نام طبقه ای از آن است که خداوند به منّت و کرم خود ما را از آن پناه دهد،

۱- الإتقان: ۱/۱۴۰.

۲- مختارالصّحاح، ۷۰۳.

و این واژه بدون داشتن الف و لام معرفه است، خداوند فرموده است: «فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ»

قارعه:۹؛ جایگاهش آتش است.

ه ی أ

هَيْئَه: شکل و صورت، قیافه و منظر(۱)، و

هِيئَه مانند شِيعَه، و هِئْتُ برای امر، و أهي ءُ هَيْئَةً مانند جئتُ اَجِي ءُ جَيْئَةً یا تَهَيّأتُ لَهُ تَهيُّؤا به یک معناست و از این باب است قراءت «هِئْتُ لَكَ»

یوسف:۲۳.

ه ی ج

هِيَاج، به کسر مصدر هاجَ النّبتُ يَهيجُ: گیاه خشک شد [«ثُمَّ يَهيجُ فَتَريهُ مُصْفَرّا» زمر:۲۱].

ه ی م

هِيام، به کسر: شتر تشنه، مفرد آن هَيْمان و مؤنث آن هَيْمی است مانند عَطْشان و عَطْشی. خداوند فرموده است: «فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهيمِ» واقعه:۵۵؛ شتر تشنه.

ص:۲۵۹

۱- شارَه: لباس و هیأت، این که گفته است: هِيئَه مانند شیعه یعنی این واژه نیز به معنای لباس و هیأت است.

ی

یأجوج(۱)

و مأجوج با همزه ولین، و از تأویل ردْم(۲) (سدّ) به تقیّه روشن می شود که آنها تأویلی از مخالفان و دشمنان شیعه اند. خدا داناست و بس(۳). [«اِنَّ یَاْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِی الْاَرْضِ» کهف:۹۴].

ی أ س

یَأس: نومیدی، و در زبان قبیله نَخَع، به معنای عَلِمَ می باشد: دانست؛ و به همین معناست آیه: «اَفَلَمْ یَاْیْسِ الَّذینَ امَنُوا» رعد:۳۱؛ گفته اند: به معنای: اَفَلَمْ یَتَبَیَّنْ (آیا آشکار نشده است) می باشد و نسبت داده اند که این قراءت علی و علیّ بن الحسین و جعفر بن محمّد علیهم السلام است(۴). و نیز گفته اند: این قراءت به جماعتی نسبت داده شده و در هر حال این تفسیر آیه است(۵).

ی ب س

یَبَس، به فتح اوّل و دوم، محلّی که نمناک بوده و سپس خشک شده است، خداوند فرموده است: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَریقاً فِی الْبَحْرِ یَبَساً» طه:۷۷.

ی ت م

یُتْم، به ضمّ: تنهایی و بی پدری، و در حیوانات به معنای نداشتن مادر است، یتیم: یگانه و هر چیزی که نظیر آن کمیاب است، و

۱- نگارنده این علم را از ماده أ ج ج آورده و درست همان است که ما آوردیم.

۲- این سخن خداست که می فرماید «اجعَل بَینَکُم وَ بَینَهُم رَدْما» کهف:۹۵.

۳- تفسیر مرآه الأنوار ۱/۷۱ و ۱۳۴ و توضیحی که مؤلّف آن در این باره داده است.

۴- تفسیر صافی، ۱/۸۷۵، مجمع البیان، ۶/۲۹۲.

۵- تفسیر صافی، ۱/۸۷۵، مجمع البیان، ۶/۲۹۲.

جمع آن اَیْتام و یَتامی است [«یَدُعُّ الْیَتیمَ» ماعون:۲].

یحیی(۱)

یَحْیی علیه السـلام: یکی از پیامبران الهی است که در چند جای قرآن از او نام برده شده است، او و امام حسـین علیه السـلام هر یک شـش ماهه به دنیا آمده اند و این از ویژگیهای آنهاست. گفته اند یحیی علیه السـلام به خاطر زن زناکاری مانند گوسـفند سربریده شده، به همین گونه امام حسـین علیه السـلام به خاطر حرام زاده یی به شهادت رسیده است، آن حضرت فرموده است: خداوند به خاطر خون یحیی گروههایی را نابود کرد و به خاطر خون من گروهها و گروههایی را خواهد کشت(۲). خلاصه آن که امام حسین علیه السلام در این امّت شبیه یحیی علیه السلام در بنی اسرائیل است.

ی د ی

یَد: در اصل یَدْی بوده مانند: فَعْل که عین الفعل آن ساکن است، چه، جمع آن: اَیْدٍ و یُدِیّ است و این دو وزن جمع فَعْل است مانند: فَلْس و اَفْلُس و فُلُوس، و فَعَل بر وزن اَفْعُل جمع بسته نمی شود جز در حروف انـدک و معـدودی ماننـد: زَمَن و جَبَل. گاهی در شعر اَیْدی به اَیادی جمع بسته می شود، واین جمع جمع است مانند: اَکْرُع و اَکارع: پاچه های حیوانات، ساق پاهای انسان.

یَد از نظر لغت معانی چندی دارد، از آن جمله معنای متعارف آن است یعنی، کف دست یا از سر انگشتان تا کتف، دیگر به معنـای آبرو، وقـار، نیرو، قـدرت، نعمـت، رحمـت، احسـان و جز اینهـاست، و در قرآن در بیشـتر این معـانی به کـار رفته است. فرموده است: «بَلْ یَداهُ مَبْسُوطَتانِ» مائده:۶۴؛ نعمت دنیـا و نعمت آخرت، و نیز: «حَتّی یُعْطُوا الْجِزْیَهَ عَنْ یَدٍ» توبه:۲۹؛ گفته اند: از روی ذلّت و تسلیم، و برخی گفته اند: جزیه را نقد بدهند نه نسیه.

و نیز می گوینـد: سُقِطَ فِی یَدَیْهِ یا اُسْقِطَ: پشـیمان شـد، خداونـد فرموده است: «وَلَمّا سُقِطَ فی اَیْدیهِمْ» اعراف:۱۴۹؛ پشیمان شدند.

ی س ر

یُسْر: آسـانی. یَسیر: انـدک، مَیْسَرَه، بـه فتـح سـین و ضـمّ آن: فراخی زنـدگی و ثروتمنـدی، برخی آیـه: «فَنَظِرَهٌ اِلی مَیْسَرَهٍ...» بقره:۲۸۰ را به صورت اضافه قراءت کرده اند، لیکن اخفش گفته است: اضافه آن جایز نیست زیرا در زبان

۱- مصنف آن را پس از ماده ح ی ی آورده که این جای آن است زیرا عجمی است.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۱۳۵.

عرب وزن مَفْعُل بدون هاء وجود ندارد(۱)، و مَكْرُم و مَعْوُن جمع مكْرُمَه و مَعْوُنَه است.

مَیْسِر: قمار، و بازی با تیر قمار و امثال آن

است، گفته اند: مَیْسِر: قمار عرب در جاهلیّت بوده که با اَزْلام یعنی تیرهای قرعه کشی انجام می شده است. و نیز گفته اند: هر چیزی که در آن قمار و برد و باخت باشد مَیْسِر است حتّی گردو بازی کودکان چنانچه با آن برد و باخت کنند، و این واژه در حدیث به دشمنان ائمّه علیهم السلام تأویل شده است(۲)] «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَیْسِرِ» بقره:۲۱۹].

یَعقوب(۳)

یَعْقُوب: همان پیامبر مشهور ملقّب به اسرائیل است.

یَعُوق(۴)

نام بت قوم نوح علیه السلام است.

یَغُوث(۵)

نام یکی از بتهای قوم نوح علیه السلام.

ی ق ن

یقین: به معنای علم و از میان رفتن شکّ است، و بسا از ظنّ به یقین تعبیر می شود، چنان که عکس آن نیز صورت می گیرد، و نیز یقین به معنای مرگ است، خداوند فرموده است: «وَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتّی یَأْتِیَکَ الْیَقینُ» حجر:۹۹.

ی م م

یَمّ به معنای دریاست و جمع ندارد [«فَاَغْرَقْنَاهُمْ فِی الْیَمِّ» اعراف:۱۳۶].

[تیمیم: قصد] یَمَّهُ:(۶) او را قصد کرد، تَیَمَّمَ الصّعید للصّلاه: برای نماز با خاک تیمّم کرد، و در اصل به معنای قصد کاری کردن و به دنبال آن رفتن است چنان که می گویند تَیَمَّمَهُ و تَأَمَّمَهُ. ابن سکّیت گفته است: قول خداوند: «فَتَیَمَّمُوا صَعیداً» نساء:۴۳، مائده:۶؛ قصد خاک پاکیزه کنید. سپس این واژه زیاد به کار گرفته شده تا آن جا که تیمّم معنایش مسح صورت و دو دست با خاک گردید(۷).

ی م ن

[یمین: راست ضدّ چپ] خداوند فرموده است: «ضَرْباً بِالْیَمینِ» صافّات:۹۳؛ با دست

۱- مختارالصّحاح، ۷۴۲.

۲- مرآه الأنوار، ۱/۳۴۴.

۳- مصنف آن را پس از ماده ع ق ب آورده.

۴- آن پس از ماده ع و ق آمده.

۵- آن پس از ماده غ و ث آمده.

۶- در اصل کتاب به همان صورت است و صحیح آن یَمَمَهُ می باشد چنان که در مختارالصّحاح آمده است.

۷- مختارالصّحاح، ۷۴۴.

راستش؛ و گفته اند: به معنای نیرو و قدرت است. «وَالسَّموَاتُ مَطْوِیَّاتٌ بِیَمینِهِ» زمر:۶۷؛ به قدرت او. «وَاَصْحَابُ الْمَیْمَنَهِ» واقعه:۸؛ بلد: ۱۸؛ گفته اند: آنها کسانی هستند که نامه اعمالشان به دست راست آنها داده می شود.

ی ن ع

[یَنْع: رسیدن] یَنَعَ الثَّمَرُ: میوه رسید [«انْظُرُوا اِلی ثَمَرِهِ اِذَآ اَثْمَرَ وَ یَنْعِهِ» انعام:۹۹].

یوسف

یُوْسُف علیه السلام همان پیامبر مشهور است، و آن به سه گونه تلفّظ می شود: به ضمّ سین و فتح و کسر آن(۱).

ی و م

یَوْم(روز): معروف و جمع آن اَیّام است، اخفش گفته است: قول خداوند: «مِنْ اَوَّلِ یَوْم» توبه:۱۰۸؛ به معنای مِنْ اَوَّلِ الاَ یّامَ است، یعنی اوّل همه روزها، چنان که می گویی: لَقِیْتُ کُلَّ رَجُلٍ(هر مردی را دیدار کردم): یعنی؛ لَقِیْتُ کُلَّ الرِّجالَ(۲) (همه مردان را دیدم).

یونس(۳)

از پیامبران بنی اسرائیل است و خداوند در قرآن او را به نام و لقب یاد کرده و همان ذوالنّون است که خدا او را در شکم ماهی زندانی کرد.

اینک کتاب الدرّالنَّظیم فی لغات القرآن العظیم به دست گردآورنده گنهکار آن عبّاس قمی که خداوند از گناهانش بگذرد در سنه ۱۳۲۱در مشهد غروی در جوار مولا یمان امیرمؤمنان علیه السلام به پایان رسید، والحمدُللّه اوّلاً وآخِراً والصّلاه علی محمّدٍ وآلِهِ الطّاهِرین.

نسخه برداری از این کتاب و آمادگی آن برای چاپ در سال ۱۴۰۷ در قم به وسیله آقایان شیخ رضا مختاری و شیخ علی اکبر زمانی نژاد و سیّدعلی شریفی انجام گرفت. خداوند آنان را به آنچه محبوب و رضای اوست موفق بدارد.

۱- مختار الصحاح، ۱۶.

۲- مختارالصّحاح، ۷۴۵.

۳- نگارنده آن را پس از ماده أ ن س آورده است.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹